بسم الله الرحمن الرحيم

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ ـ مگر این پنج روزه ... (سعدی آخرالزمان)
بازخوا[...]ستان / ناصر پورپیرار ـ [ویرایش ۲]
ـ تهران [...] نشر کارنگ .



قیمت جدید: (جلد شمیز) : ISBN 964 - 90380 - 3 - 5
چهار هزار تومان
۲۸۸ م [...]
فهرس[...]طلاعات فیپا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
چاپ دوم.
۱ . سعدی، مصلح بن عبدالله، ـ ۶۹۱ ق. ـ سرگذشت‌نامه.
۲ . مهدی، مصلح بن عبدالله ، ـ ۶۹۱ ق. گلستان ـ نقد و تفسیر. الف. عنوان.

۷ م ۹ پ / PIR ۵۲۱۴	۱/۳۱ فا ۸
	پ س / ۵۵۴ س
۱۳۷۷	۱۳۷۷
کتاب‌خانه ملی ایران	۱۴۲۹۳ ـ ۷۷ م

مگر این پنج روزه...
(سعدی آخرالزمان)

بازخوانی انتقادی مقدمه‌ی گلستان

ناصر پورپیرار

به :

سعدی پژوهان جهان.



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن : ۶۴۰۶۱۸۳، ۶۴۹۲۰۴۹

مکر این پنج روزه ...

(سعدی آخرالزمان)

ناصر پورپیرار

چاپ : چاپخانه سازمان سیاحتی کوثر

لیتوگرافی : شمیم

صحافی : سوره

نوبت چاپ : دوم

سال چاپ : ۱۳۷۷

تیراژ : ۳۳۰۰ جلد

شابک : ۵ - ۳ - ۹۰۲۸۰ - ۹۶۴

قیمت با جلد شومیز



نشر کارنگ

قیمت جدید:

۵/۰۰۰ تومان

مقدمه

گرمی سخن درشت نگویم تو نشنوی
بی جهد از آینه نبرد زنگ، صیقلی

این دفتر تلاش برای گشودن کلاف بی سری است که از گذران سعدی در روایات جاری پیچیده اند و نردیدی است در زندگی نامه ی رسمی شیخ، که به ترسیمی تازه از حیات او منتج می شود. می دانم که بسیاری را رنجانده ام و برخی هم تیغ خواهند کشید؛ آن سان که در پاسخ اشاره ای از این کتاب، که به صورت مقاله ای در مجله ی ایران فردا[1] چاپ شد، کسی وعده ی سنگسار حقیر را به شیراز داده بود که چندان سعدی و قافیه نمی شناخت، تا شعر شناخته شده ای از شیخ اجل را بر تارک نوشته اش این گونه ننشاند[2]:
بزرگ اش ندانند اهل کرم (!)
که نام بزرگان به زشتی برد
و کسان دیگری از او بی مایه تر. دهن به هتاکی های بی بها آلودند. که از سر نافهمی و بی ادراکی نسبت به اشارات آن نوشته بود.
شیخ اجل صاحب و خالق آثاری است که انتساب حتی قطعه ای از آن، موجب آوازه ی هر گم نامی است و او، که آن مجموعه ی کلیات را به بازو می برد، چندان معتبراست که تمامی صاحب نامان تاریخ ادب ما، به آرزو خواسته اند.
برای من آن شیخی که از مقال این کتاب بیرون می آید، آشناتر و ایرانی تر است. آن شیخ که عمرش را چند دهه پیش و پس می کشند، در کودکی آواره اش می کنند تا به پیری از حوزه های دیگر وارد شود و اندیشه ی لطیف اش را حاصل تلمذ استادان عرب زبانی می دانند، که شیخ هرگز با آنان آشنا نبوده، در نظرم به مرد هزار چهره ی استعاری مانندتر است.
حقیقت این است که احوال سعدی فرع برآثار اوست. درمقام شیخ همین بس که بگوییم سراینده ی بوستان وغزلیات وگوینده ی گلستان است. آن زندگی نامه که سعدی شناسان ما، غالباً با ابداع و اختراع و امتزاج و تخیل و تجاهل و

تسامح ، برای وی ساخته اند: آن سیاحت آفاق، آن سیر در نظامیه و مستنصریه، آن مریدی سهروردی و شاگردی ابن جوزی ، جز افسانه نیست و کوشش برای واقعی نمودن این تخیلات، چیزی بر شیخ ما نخواهد افزود.
ناشناخته عیار مردی، که بعدها به شیخ اجل سعدی شیرازی بدل شد، به کوی شب‌زنده داران شیراز می‌گذشت تا به سپیده، همراه زایده های کاروان ها هزلیات و مضاحک می‌گفت و بافته‌ی زندگی خود می‌گشود به شادگویی، شاهد بازی، خوش باشی و لول‌گذرانی: ناگهان شبی در میانه‌ی عمر به خود آمد، چشمی بر خویش گشود و چون قصد طهارت کرد، چشمه های زلال و پاکیزه‌ی گلستان و بوستان و غزلیات از آن وجود جلیل جوشیدند.
خطای شیخ در آن بود که بر خرد خود ایمانی حالصانه داشت و گمان برده بود که می‌تواند با خلط تصاویر و تعاریف و اشخاص، گذشته‌ی خویش را در مِهی که می‌انگیزد، از چشم ها بپوشاند.
شیخ دو پاره‌ی زندگی خود را از هم جدا ساخت و پاره‌ی دوم آن را چنان آراست که هم بدان می‌شناسندش. ابزار شیخ در این مشاطه، کیمیا و اکسیر کلام اش بود که چون جادویی جاری در خون آدمی می‌دود و اندیشه‌ی آشنا با او را از پرداختن به شخص شیخ فلج می‌سازد.
اینک تلاش این نوشته، که شیخ را به ما بازگرداند. اگر بر این کلام غباری از دشت سخن نشسته بیابید، از آن است که من نیز چون تمامی فارسی‌گویان پس از سده ی هفتم، ره پوی برهنه پای وادی فصاحت و بلاغت او بوده ام، که استاد ابدالاباد هر کسی است که پارسی می‌داند.
قرین و غریق رحمت حق باد.

فروردین ۷۶

مقدمه ی چاپ دوم

منت خدای را، که عاشقان واقعی شیخ، صورت تازه‌ی پارسی‌گوی پارسایی گزیده را، بر صورت گرد آلود به دروغ گردیده برگرد زمین وی، ترجیح دادند.
اینک تصویر تمام‌تری از شیخ اجل سعدی شیرازی، که مقام او را بی‌مدد حوزه‌ی نظامیه و ابن‌جوزی واعظ، به ارج و اساس کسی که خواسته است و توانسته، برمی‌رساند.

سعدی این کتاب، راهی را از ناشناختگی تا جاودانگی پیموده است، که می‌تواند مقصد هر کسی شود که «شبی در تأمل خویش نشیند و عمر رفته را تلف کرده ببیند». او با گام سخن به بلندای بودن رسید و هر کدام از ما، شاید به بال‌هایی که گمان می‌کنیم نداریم، بر اوج برجهیم.
این است سعدی واقعی، که به یک نهیب بر حود، از لهیب بدنامی و بی‌نامی می‌رهد. گلستان و بوستانی جاودان می‌نشاند و ما را به عشقی می‌خواند که طریق‌اش «جفا بردن است و جان بازی».
می برداشت‌ام را از بخش نهایی کتاب در این مقدمه می‌آورم تا نوری بر راهی تابانده باشم، که خواننده، هم از آغاز مطالعه‌ی کتاب بدان نیازمند است.

«و سرانجام این که ممکن است کسانی اشکال کنند که چه گونه سعدی بی‌هراس از هجوم اهل فرهنگ، چنین دلیرانه مجموعه‌ای از خیالات نادرست را، بی‌پروای از رسوایی، به زندگی خویش خوانده است. نیمی از پاسخ را در بخش بعد خواهم آورد و نیم مهم‌تر این که سعدی، در مقدمه‌ی گلستان، به صراحت، حضور خود در عرصه‌ی تألیف را، معلول ظهور تحولی در خویش خوانده است. در این صورت داستان‌های گلستان و بوستان، ناگزیر و خود به خود به حکایاتی بدل می‌شود که به کار عبرت می‌آید. اگر در برداشت‌های بعد، این داستان‌ها را مبنای زندگانی سعدی گرفته‌اند، گناه شیخ نیست، گناه مفسرین زندگی اوست، که به جای توجه و تأمل به کلام کامل سعدی در مقدمه‌ی گلستان، معلوم نیست به چه علت خواسته‌اند تا با رفع و رجوع، سعدی دل‌خواه خویش را از داستان‌های گلستان و بوستان بیرون بکشند.
بر خرد شیخ ما درود بی‌حد باد، که با ملیحه‌ای در مقدمه‌ی گلستان، باب هر اعتراضی را به ناراستی حکایات‌اش، در هر زمان مسدود کرده است. به زبان دیگر شیخ شرح حالی بر گذشته‌ی خویش به مذاق عوام و تکمله‌ای بر حقیقت حال خود به سیاق خواص آورده است، تا کسان را کدام یک پسند آید.»
(کتاب حاضر، ص ۲۵۸)

شیخ را بیش بستاییم، که یک ایرانی است، که بر هر ناشدنی و ناممکن، راهی میسر و ممکن می‌گشاید.

اسفند ۷۷

فهرست

سعدی آخرالزمان

هر کس به زمان خویشتن بود
من سعدی آخرالزمانم

فروغی نوشته است : «در تمامی نسخ قدیم و معتبر این بیت نیست» و بدین‌ترتیب آن را الحاقی می‌شمارد. هنوز متن انتقادی کاملی از آثار شیخ بزرگوار در دست نداریم و آن همتی که در کار گلستان و بوستان رفته، شامل سایر آثار وی نشده، تا زمان ورود این بیت الحاقی به غزل شیخ را دریابیم. این بیت در مقطع غزل «گر دست دهد هزار جانم» نشسته است و اگر آن را حذف کنیم غزل شیخ فاقد بیت تخلص خواهد شد، که در غزلیات کم‌یاب است.

ترکیب «آخر الزمان»، به همین صورت، در کلیات شیخ فقط دریکی دو بیت دیده می‌شود، که طبیعی است. شیخ از معتقدات شیعی به دور بوده، همین ظن الحاقی بودن بیت را بیش‌تر می‌کند؛ هر چند این ترکیب انحصاری شیعه نیست. اما چه بیت الحاقی باشد یا نه، بسیار رازگونه می‌نماید و تفسیر آن دشوار است. به فرضِ اصالتِ بیت، شیخ در آن چه می‌خواهد بگوید؟ می‌گوید : «شاعرانِ دیگر فقط در زمان خویش شناخته شده‌اند ولی من تا آخرالزمان شناخته

خواهم ماند»، که چنین نیست. تمامی خداوندان سخن در تمامی جهان، بیش وکم، آوازه‌ای ماندگار دارند. شاید می‌خواهد بگوید: «شاعرانِ دیگر در زمان خویش شناخته شده‌اند و من در آخرالزمان شناخته خواهم شد». به نظر من این تعبیر به متن نزدیک‌تر است و راز بیت درهمین است. منظور شیخ یا الحاق‌کننده‌ی بیت از «من در آخرالزمان شناخته خواهم شد»، چه بوده است؟

شاید هم خواننده یا کاتبی، چون غزل را فاقد تخلص دیده، به سادگی این بیت را بر آن افزوده باشد. ولی باز ابهام در معنی بیت برجاست وشامل همان دو سئوال پیش می‌شود. راز گونگی این بیت سهمی در تدوین این رساله داشته است و حتی نزدیک بود عنوان اصلی رساله را « سعدی آخرالزمان» بنامم.

دو زندگی‌نامه برای شیخ

«علی‌رغم تمام تمجید و تحسینی که از سعدی شده، اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست و نمی‌توانیم شرح زندگی او را از لابه‌لای آثارش دریابیم غالب محققان بر این تصور بوده‌اند که مصلح‌الدین در اواخر قرن ۱۲ میلادی در شیراز متولد شده، ولی «یان ریپکا» و «آرتور ج. آربری» تاریخ تولدی حدود سال ۱۲۱۰، ۶۰۹ هـ را ذکر می‌کنند که با توجه به زمان درگذشت او در سال ۱۲۹۲، ۶۹۱ هـ معقول‌تر به نظر می‌رسد. درست است که در خاورمیانه، افراد زاهد و پارسا، بیش از صد سال عمر کرده‌اند ولی با همه‌ی این احوال تاریخ تولدی که او را در زمان وفات‌اش حدوداً هشتاد ساله نشان دهد، قابل قبول‌تر است».

(آن ماری شیمل، سعدی استاد شعر عاشقانه، ادبستان، شماره اول)

ازشیخ هیچ نمی‌دانیم جزاین که یگانه‌ای تکرار ناشدنی است. مقلدان او همه ناکام مانده‌اند. کوشش آن‌ها موجب شده آسان‌تر بپذیریم که شیخ یگانه بوده، هست و شاید هم خواهد بود و بلافاصله پس از این

قبول، ناگزیر از خود می‌پرسیم : این نبوغ و یگانگی از چه مایه می‌گرفته است؟

«تقلید و پیروی از زندگانی این طلبه‌ی فقیر کاریست بسیار آسان و در عین حال بسیار مشکل و مانند کلام او هم سهل است و هم ممتنع. آسان است زیرا مقدمات و اسبابی که برای او فراهم شده، اگر برای دیگری نیز فراهم شود، به حکم قانون فطرت همان نتایج و آثار از آن حاصل می‌گردد. همان ذوق و قریحه‌ی ایرانی که در هفتصد سال قبل استادی چون او به وجود آورده، ممکن است در ادوار دیگری نیز به وجود آورد. ولی مشکل است زیرا شدائد و سختی‌های زندگی را که سعدی در طول مدت ایام عمر با آن در کشمکش بوده و از برکت صبر و پایداری بر آن‌ها غالب آمده، در دیگران نیز همان همت و ثبات لازم است که به پایگاه او بتوانند رسید». (علی‌اصغر حکمت، مجله‌ی تعلیم و تربیت، شماره ۱۱ و ۱۲)

به گفته‌ی استاد، ذوق و قریحه‌ی ایرانی می‌توانسته باز هم چون او را به وجود آورد و اگر چنین نشده از آن است که کسی زندگی دشوار او را سپری نکرده، همت و ثبات وی را نداشته است. بحث در این باره که مثلاً زندگی ناصرخسرو بسیار دشوارتر، هدفمندتر و از همت و ثبات لبریزتر بوده، ولی جای شیخ را در مقام کلام نگرفته، عبث است. اینک سخن برسراین است: آن زندگی که از شیخ می‌دانیم تا چه حد واقعی است که شایسته‌ی توصیفات استاد شود؟ قصد ما این است که بگوییم شیخ ما پدیده‌ای لاینحل وماورای طبیعت نیست. اگر او سرآمد سخن گویان پارسی شناخته شده، از انگیزه‌ای مایه می‌گرفته، چندان قوی، که چون آرش، که وجودش به پرواز تیری بدل شد، شیخ نیز وجود خویش را در سخن چنان ذوب کرد که اینک شخص شیخ را همان سخن او می بینیم و از سعدی هیچ نمی‌دانیم جز این که او سخن‌دان و سخن سرایی یگانه بود؛ و همین یگانگیِ اوست که بیش‌ترین انگیزه را در دریافتِ سببِ این درخشندگی استثنایی به وجود می‌آورد :

«یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید که: از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: تو را خواب نیم‌روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری». (سعدی، گلستان، باب اول، حکایت ۱۲)

بیان جمیل این حکایت کوتاه، نه فقط کمال فصاحت است، بل از ساخت و عناصر داستان نیزبی‌بهره نیست. این فصاحت آیا از آن روست که سعدی در انتهای یک سیر از کلام ایستاده، سنتی را به کمال رسانده است؟

«پیش از آن که به بحث درباره‌ی سعدی بپردازم، می‌خواهم نکته‌ای را تذکر دهم که نه آن را از زبانی شنیده‌ام و نه از قلمی خوانده‌ام و نه به علت آن پی برده‌ام و آن نکته این است که از آغاز زبان دری تا روزگار سعدی، یعنی در ظرف این شش قرن، از دهات کوچک و یا شهرهای بزرگی از قبیل: بلخ، ترمذ، ری، مرو، طوس، سیستان، دامغان، گرگان، تبریز، همدان، نیشابور، رونه، غزنه، بخارا، ابیورد، فاریاب، شروان و گنجه، گویندگانی کوچک وبزرگ مانند: حنظله، شهیدی، رودکی، دقیقی، منجیک، منطقی، کسایی، فردوسی، فرخی، لبیبی، عنصری، عسجدی، منوچهری، فخرالدین، اسدی، ارزقی، قطران، ناصرخسرو، مسعود، معزی، ابوالفرج، خیام، عمعق، سنایی، صابر، سیدحسن، انوری، ظهیر، خاقانی، نظامی، عطار و برخی شاعران دیگر برخاسته و آثاری خوب یا بد از آن‌ها برجای مانده است. اما تاریخ ادبیات ما از «فارس»، که متاع خاص و مختص آن شعر و شاعر است، حتی اسم یک شاعر را ضبط نکرده است و تا آن‌جا که من به یاد دارم تاریخ (ادبیات) یک‌بیت شعرخواندنی به عنوان محصول این محیط، درظرف این ششصد سال، نگاه نداشته است! بنابراین، «سعدی» اولین شاعر و نویسنده‌ی بزرگی است که در این سرزمین پا به عرصه ظهور گذارده است».

(حمیدی شیرازی، مقالاتی درباره‌ی زندگی و شعر سعدی، ص ۹۰)

این نوظهور که بود و از که پیام می‌رساند که آغاز و ختم سخن، هم بدو بود و چه می‌شود که از فارس، که تا آن زمان، بنا به نقل فوق،

هیچ شاعر نام‌آور و یا حتی بیت خواندنی دیده نشده بود، ناگهان گوینده و سخن‌دانی چون سعدی ظهور می‌کند؟ شاید بگویند که میراث شعر در فارس نبوده ولی در ایران بوده است و آن اسامی و امکنه که گفته شده، همه سلف سعدی شمرده می‌شوند و از این رو سعدی را می‌توان برآیند سخن پیشینیان دانست. پاسخِ نخست این که تذکره و زندگی نویسان سعدی، از هر گروه بوده‌اند، متفق‌اند که شیخ بزرگ، هم به نوجوانی و پیش از شباب به هجرتی رفته، که به اقوالی دوسی سال و به اقوالی دیگر سی سال ازحوزه زبان فارسی دورمانده، درگستره فرهنگ وزبان عرب سیرکرده است. بدین ترتیب برخورداری وسیع از میراث فارسی سرایان برای وی، نه مقدور و نه ضرور بوده است و وجه دوم این که حتی اگر سعدی را در شعر متأثر از پیشینیان بدانیم، درباره‌ی نثر درخشان و بی‌بدیل وی چنین نتوانیم گفت :

«عایق جدی در راه پیشرفت نثر فارسی فراموشی این اصل مسلم بود که نثر غیرازشعراست و آن را برای بیان مطلب باید به کار برد نه عرض هنر و نمودن فضل. شعر موضوع خارج ونفس الامری ندارد، صورت ملفوظ خیالات گوینده است. اگر گوینده از راه راست منحرف شد و مقصود او در طی صناعات لفظی ناپدید گردید تالی فاسد آن این است که تخیلات او چنان که شاید به ذهن خواننده منتقل نمی‌شود. ولی نثر، که موضوع آن هر چه باشد، واقعی دارد و برای بیان مطلب است، اگر به عبارت پردازی آلوده گشت بسط معلومات دچار وقفه می‌گردد. جامعه می‌تواند بدون شعر رودکی بماند و صنایع لفظی رشید وطواط و یا قطران را شعر پندارد ولی نمی‌تواند تاریخ مغول را از روی کتاب وصاف دریابد و اگر به نهج وصاف منطق و فلسفه و علوم ریاضی و طبیعی نوشته شود، کار انتقال مطلب به ذهن طالبان دشوار می‌گردد.رغبت بیمارانه‌ی منشیان به تزیین عبارت، مرصع کاری آن به احادیث و آیات قرآن، گنجاندن امثال و ابیات عربی در نسج سخن فارسی به حد اشباع، انباشتن نوشته از مترادفات و خلاصه حشو را هنر انشاء پنداشتن و از همه نامبارک‌تر در

جست وجوی سجع به سنگلاخ لغات نامأنوس و غریب افتادن، نثر فارسی را تباه کرده بود». (علی دشتی، قلمرو سعدی، چاپ دوم، ص ۶۵)

می بینید که سعدی وارث یک نثر بیمار است. او خود راهی گشود که تا پایان هم خود پیمود. جهان سخن در فارس و در ایران، همه به گام نخست او طی شد. درختی است که دیگران به سایه‌اش نشسته‌اند و از بار آن خورده‌اند. آبشخور ریشه های این تنومند، در رطوبت چه انگیزه‌ای بوده است که هفتصد و پنجاه سال می‌گذرد و هر روز سر سبزتر و شاداب‌تر می‌شود؟ این مقال می‌خواهد بگوید که آن میسر نشده است جز به نیاز سعدی، که می‌خواسته از «فصاحت» خویش پرده‌ای بسازد بر «فضاحت» ایامی که پیش از شیخ شدن «تلف» کرده بود و انصاف را که چه نیک از عهده ی آن برآمده است.

«با این که آگاهی‌ها (درباره‌ی شیخ سعدی) از زندگی نامه‌ها و تذکره هایی به دست آمده‌اند که خود از «بوستان» و «گلستان» حاصل شده‌اند، ولی نباید از یاد برد که این دو اثر شامل نظم و نثری صرفاً ادبی هستند و در نتیجه نباید انتظار داشت که شاعر در آن‌ها به نوشتن زندگی نامه‌ی خود پرداخته باشد. متأسفانه هیچ‌گونه آگاهی از معاصران سعدی در دست نیست و در نخستین مرحله تنها بررسی متن نوشته های خود سعدی، که عنوان آن‌ها بسیار تحریف شده، امکان‌پذیر است. **از بررسی نقادانه ی جزییات زندگی نامه ی شاعر، نه تنها احتمال تغییر قضاوت های تاریخی درباره ی او انتظار می‌رود بل که این بررسی می‌تواند شرح و تفسیرهای مربوط به وی را از بنیاد دگرگون کند**».

(یان ریپکا، اتا کارکلیما و...، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۷۲)

ما از شیخ بزرگوارمان هیچ نمی‌دانیم وسخت محتاجیم که بدانیم. اما از چنین بزرگ مردی جز خودش کسی سخن نگفته، او نیز به عمد، همه را چنان سردرگم کرده، که سرانجامِ این همه جست وجو قریب به هیچ است:

«افصح المتکلمین مشرف بن مصلح سعدی شیرازی، به قول بعضی در

سال ۵۷۱ و به نوشته ی برخی در ۵۸۰ و به عقیده ی پاره ای در ۵۸۱ و به قولی در ۵۸۵ و علی الظاهر در حدود ۶۰۰ یا میان سال های ۶۰۶-۶۰۰ هجری متولد شد و بنا بر معروف در ۶۹۱ و به نوشته ی ابن الفوطی در کتاب «الحوادث الجامعه» در سنه ی ۶۹۴ وفات یافت».

(همایی، «حد همین است سخندانی و زیبایی را»، تعلیم و تربیت، شماره ۱۱ و ۱۲)

مسئول این اغتشاش پردامنه، شخص شیخ بزرگوار است. او در آثار ش خود را کنار شخصیت هایی قرارداده که بیش ازیک قرن ازهم دور بوده اند و سرزمین هایی را پیموده که بین آن ها ۶۰۰۰ کیلومتر فاصله است و شیفتگان وی، ناگزیر برای اثبات صحت ادعاهای شیخ، شگردهای مختلفی زده اند که یکی هم تغییر سال تولد سعدی است. آن که می خواهد شیخ را قادر کند تا با عبدالقادر گیلانی به حج رود، تکلیف اش با عمرشیخ جدای آن کسی است که این دیدار را قبول ندارد. آن کس که اورا برسردرس ابوالفرج ابن جوزی بزرگ وصاحب «المنتظم» می نشاند، سن شیخ را سی سالی بلندتر ازآن دیگری آرزو می کند که به نوه ی ابوالفرج بزرگ، محتسب بغداد، قناعت می کند. این یکی می تواند عمر شیخ را در همان حد طبیعی ۸۵ سال بپذیرد.

«به هر حال سعدی، فردی است که شخصیت وی از بطن نوشته هایش چهره می نماید. تصویر واقعی سعدی را نمی توان با واقعیت های محدود تراجم احوال موجود وی ترسیم کرد. **حتی بر گفته های خود سعدی نیز اعتباری نیست.** این گفته ها را نمی توان لفظ به لفظ پذیرفت و همین مسأله بازسازی زندگی نامه او را از لابه لای داستان های خودش، که برای سرگرمی و یا تعلیم روایت کرده، مشکل می نماید. درباره ی سعدی اطلاعات همزمان وجود ندارد. به همین دلیل برای تعیین وقایع زندگی او قبل از سال ۶۵۵ / ۱۲۵۷ و بعد از سال ۶۸۰ / ۱۲۸۱ اطلاعات دقیقی برای پی گیری موجود نیست. از این رومجبوریم به فرضیات و احتمالات چنگ بزنیم». (پرفسور یان ریپکا، ادبیات ایران درزمان سلجوقیان ومغول، ص ۱۰۱)

مشکل تتبع در کار سعدی این است که اگر شیخ را از زبان خودش

نشناسیم، کسی دیگر نیست تا او را به ما بشناساند، که از زمان او بسیاردوریم. درحقیقت اگرگفته های شیخ را نپذیریم، وی را به سایه و سیاهی و ناشناختگی فرستاده‌ایم و اگر بپذیریم، جدال بر سر حقیقت ماجرای سعدی را ابدی کرده‌ایم. پس اگر به تتبع و تحقیق روی نیاوریم و کار را به مقایسه و مقابله و مکاشفه نکشانیم، ناگزیریم بگوییم که : شیخ درباره‌ی خویش حقیقت نگفته، نقشه‌ی گم‌راه کردن مردم زمان خود و آیندگان را از پیش کشیده است.

«این که از احوال شیخ سعدی اظهار بی‌خبری می‌کنیم از آن نیست که درباره‌ی او سخن نگفته و حکایاتی نقل نکرده باشند. نگارش بسیار، اما تحقیق کم بوده است **وباید تصدیق کردکه خود شیخ بزرگوارنیز در گم راه ساختن مردم درباره خویش اهتمام ورزیده** زیرا برای پروراندن نکات حکمی و اخلاقی که درخاطر گرفته است، حکایاتی ساخته و وقایعی نقل کرده و شخص خود را در آن وقایع دخیل نموده و از این حکایات **فقط تمثیل در نظر داشته است ونه حقیقت و توجه نفرموده که بعدها مردم ازاین نکته غافل خواهند شد و آن را واقع پنداشته و در احوال او به اشتباه خواهند افتاد»**. (سعدی، کلیات، مقدمه فروغی، ص ۴)

کنکاش بی‌تعصب در زندگی شیخ، اینک به ضرورتی مسلم بدل شده است. قریب هفتاد سال است که گفت وگوی ازشیخ، که در قیاس با دیگران، مثلاً حافظ، بسیار اندک است؛ صورتِ تکرار کسالت آور، نپذیرفتی و سردرگمی گرفته، که همراه انبوهی شیفتگی و ستایش، از شیخ چهره‌ای چند گانه عرضه می‌کند، که سعدی واقعی گویا در پس این نوشتارها به پوزخند ایستاده، از بازی گرفتن این همه استاد ومحقق، رندانه شادمان است. متأسفانه شیدایی وذوق زدگی نسبت به آثار سعدی، کار کنکاش در زندگی وی را معطل گذارده، ساحت وی را چون معصومان از تعرض مصون داشته، چنین می‌نماید که اندیشه‌ی کنجکاو را از تمایل به تجسس و تفحص در زندگی شیخ بازداشته است.

«شیخ چندین بار به زیارت خانه‌ی خدا رفته و همچنین مصر و دیار مغرب را دیده است. هنگامی که با روی کار آمدن ابوبکربن سعد بن زنگی ششمین اتابک فارس، خطه‌ی فارس آسایش می‌یابد، شیخ اجل شاید از راه شام و آسیای صغیر و بیلقان به شیراز برمی‌گردد و در دوران همین **اتابک که قدرت ونفوذش تا میانه‌ی هندوستان پیشرفت داشته** (!) محتمل است سفری به بلخ و بامیان و مولتان و کجرات و سومنات کرده باشد چنان که بعضی از وقایع این سفرها در بوستان منعکس است بعضی پنداشته‌اند که وقایع سفرها، ساخته‌ی طبع خلاق خود شیخ باشد لکن پذیرفتن چنین عقیده‌ای با مقام تقدس و امانت این مرد بزرگوار به هیچ وجه مناسب نیست». (دکتر محمد خزائلی، شرح گلستان، ص ۵۷)

استادی که وظیفه‌اش تحقیق و تتبع و کشف ارزش‌های واقعی حیطه کارش است، به دلیل قایل بودن تقدس برای موضوع تحقیق‌اش، که این‌جا شیخ اجل است، ملاحظه کنید خود را به چه دشواری و بی سامانی در سخن می‌افکند و می‌گوید که سعدی پس از بازگشت به شیراز، به بلخ و بامیان و مولتان و سومنات با استفاده از قدرت و نفوذ اتابک ابوبکربن سعد، یعنی همان سلغری که به شهادت نبردش با غیاث‌الدین پیرشاه حتی در شیراز هم قدرتی نداشت، سفر کرده است و از آن‌جا که استاد خزائلی معتقد به عمر دراز ۱۲۰ ساله برای شیخ است، نمی‌اندیشد چرا باید شیخ بزرگوار نظامیه دیده‌ای در چهل و چند سالگی، خود را ازچاله به چاه اندازد و از وحشت یک جنگ محلی به جهانی بگریزد که سراسرجنگ وآشوب است، تا ضمن آن برهمن بت‌خانه‌ای را بکشد، از سارقان هندوی بلخ و بامیان بر خود بلرزد، به کارگل کشیده شود و ازبی پای افزاری در رنج باشد؟ همین استاد در جای دیگر همین مقدمه می‌آورد :

«مشکل دوم نبودن مراثی خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و خواجه علاءالدین عطا ملک جوینی در کلیات سعدی است که در سال‌های ۶۸۲ و ۶۸۴ ق یعنی پیش از وفات استاد سخن به قتل رسیده‌اند».

(دکتر محمد خزائلی، شرح گلستان، ص ۵۵)

و همه می‌دانیم که فقط یکی از این دو برادر، شمس‌الدین محمد، آن هم در چهارم شعبان سال ۶۸۳ ق در نزدیکی اهر به فرمان ارغون به قتل رسیده، برادردیگریعنی علاءالدین عطاملک، درچهارم ذی‌حجه‌ی سال ۶۸۱ ق، در مغان به مرگ طبیعی درگذشته است. اگر گمان کنید که استاد خزائلی به تسامح این دو برادر را مقتول گرفته‌اند، مسلماً تکرار همین موضوع در همان مقدمه نمی‌تواند تسامح بوده باشد و معلوم می‌کند ذهنیت استاد نسبت به این واقعه‌ی تاریخی همان گونه بوده که ذکر کرده است:

> «امکان دارد که تمام قطعه‌ی منقول در دیباچه‌ی گلستان یا بیت مورد استشهاد را سعدی از پیش سروده باشد یا به جای پنجاه، هفتاد و نساخان هفتاد را به پنجاه مبدل ساخته‌اند تا با پنج روزه جور درآید و ممکن است در اصل به جای پنج روزه چند روزه بوده است. نکته‌ی قابل توجه آن که هفتاد با رفت نوعی قرابت لفظی دارد ومناسب‌تر می‌نماید... نبودن مراثی دو خواجه‌ی بزرگ در کلیات شیخ با دو وجه قابل توجیه است: یکی این که در زمان قتل شمس‌الدین و علاءالدین، سعدی شیراز به کلی صومعه نشین و عزلت گزین بوده و خواسته است از همه‌ی اوضاع جهان بی‌خبر مانده باشد. وجه دیگر آن که کلیات شیخ که در اوایل قرن هشتم هجری جمع‌آوری شده نمی‌توانسته است بر مراثی این دو خواجه بزرگ که ایلخانان بعد از ارغون با آنان عداوت می‌ورزیده‌اند، مشتمل باشد. ازاین روی گردآورنده، یا مراثی را به‌دست نیاورده، یا عمداً آن‌ها را حذف کرده است.» (دکتر محمد خزائلی، گلستان، مقدمه، ص ۵۶)

تعجب‌آور است! استادی که چنان تعلیق و تفسیر یگانه‌ای بر گلستان شیخ فراهم آورده، چه می‌شود که در برخورد با زندگی‌نامه‌ی وی نگاهی چنین متعصب و مغلوط دارد؟ استاد خزائلی می‌خواهند به هر تدبیر که شده، عمر شیخ را به ۱۲۰ سال ارتقاء دهند. غرض نخستین ایشان از این مطول کردن زندگی سعدی، یافتن حجتی است برای صحت حکایاتی از گلستان و بوستان که زندگانی معمول شیخ کفاف درستی آن‌ها را نمی‌دهد. پس سهل است که عدد پنجاه را در بیت

«ای که پنجاه رفت و در خوابی» هفتاد فرض کنند و آن پنج روزه را نیز به چند روزه مبدل سازند و اگر هیچ نسخه‌ای یافت نشده که به این میل و خواست استاد اشاره‌ای داشته باشد، پس مقصر اصلی کاتبان‌اند که از همان اولین نسخه های رونویس شده از آثار شیخ، همه ی آن‌ها لجوجانه و علی‌رغم میل استاد هفتاد را پنجاه وچند روزه را پنج روزه ثبت کرده‌اند و از آن بدتر همین کاتبان بد طینت، مراثی دوخواجه ی بزرگ، جوینی ها را، که از نظر استاد مسلماً شیخ اجل سروده بوده است، یا «به دست نیاورده‌اند و یا حذف کرده‌اند». در همین رساله بخشی خواهد آمد که مشخص می‌کند چنین بی حرمتی ها و اتهاماتی که به کاتبان خردمند آثار سعدی به تکرار روا شده، تا چه حد بی‌اعتبار و از حقیقت به دور است، که این نمونه را نیز می‌توان به اشارات آن فصل افزود.

حقیقت این است که جز پاره‌ای تعرضات جدی، که در تحقیقات علامه ی فقید، قزوینی، دیده می‌شود، نگاه به زندگی شیخ اجل سعدی بزرگ به سبب شیفتگی ملی، با ولنگاری و مسامحه و به رفع و رجوع گذشته است. شاید منتظریم سعدی را نیز چون فردوسی، خیام و مولانا، بیگانگانی که به این فرهنگ دل بسته‌اند و چون ما شیدای سر از پا نشناخته نیستند، به خود ما بشناسانند.

> «سعدی میان سال‌های ۱۲۱۳ - ۱۲۱۹ میلادی در خانواده‌ای درس خوانده چشم به جهان گشود. هنگام کودکی - یعنی تقریباً در ۱۲ سالگی - پدرش را از دست داد. او نخست در زادگاه‌اش شیراز به درس خواندن پرداخت، ولی پس از هجوم خوارزمشاه و مغولان ناگزیر به بغداد گریخت و تحصیل خود را در دانشگاه معروف نظامیه دنبال کرد. سعدی با سرشت ناآرامی که داشت بیش‌تر به سیر و سیاحت پرداخت. او تازه های بسیاری را دید و ناهنجاری های بی شماری را تاب آورد و با شرح آن‌ها مایه ی سرگرمی و پندگیری خوانندگان آثارش شد. سفرهای سعدی به بین‌النهرین، آسیای صغیر، سوریه، مصر و مکه قطعی است؛ **ولی او به کاشغر وهندوستان نرفته است**. سعدی در آن هنگام شاعر

نام‌داری به شمار نمی‌رفت' او زمانی به اوج نام‌داری رسید که به شیراز برگشت (۵۷ – ۱۲۵۶ میلادی) و به نوشتن «بوستان» همت گماشت. او این کتاب را به نام فرمان‌روای محلی شیراز ابوبکر ابن سعد بن زنگی سلغری نوشت و پس از یک سال (۱۲۵۸م) دومین اثر نام‌دار خود «گلستان» را تألیف کرد و آن را به شاه‌زاده سعد بن ابوبکربن سعد تقدیم داشت. شاعر تخلص خود، یعنی «سعدی» را از نام این شاه‌زاده گرفته است. این عقیده که سعدی در چنین مدت کوتاهی تنها نسخه‌های آماده شده‌ی کتاب‌های خود را ویرایش کرده است، مشکوک به نظر می‌رسد. او با تألیف این اثرهای بزرگ ستایش اتابکان شیراز را به دست آورد. سعدی نیز بعدها به زندگی صوفیانه گرایید و از آن پس فعالیت هنری وی پیرامون راهنمایی مردم ساده یا قشرهای نیرومند، دور زد. گزارش دیدار سعدی در تبریز با دو تن از خاندان جوینی ـ یعنی علاءالدین عطاملک (درگذشته به سال ۱۲۸۳م)، نویسنده‌ی تاریخ جهان‌گشای (چنگیز)، و برادرش شمس‌الدین محمد صاحب دیوان (اعدام شده به سال ۱۲۸۴م) ـ و نیز با ایلخان آباقا درست نیست؛ زیرا این گزارش از یک رساله‌ی مشکوک گرفته شده است، اما او هر دو شخصیت را در قصیده‌های‌اش ستوده است. سعدی در ۹ دسامبر ۱۲۹۳ میلادی در خانقاه خود درگذشت و در همان نزدیکی‌ها به خاک سپرده شد.

فعالیت ادبی سعدی گوناگون است : شاه‌کارهای بلندآوازه‌ای به او تعلق دارد. وی به همان اندازه که از اندیشه‌های نظری عرفان برخوردار بود، به زندگی عملی، از جمله به اخلاقیات و آموزش گرایش داشت و این چیزی است که او خود درباره ی خویش نوشته است. سعدی دو اثر نام‌دار و مهم خود را با همین بینش نوشته است. اگر «بوستان» – که به بحر متقارب سروده شده ـ به عنوان اثری تئوریک شناخته می‌شود، «گلستان» شامل داستان‌ها و سرگذشت‌های کوتاهی است که با نثر آهنگین [مسجع] نوشته شده‌اند (و همگی آموزشی نیز نیستند). این شیوه‌ی نگارش اهمیت فراوانی در پیشرفت نثر هنری زبان فارسی داشته است. ظاهراً الگوی سعدی مناجات‌های «انصاری» بوده‌اند. «گلستان» سرشار از پندهای اخلاقی و آداب زندگی است. هنر داستان سرایی وطنزنویسی درخشان و نافذ سعدی او را زبده‌ترین هنرمند ادبی

می‌شناساند، اما واقعیت این است که این شاعر نام‌دار، مردی باتجربه و آزموده است. «گلستان»، آیینه‌ی راستینی است که روابط اجتماعی آن زمان را می‌نمایاند. در آن هنگام سودجویی نامحدود قدرتمندان به مرحله‌ی ابتذال رسیده بود. به عقیده‌ی ک. چایکین دلیل موفقیت این کتاب - که پس از قرن‌ها و تا امروز در سراسر خاور نزدیک فزونی گرفته - بازتاباندن فلسفه‌ی «سازکاری وابن‌الوقتی» درآن است. پندهای اخلاقی عامه فهم سعدی، شکاکیت نرمش‌ناپذیر وی، روابط تحقیرآمیز او با تمایلات پول پرستی و تملک‌جویی که از مصیبت‌های جهان الهام گرفته بودند، و در کتاب‌اش بازتاب یافته‌اند، هیچ کدام نشانه‌ی انسان دوستی یا دین‌داری او به شمار نمی‌روند. کوتاه سخن، این گفته‌ها نمی‌توانند سعدی را به عنوان شاعری بشناسانند که با مردم معمولی پنداری مشترک داشته است».

(یان ریپکا، اتاکارکلیما و...، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۷۴ - ۳۷۲)

این نمونه‌ای است ازکوشش دیگران درباره سعدی، که هرچند هیچ مطلبی را به تحقیق و تتبع نرسانده، لیکن لحن شکاک و بی‌اعتماد نوشته می‌رساند که زندگی وگذران سعدی در منظر دیگران چندان سیمای موجهی از وی نساخته است. اینک زمان بررسی نقادانه‌ی زندگانی سعدی است. باید سرانجام آشکار کنیم از میان آن چه شیخ درباره‌ی خود گفته، کدام ممکن است، کدام محتمل است، کدام بعید است وکدام محال. آن‌گاه زندگانی شیخ را ازمیان ممکنات ومحتملات باز نویسیم و بعیدها و محال‌ها را برای شناخت بیش‌تر شیخ به کار بریم و از خود بپرسیم که: چرا شیخ به این بعیدها و محال‌ها برای معرفی خویش متوسل شده است؟

«بدبختانه غالب کسانی که خواسته‌اند در احوال سعدی تحقیقاتی کنند و از اشعار و گفتار او نکاتی راجع به دوره‌ی زندگانی آن گوینده‌ی استاد استخراج نمایند یا به همان مراجعه‌ی سطحی به یکی از کلیات‌ها یا گلستان‌های چاپی سابق یا نسخی سقیم از آن‌ها قناعت ورزیده و بنای تحقیق خود را بر بنیانی واهی و سست گذاشته‌اند و یا برخلاف چندان

اعتنایی به گفته‌ی بعضی از مورخان قریب‌العهد به شیخ و پاره‌ای از اشارات خود او درکلیات‌اش نکرده و به اجتهاد درمقابل نص پرداخته‌اند. این نکته‌ی اساسی را نیز نباید ازخاطر دورداشت که سعدی که بی‌خلاف شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی ودرهمه قول‌ها فصیح‌ترین گویندگان زبان ماست قبل از هر چیز شاعر بوده و طبیعی است که از شاعر نباید زیاد متوقع دقت ضبط درذکر اخبار و ثبت تواریخ بود به خصوص اخبار و تواریخی که غرض خاص شاعر ذکر آن‌ها نیست و فقط در طی هنر نمایی شعری یا اظهار بلاغت و بیان نکته‌ای ادبی یا حکمتی به آن‌ها اشاره می‌کند و از قوه‌ی حافظه‌ی خود که در همه حال و پیش همه کس محل خلط و لغزش است یاری می‌جوید و به مدرک ومنبعی کتبی مراجعه نمی‌نماید مخصوصاً اگر این اخبار و حوادث تاریخی درازمنه‌ای نزدیک به عهد او رخ داده و هنوز کاملا در متون تواریخ مضبوط و مخلد نشده باشد. در این صورت چون غالب اعتماد به حافظه و مسموعات از دیگران است انسان اکثر اوقات در نقل و روایت گرفتار خلط و اشتباه می‌شود و چندین سال را بدون تعمد و اعتنایی پس و پیش می‌کند و همین حال وجود دارد برای شعرا و نویسندگانی که عارف به اصطلاح و متخصص در مسائل علمی و فنی نبوده و فقط از این مسائل چیزی به طرزی مبهم شنیده و یا وقتی در کتابی خوانده بوده‌اند و به همین سبب در اشعار و گفتار ایشان پاره‌ای اوقات اغلاط عجیب علمی و فنی دیده می‌شود که هر خبره‌ی بصیری به زودی نادرستی آن‌ها را درمی‌یابد و اگر از شاعر بر خلاف انصاف غیر از هنر شاعری و سخن‌آرایی متوقع چیزی باشد به ناحق بر او می‌خندد.

پاره‌ای از این قبیل خلط‌های تاریخی گاهی در گلستان و بوستان سعدی دیده می‌شود که چون درقدم نسخ این دو کتاب هم هست ناچار باید گفت که اصلی است و سبب عمده جاری شدن آن‌ها را نیز به قلم شیخ اجل باید به همان محل مذکور در فوق حمل نمود، از این قبیل است داستان صلح سلطان محمد خوارزمشاه با ختا و مشهور بودن شعر سعدی در آن تاریخ در کاشغر که به هیچ مقیاسی درست درنمی‌آید چه سلطان محمد خوارزمشاه دولت قراختاییان را به سال ۶۰۷ هجری به کلی از کاشغر برانداخته ودر این تاریخ چنان که خواهیم گفت سعدی یا متولد نشده و یا

طفلی خردسال بوده است و یکی دو فقره‌ی دیگر از این نوع که باید آن‌ها را به لغزش حافظه منصوب داشت.

پس این قبیل اشارات را که اماراتی دیگر از خارج بر عدم صحت آن‌ها در دست داریم به هیچ وجه نباید مدرک تحقیق راجع به احوال شیخ قرار دهیم بل که آن‌ها را چنان که خاطرنشان کردیم باید حمل بر نسیان و لغزش حافظه که هیچ کس از آن مصون نیست بنماییم و بگوییم که شیخ بزرگوار در این موارد چنان گرم بازار بلاغت نمایی و سخن‌آرایی بوده که کمال دقت در نمودن جمال کلام او را از اعتنای وافی به تشخیص درستی و نادرستی یکی از اجزاء دیبای لطیفی که با اجزای سرانکشتان نازک خود می‌بافته غافل کرده و تا حدی قافیه را باخته است». (عباس اقبال آشتیانی، مجموعه مقالات، صص ۲۸۳ - ۲۸۴)

این همان شک‌های یان ریپکا ودیگران است که استاد اقبال اززاویه‌ای سهل‌گیرتر طرح کرده است و به طورکلی عقیده دارد که به گفتارهای شیخ درباره خودش باید به دیده خلق اثرنگریست و به گوش اغماض شنید. هر چند ایشان نیز این ابهامات را شناخته‌اند و ازآن سخن گفته‌اند، ولی عجب این که حتی همین شکاکان به حکایات و اشارات شیخ نیز، هرگاه خواسته‌اند از زندگی سعدی سخن گویند به همین حکایات و روایات مشکوک متوسل شده‌اند.

«**عقاید نگارنده راجع به شرح احوال شیخ سعدی رحمةالله علیه**

تاکنون آن چه در باب ترجمه‌ی شیخ اجل امجد سعدی نگاشتیم اقوال مختلفه‌ای بود که صاحبان تذکره و مورخین راجع به این استاد بزرگوار و سخن‌دان ارجمند عالی‌مقدار نوشته‌اند و بسیاری از آن را از روی گلستان و بوستان که سعدی گاه‌گاهی بدان‌ها اشاره کرده است استخراج کرده‌اند و به همین جهت راجع به زندگانی شیخ و سنین عمر او و غالب شهرها و بلادی که مسافرت کرده دچاراشکالات گردیده‌اند نگارنده گوید چون مقصود شیخ اجل در کتاب گلستان و بوستان بیان مطالب ادبی و حکمی و اخلاقی بوده و برای آن که به‌تر آن‌ها را بفهماند در ضمن قصص و حکایات بیان می‌کند و در واقع نظری به صحت و واقعیت آن‌ها ندارد **لهذا غالب مشاهدات و حکایات و مطالبی را که**

راجع به خود نقل می‌کند معلوم نیست تا چه اندازه مقرون به حقیقت و واقع است و چه اندازه برای بیان مقاصد و مضامین عالی وضع گردیده و همین مطالب است که شرح احوال وی را بی‌اندازه مبهم و مجهول می‌سازد ونمی‌توان به طریق کامل و وافی از زندگانی این استاد عالی مقدار سخن راند. کتاب گلستان فی‌الحقیقه کتابی است که به صورت مقامات نگاشته شده و مقصود شیخ از نگارش آن بیان نصایح و اندرز و حکمت و غیره است که به کسوت عبارات بلیغ و معانی بدیع و لطیف و الفاظ نغزآراسته شده که مترسلان وسخن‌دانان را به کارآید و دانشمندان بلیغ سخن سنج را بلاغت افزاید و به **همین جهت نمی‌توان به صحت و واقعیت تمام حکایات آن اعتماد نمود...** از ذکر این مقدمات روشن گردید که ترجمه‌ی احوال شیخ اجل مجهول و مشکوک و به طریق قطع وتحقیق نمی‌توان ازوضع زندگی وایام تحصیل و مسافرت هایی که کرده واشخاصی را که ملاقات نموده آگاهی واطلاع کامل حاصل کرد **وآن چه در این باب اصحاب تذکره و ارباب تواریخ نوشته‌اند مشکوک ومحل شبهه وتردید است** و متأسفانه کتبی هم از معاصرین شیخ یا نزدیک به آن زمان که اشاراتی به شرح زندگانی شیخ اجل نموده باشند در دست نیست و اگر نوشته‌هایی هم موجود باشد ما اطلاعی از آن نداریم». (گلستان، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب، مقدمه،ص یه، کج، کد)

صراحت استاد عبدالعظیم قریب در ابتدای مقدمه‌ای که بر تصحیح گلستان خویش آورده‌اند، بسیار ستودنی است. ایشان نه به تلویح، بل به تصریح معتقدند که نمی‌توان ازروی اشارات گلستان وبوستان به بازسازی زندگانی سعدی پرداخت؛ اما با کمال حیرت در چند صفحه‌ی بعد می‌بینیم که استاد نیز به توضیح و تشریح و تأویل و توجیه همان زندگی شناخته شده شیخ با توسل به همان نشانه‌های گلستان و بوستان دست می‌زنند و همان راهی را پیش می‌گیرند که قبل و بعد از ایشان سایرین سپرده بودند و می‌سپرند.

«سعدی در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد به تکمیل تحصیل خویش پرداخت و در کتاب بوستان بدان اشاره می‌کند.

مرا در نظامیه ادرار بود

شب و روز تلقین و تکرار بود(الخ)

ظاهراً سعدی پس از مدتی تحصیل در مدرسه‌ی مزبور دوره‌ی مسافرت خود را آغاز می‌کند و به غالب بلاد جزیره و آسیای صغیر و شام و مصر ومراکش وحبشه و مکه معظمه وغیره می‌رود ولی آن چه به نظر می‌رسد در مملکت شام بیش‌تر توقف کرده، ظاهراً سعدی در حدود سنه ششصد و بیست و هفت وبیست و هشت در مملکت شام متوقف بوده **برای آن که در سنه ششصد و بیست و شش بیت‌المقدس را مسلمانان به فرنگیان تسلیم کردند** و در اواخر همین سال نیز عیسویان به کشور شام هجوم آورده‌اند و در همین سنوات است که قحط و غلابر بلاد جزیره و شام و آن نواحی استیلا یافته و شیخ اجل در کتاب بوستان اشاره به این مطلب می‌کند :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق (الخ)

سعدی پس از مسافرت‌های طویل و سیر بلاد و امصار مختلفه و سیر آفاق و انفس از هر خرمنی خوشه‌ای اندوخته و از هر حدیقه‌ی دانش و معرفت ازهار تجربه و حکمت چیده ظاهراً به سال ششصد و پنجاه و چهار یا پنج به وطن خود شیراز مراجعت می‌کند و فارس که در زمان حرکت وی دچار انقلاب و شورش بود در موقع بازگشت او مهد امن و آسایش شده زیرا ابوبکربن سعد به واسطه‌ی صلحی که با مغولان کرده بود مملکت فارس را از قتل و غارت این قوم خون‌خوار وحشی حفظ نموده بود». (گلستان، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب، مقدمه، ص لا، لب، لج)

استاد قریب درتصویرزندگی شیخ، به استناد همان حکایات نادرست گلستان گامی نیز از دیگران فراتر می‌نهند و لابد برای توجیه حکایت اسیری شیخ در جنگ فرنگان، از خود تاریخ می سازند ومتأسفانه بیت‌المقدس راکه به همت صلاح الدین ایوبی به سال ۵۸۳ از چنگ فرنگیان خارج شده بود، بار دیگر به سال ۶۲۳ به آنان باز می‌گردانند! چنین نشانه هایی به وضوح ضعف و ناگزیری محققین سعدی‌شناس ما را در کاوش زندگانی شیخ آشکار می‌سازد.

شیخ از اکابر صوفیه به شمار می‌آید، بی‌شک او به صفای باطن آراسته و صاحب حال بوده است، **اما او این رتبه و مقام را به وسیله‌ی ریاضت و مجاهدت زیاد به دست آورده نه این‌که سرشت اصلی او بوده است،** چه از زمان طفولیت تا دوره‌ی شباب بل‌که تا سن وقوف و انحطاط در او همان اوصاف به نظر می‌رسد که مخصوص به طبقه‌ی ملایان یعنی علمای ظاهر و قشری می‌باشند که عبارت است از خودبینی، حرف‌گیری و عیب‌جویی، مشاجرت و مخاصمت. شما ملاحظه کنید بر اثر مصاحبت پدر از بچگی در او ذوق و شوق عبادت پیدا شده است. تمام شب را در بیداری و اوراد واذ کار به سر می‌برد، لیکن با این حال از دیگران عیب جویی هم می‌کند که «ببین کسی را آن توفیق نیست که برخیزد و دو رکعت نماز کند».

در نظامیه به خواندن حدیث اشتغال دارد و کسی برخلاف او چیزی گفته ازجا درمی‌رود و چنین می‌گوید . «چومن داد معنی دهم در حدیث، برآید به هم اندرون خبیث».

با درویشی راجع به فقروغنا بحث می‌کند، دست و گریبان می‌شود تا کار به زد وخورد می‌کشد «دشنامم داد، سقط‌اش گفتم، گریبان‌ام درید زنخدان‌اش شکستم».

سفر حج است، با شوق و شعف تمام احرام بسته، پای پیاده دارد حرکت می‌کند، ولی در این حالت هم کلمات ناسزا از دهان‌اش بیرون می‌آید، چنان که خودش می‌گوید . «در سرو روی همدیگر افتادیم و داد فسق و جدال دادیم».

حسن پسندی به امرد بازی کشیده است و طوری هم آن را بی‌پرده ظاهر و آشکار می‌سازد که نمی‌شود آن را به زبان آورد و گفت، بی‌شبهه این‌ها لکه‌ایست بر عارض کمال این مرد بزرگ، لیکن برای یک «رفارمر» یعنی مصلح، گویی پیمودن تمام این مراحل ضروری بوده است».

(شبلی نعمانی، شعرالعجم، ص ۳۵ و ۳۶)

این نقل روی هم رفته عصبانی، معلوم است که از درماندگی درک زندگی نامه‌ی سعدی، به علت وجود پیچیدگی‌های فراوان در بیان آن زندگی‌نامه در آثار شیخ، ابراز شده است. نعمانی یکسره اختیار و

زمام کلام را از دست داده، شیخ را عنصری قشری و ناسالم معرفی می‌کند. چنین تنوع روایات درباره‌ی زندگی سعدی از آن سبب است که شیخ، برای خویش زندگی‌نامه‌های مختلفی تدارک دیده، صحنه های متنوعی آراسته است. ضروری است به این روایات بپردازیم و دشواری بررسی بسیار پیچیده‌ی آن‌ها را تحمل کنیم:

«مردان بزرگ خاصیتی شگفت دارند و آن این است که در همان روزهای نخستین، در همان زمانی که زنده بوده‌اند، افسانه‌های گوناگون گرد ایشان را فرا می‌گیرد، هر کس که نام ایشان را شنیده و پی به آثار ایشان برده، در ذهن خود افسانه‌ای و داستانی برای ایشان می‌سازد و با لذت بسیار، مانند خدمت شایانی که به ایشان کرده باشد، آن را منتشر می‌کند. اندک اندک آن مرد بزرگ در هاله‌ای از تصورات گوناگون مردم پنهان می‌شود، پرتوشهرت ونیک‌نامی رخساره‌ی حقیقت را فرا می‌گیرد و چندی که گذشت جز آن افسانه‌ها چیزی نمی‌ماند. به همین جهت اگر راست بخواهید تاریخ یا افسانه است و یا خاموشی محض. یعنی یا درباره کسی خاموش است و چیزی از او نمی‌گوید و یا مجموعه‌ی آن افسانه‌ها و داستان‌هایی است که در زندگی آن مرد (یا زن) انتشار داشته و در ورقی گرد آورده‌اند. اگر مرد و (البته یا زن) گم‌نام است که نامی از او در تاریخ نیست و اگر مرد (یا ایضاً زن) بزرگ و نامور است جز افسانه چیزی از او یادگار نمانده. احوال سعدی نیز این گونه است. در این مدت ششصد و پنجاه سال که از مرگ او می‌گذرد، هیچ کتابی نیست که جای این گونه سخنان باشد و از ذکر او تهی مانده باشد. حتی چند کتاب به چند زبان در احوال وی نوشته‌اند. اما هیچ کس نتوانسته است گریبان اندیشه خود را ازدست افسانه‌ها برهاند. اگربه ظاهر بنگرید **نه نام و نسب او درست معلوم است نه سال ولادت وی، نه تاریخ مرگ او، نه مدت عمر وی، نه جزئیات زندگی و سفرهای او،** صد و بیست سال زیسته واین زندگی را به سه دوره‌ی چهل ساله قسمت کرده چهل سال آموخته، چهل سال سفرکرده و چهل سال در گوشه‌ای نشسته وبه عبادت پرداخته است. ازهندوستان وسرحد ترکستان گرفته تا شمال آفریقا و اقصای مغرب وکرانه‌ی عربستان سفرکرده است! هم می‌خورده

و عشق ورزیده و هم ریاضت کشیده و کرامت کرده است! پاره‌ای از گفته‌های سعدی نیز شبهه را قوی‌تر کرده است و آن این است که در گلستان و بوستان چون اراده‌ی پند و اندرز و عبرت داشته و می‌بایست همه جا قصه‌ای و حکایتی به بیان آورد و از آن نتیجه‌ی اخلاقی و ادبی گیرد وقایعی و سفرهایی را به خود نسبت داده و خویشتن را در آن شریک کرده است تا اثر آن در خوانندگان بیش‌تر باشد و به همین جهت آن وقایع و سفرها نیز بر افسانه‌ها افزون شده و پایه‌ی شبهه را بالاتر برده است. در میان کتاب‌های گوناگون که در احوال سخن سرای بزرگ شیراز پرداخته‌اند شکی نیست که جامع‌ترین و به‌ترین کتاب آن است که خاورشناس نامی فرانسوی، هانری ماسه، استاد ادبیات فارسی در مدرسه‌ی زبان‌های شرقی پاریس به زبان فرانسه نوشته است».

(سعید نفیسی، سخنان سعدی درباره خود، مجله مهر، شماره۱، سال پنجم، ص۴۴ و۴۵)

استاد نفیسی از میان این افسانه‌ها، افسانه‌ی ۱۲۰ سال عمر شیخ را پذیرفته است زیرا خود تصریح دارد که ۴۰ سال آموخته، ۴۰ سال سفر کرده و ۴۰ سال به گوشه‌ای قلم زده است. دلیل دیگر این که روایت هانری ماسه را به‌ترین روایت درباره‌ی زندگی شیخ شناخته که وی نیز معتقد به عمر بیش از ۱۱۰ سال برای سعدی است :

«بنا بر عقیده‌ای که مورد قبول عموم است، سعدی در شیراز، مرکز ایالت فارس، در حوالی سال ۵۸۰ ق / ۱۱۸۴م به دنیا آمده و نام او را مصلح‌الدین بنا به قولی شرف‌الدین عبدالله یا مشرف‌الدین عبدالله گذاشتند». (هانری ماسه، تحقیق درباره‌ی سعدی، ص ۱۷)

نه تنها بسیاری ازمتقدمان، نظیردولتشاه درتذکرة‌الشعرا، میر خواند در حبیب‌السیر، آذر در آتشکده و هدایت در مجمع‌الفصحا، شیخ را معمرتر از ۱۰۰ سال می‌دانند بل کسان دیگری از متأخران نیز این قول را پذیرفته‌اند:

«سعدی در حدود سال ۵۸۰ در شیراز تولد یافت و در صد و ده سالگی در۱۷ ذی‌الحجه‌ی سال ۶۹۰ و بنا بر عقیده‌ی بعضی دیگر ۶۹۱ وفات

یافت... پدرش بی‌هنگام مُرد و اتابک سعد بن زنگی که در ۵۹۱ به حکومت فارس نشست، به ادامه‌ی تحصیل او در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد کمک کرد. با این ترتیب اولین دوره از ادوار ثلاثه‌ی عمر او یعنی سال‌های بین ۵۹۲ تا ۶۲۳ آغاز شد که تمام این مدت را به استثنای مسافرتی که در ۶۰۶ به کاشغر نمود، در بغداد گذراند».

(هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۶۷)

ادوارد براون، که کم‌تر زحمت تحقیق مستقل به خود داده، گویا فقط سخنان اته را درباره‌ی سعدی تکرار کرده است، می‌نویسد

«دکتر اته در مبحث ادبیات فارسی که در ج ۲ (صص ۲۱۲ - ۳۶۸) تتبعات فقه‌اللغه ایرانی چاپ شده و حاوی به‌ترین اطلاعات درباره‌ی سعدیست که می‌شناسیم می‌گوید که سعدی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی سعدبن زنگی اتابک فارس قرار گرفت... گفته شده است که او درحدود ۵۷۷ ق. در شیراز متولد شده و بیش از یک قرن بعد در ۶۹۰ ق درگذشته است». (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۰ و ۲۱۱)

الطاف حسین حالی که صاحب یکی از احساساتی‌ترین و در عین حال غیر مستندترین و خشک‌ترین شرح حال‌های شیخ بزرگوار است از آن‌جا که اصرار دارد شیخ را پای درس ابوالفرج ابن‌الجوزی بزرگ، صاحب «المنتظم» و متوفی به سال ۵۹۷ بنشاند، حتی به ۱۲۰ سال عمر شیخ نیز رضایت نمی‌دهد.

«اسمش شرف‌الدین مصلح لقب و تخلص‌اش سعدی است. «سرگوز اوسلی» سال تولدش را ۵۷۹ نوشته ولی حقیقت این است که چندین سال قبل از تاریخ مذکور یعنی در عهد اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی متولد شده است و **در عهد سلطنت اتابک سعد زنگی جانشین تکله بن زنگی شروع به سرودن شعر نمود**... تذکره‌نویس‌ها تاریخ وفات وی را درسنه ۶۹۱ می‌نویسند وعمرش را ۱۰۲ و۱۱۰ و۱۲۰ قرار می‌دهند. بنابراین اگر کم‌ترین سنین عمرش را بگیریم ولادت‌اش در ۵۸۹ هجری باید باشد. با این حساب هنگام وفات ابوالفرج ابن الجوزی، که استاد شیخ در نظامیه بغداد بوده (!)، عمر شیخ از نه سال متجاوز

نبوده، **پس عمر وی را از ۱۲۰ سال بیش‌تر باید دانست**... جهت این که شیخ در بوستان تکله را از پادشاهان پیشین ذکر می کند این است که بوستان در عصر چهارمین پادشاه بعد از تکله که ابوبکر باشد، نوشته شده. پس مراد شاهان قبل از ابوبکرند نه شاهان قبل ازسعدی».

(الطاف حسین حالی. حیات سعدی، ص۱)

صاحبان اقوال عمر طولانی ۱۱۰ و ۱۲۰ سال و بیش‌تر برای شیخ، همان دارندگان عقیده‌ی صحت صرف دربیانات وی‌اند. این اشخاص با طولانی کردن عمرشیخ تمام ادعاهای او درباره‌ی دیدارها، سفرها و برخورد با استادان فرضی‌اش را ممکن ساخته‌اند. درباره‌ی شیخ عبدالقادر گیلانی نیز یا سکوت کرده‌اند و یا به بهانه‌های دیگر متوسل شده‌اند که به جای خود خواهم گفت. این گروه با چند مشکل عمده رو به رویند که غالباً به آن نپرداخته‌اند.

مشکل اول این که می گویند شیخ در نوجوانی به عنوان شاعر شهرت قابل قبولی داشته، سخن او تا کاشغر و دورتر می‌رفته است. اما نمی‌توانند یک سطر از این شعرها را، که قاعدتاً باید پیش از گلستان و بوستان سروده شده باشد، مشخص سازند وپاسخی بر این سؤال ندارند که آن شعرهای سعدی که دراول قرن هفتم در کاشغر معروف بوده چرا در خود شیراز یا اصفهان و تبریز و یا بغداد به گوش کسی نرسیده است و چرا در مراجع و کتب آن دوران، چون المعجم فی معاییر اشعار العجمِ شمس الدین محمد بن قیس رازی و یا تاریخ جهان‌گشایِ جوینی و یا جامع التواریخِ خواجه رشیدالدین فضل‌الله و یا «نزهةالمجالس» جمال خلیل شروانی ذکر و شعری از شیخ سعدی دیده نشده است؟

مشکل دوم صاحبان چنین اقوالی، که مطلقاً و از هیچ بابی به آن عنایت نکرده‌اند این است که اگر عمر شیخ را به دهه‌ی هشتم و نهم قرن ششم درعهد تکله وسعد زنگی بکشانیم، آن‌گاه به کلی این قطعه شیخ بلاتکلیف می‌ماند، از اعتبار می‌افتد و چندان مبهم و غیرواقع

می‌شود که معلوم نیست سعدی در آن از چه چیز گفت و گو می‌کند

«ندانی که من در اقالیم غربت
چرا روزگاری بکردم درنگی
برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم
جهان درهم افتاده چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن
چو گرگان به خون خوارگی تیز چنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم
پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدم
جهان پر زآشوب و تشویق و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابک ابوبکربن سعد زنگی» (سعدی، کلیات، مواعظ، قصاید فارسی)

سعدی در قصیده فوق از درهم ریختن جهان چون موی زنگی سخن می‌گوید که موجب خروج او از تنگ ترکان فارس شده است. منظور سعدی از جهان در این قصیده بایستی همان فارس بوده باشد. اما به تصریح تمام اقوال، فارس در آن دوران، یعنی در دهه‌های آخر قرن ششم دچار هیچ درهم ریختگی نبوده، حتی در اوائل قرن بعد نیز، که جهان به واقع در اثر هجوم مغول از موی زنگی هم آشفته تر بود، باز هم فارس در امنیت استثنایی به سر می‌برده است. فقید سعید علامه قزوینی که مصحح کتاب المعجم است در مقدمه‌ی کتاب و درباره زندگی شمس الدین محمد بن قیس رازی می‌آورد

«پس از گسیخته شدن شیرازه‌ی امور خوارزمشاهیان، مصنف در حدود سنه‌ی ۶۲۳ ق از عراق به فارس مهاجرت کرد و به خدمت اتابک سعدبن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنه‌ی ۵۹۹ – ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود، پیوست. اتابک سعد حرمت او را منظور داشته وی را در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندک زمانی از جمله‌ی حجّاب و ندمای خاص حریش گردانید... مصنف این

کتاب چنان که گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعدبن زنگی و اوایل ابوبکربن سعدبن زنگی در شیراز و در مجاورت دو پادشاه مذکور به سرمی برده است ودراین کتاب از اشعارغالب شعرای متقدمین ومتأخرین و معاصرین خود مانند کمال‌الدین اسماعیل متوفی در ۶۳۵ استشهاد آورده است و مع‌هذا هیچ اشاره و ذکری از سعدی نمی‌کند و اگر شیخ معاصر سعدبن زنگی بود، یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشت، این سکوت مصنف از او با آن که هر دو بنا براین تقدیر در یک عصر و یک شهر و در خدمت یک پادشاه به سر می‌برده‌اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت... اما تاریخ تألیف این کتاب، چنان که مصنف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه‌ی ۶۱۴ ق به خواهش یکی از فضلا طرح آن را ریخت و پس از آن به علت مهاجرت وی از خراسان در فتنه‌ی مغول و اختلال اوضاع اتمام کتاب او در عهده‌ی تعویق افتاد در سنه‌ی ۶۱۷ چنان که گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و استعداد در پای قلعه‌ی فرزین در حمله‌ی مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزای متفرقه‌ی آن به توسط بعضی از دهاقین آن کوه پایه‌ها به دست وی افتاد. بعد از آن که از عراق به فارس پناهید و در ظل و حمایت اتابک سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضلای فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند. مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را در حدود سنه‌ی ۶۳۰ به آخر رسانید».

(شمس‌الدین محمدبن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح استاد قزوینی ، مقدمه، صفحات ز، ح، ط، ی)

در سطور فوق دیدیم که آشفتگی و سرآسیمگی تا بدان جا گسترش داشت که شمس قیس رازی به هنگام گریز از مقابل مغول، از هول جان، فرصت جمع‌آوری اوراق دست‌نویس‌اش را ندارد و اتفاقاً برای یافتن محلی امن به فارس پناه می‌برد. پس فارس در هیچ دورانی، چه در اواخر قرن ششم و چه در اوایل قرن هفتم، چون موی زنگی درهم نبوده، تا سعدی فارس را بگذارد و به جهانی بگریزد که به حقیقت و نه در کلام، آشفته تر از موی زنگی بوده است. شبلی نعمانی که از طرفداران عمر ۱۲۰ ساله برای شیخ و از نکته بینان

زندگی اوست، سر درگمی خود را در این باره چنین می نویسد :

«شیخ وقتی که شروع به سیاحت کرد حکمرانی فارس با اتابکان سلغری بود و این سلسله نیز مانند سلسله های دیگر دست پرورده ی سلجوقیان بوده اند. او با پنجمین سلسله ی نام برده یعنی سعد زنگی معاصربود اما علت این که تا او بر تخت بود شیخ میل به بازگشت به وطن نکرد، **درست معلوم نیست که علل واسباب آن چه بوده است** و ازبعضی تلمیحات وی همین قدر برمی‌آید که او در آن زمان از جهت امن و امان و آرامش خاطر، مطمئن نبوده است».   (پرفسور شبلی نعمانی، شعر العجم، ص ۲۸)

ملاحظه می فرمایید که چه گونه مطلب دراندیشه ی مدعیان ۱۲۰ سال زندگی برای شیخ گره خورده است. آن‌ها نمی‌توانند علت درهم ریختگی فارس و گریز شیخ از آن را بیان کنند. زیرا مسلماً فارس در زمان مورد ادعای آنان مأمن به حساب می‌آمده است. البته چند نفری مدعی‌اند که سعدی در بخش اول عمرش یعنی در فاصله ی ۵۸۰ تا ۶۲۰ نه از ناامنی، بل به خاطر آموزش عالی از شیراز بیرون رفته، تا در نظامیه و مستنصریه علم بیاموزد و بعد که در اواخر دوره ی سعد بن زنگی به فارس برمی‌گردد، چون مواجه با حمله ی سلطان غیاث الدین پیر شاه، پسر سلطان محمد و برادر سلطان جلال‌الدین خوارزم شاه، به شیراز می‌شود، باری دیگر شهر خود را ترک می‌کند و سی سال دیگر به سیر و سیاحت در جهان می پردازد، در اواخر عمر ابوبکر به شیراز بازمی‌گردد و آن قطعه ی «ندانی که من در اقالیم غربت» را درباره ی این هجرت دوم می سراید.

«دومین دوران زندگی سعدی، که دوران سفرهای فراوان اوست به گفته ی دکتر اته در ۶۲۳ ق. آغاز شد و در این سال اوضاع آشفته ی فارس او را به ترک شیراز، که از بغداد بدان جا برگشته بود، ناگزیر ساخت و قریب سی سال تا ۶۵۳ ق در این سو و آن سوی سرزمین های اسلامی، از هند در شرق تا شام و حجاز در غرب سیاحت کرد. او در ابیات زیر از گلستان به جدایی خود از شیراز اشاره می کند

ندانی که من در اقالیم غربت

چرا روزگاری بکردم درنگی...» (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص۲۱۲)

معلوم نیست چرا ادوارد براون این قطعه را متعلق به گلستان می داند. ولی فعلاً ببینیم که این اوضاع آشفته ی فارس چه بوده، که شیخ تازه از سفر برگشته ی ما را مجبور به مهاجرت ثانی و سیر و سیاحت در جهان اسلامی و غیراسلامی آشفته ی آن زمان می کند. دکتر ذبیح الله صفا، که درتاریخ ادبیات اش ازپیوستن به نظریه ی روشنی درباره ی شیخ طفرد رفته، ولی بیش و کم متمایل به معتقدان عمر ۱۲۰ساله برای وی است، ابتدا چنین می گوید:

«بنابر اقوال متقدمین، سعدی هم از دوران کودکی تحت تربیت پدر قرار گرفت و از هدایت و نصیحت اوبرخوردار گشت ولی درکودکی یتیم شد و ظاهراً در حجرتربیت نیای مادری خود که بنا بر بعض اقوال مسعود ابن مصلح الفارسی پدر قطب الدین شیرازی بود، قرار گرفت و مقدمات علوم ادبی را درشیرازآموخت وسپس برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. این سفر که مقدمه ی سفرهای طولانی دیگر سعدی بود، گویا در حدود سال ۶۲۰ – ۶۲۱ ق اتفاق افتاد زیرا وی اشاره ای دارد به زمان خروج خود از فارس هنگامی که جهان چون موی زنگی درهم آشفته بود. این اشاره علی الظاهر منطبق است با وضع دشواری که بر اثر حمله ی سلطان غیاث الدین پیر شاه پسر سلطان محمد خوارزم شاه به شیراز در فارس پدید آمده بود. وی بعد از مرگ پدرش با جمع آوری بعضی از سپاهیان او به فتوحاتی در عراق و آذربایجان نایل گشت و در اواخر سال ۶۲۰ عازم فارس شد و اتابک سعد زنگی که قدرت مقابله با او را نداشت به **قلعه ی اصطخر** پناه برد و غیاث الدین پیر شاه در آغاز سال ۶۲۱ به شیراز وارد شد وبسیاری ازنواحی فارس را به تصرف درآورد وعاقبت به درخواست اتابک سعد، فارس را با او قسمت کرد و به وساطت الناصرلدین الله به عراق بازگشت». (دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۵۹۲ و ۵۹۳)

اما آیا این عاقلانه است که کسی به خاطر یک دعوای مختصر داخلی، که سریعاً به توافق و آشتی رسید، فارس امن را بگذارد و به جهانی ناامن بگریزد که از وحشت حمله ی مغول و جنگ های صلیبی بر خود

می‌لرزد وبه سرزمین‌هایی مهاجرت کند که درآن خلیفه و خاندان‌اش را می‌کشند و شیخ ما را به کار گل وا می‌دارند؟ و این همه در حالی است که شیخ خود بر آسودگی و آرامش انحصاری فارس در همه‌ی دوران‌ها واقف بوده است :

در فارس که تا بوده‌ست، از ولوله آسوده‌ست
بیم است که برخیزد، از حسن تو غوغایی (سعدی، غزلیات)

حقیقت این است که علت خروج سعدی از شیراز، نه فقط برای معتقدان به عمرطولانی بیش از صدسال، بل برای آن گروه که قائل به عمر معمول هشتاد و چند ساله برای شیخ‌اند نیز، توضیح قانع کننده‌ای ندارد و کسی تا کنون در این باره که چرا سعدی از «تنگ ترکان برون شده است» حرف مقبولی نزده است.

«به عقیده‌ی نگارنده تولد شیخ باید در حدود ۶۰۰ یا ۶۰۶ یا قریب به این حدود باشد و چنین تصور می‌کنم که در دیباچه‌ی گلستان و سبب تألیف آن شیخ اشاره به این مطلب کرده : « یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه‌ی دل را به الماس آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم :
هردم از عمر می‌رود نفسی
چون نگه می‌کنی نماند کسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی
از این قرار باید درموقع تألیف گلستان قریب ۵۰ سال از عمر وی گذشته و تولدش به سال ۶۰۶ هجری باشد و اگر تصور کنیم برای ضرورت شعر عدد کامل پنجاه را ذکر کرده ممکن است سن وی مابین ۵۰ و ۶۰ بوده و تولدش تقریباً درحدود ۵۰۰ (صحیح آن ۶۰۰ است) و نزدیک به آن باشد... سعدی در موقع وفات پدرش باید لااقل دوازده سال داشته باشد برای آن که در باب دوم گلستان می‌گوید «یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب‌خیز و مولع زهد و پرهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه‌ی شب دیده بر هم نبسته مصحف عزیز در کنار

گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته». طفلی که شب‌زنده‌دار و سحرخیز و حریص زهد و پرهیز است باید لااقل سال‌اش در حدود دوازده و بیش‌تر باشد تخلص سعدی به مناسبت آن است که اوایل ظهورش در زمان سعدبن زنگی بوده و مدتی از زندگانی خود را در زمان سلطنت این پادشاه به سر برده لهذا تخلص خویش را از نام این پادشاه اخذ نموده.
سعدی تحصیلات مقدماتی خود را در شیراز انجام داده و چون در اواخر سلطنت سعد مملکت ایران دچار اضطراب و شورش و انقلاب گردیده یعنی از طرفی قوم وحشی مغول و تاتار ایران را میدان ترکتاز و غارت و چپاول خود ساخته و شروع به کشتار نموده‌اند و از طرفی غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین خوارزم شاه اصفهان را متصرف گردیده و در اواخرسنه‌ی ششصد و بیست و یک به قصد تصرف و استیلاء مملکت فارس حرکت می‌کند سعدبن زنگی که در خود قوت مقاومت نمی‌بیند به **قلعه‌ی استخر** پناهنده می‌گردد و غیاث‌الدین به سال ششصد و بیست و یک شهر شیراز را متصرف می‌گردد و درآن جا به حکومت می‌پردازد. چنین تصور می‌رود سعدی در حدود سنه‌ی ششصد و بیست یا بیست و یک یعنی موقعی که مملکت فارس دچار اختلال و هرج و مرج گردیده به ضرورت از وطن مألوف هجرت اختیار کرده و به شهر بغداد عزیمت نموده **و اشعار ذیل که در دیباچه‌ی غالب گلستان‌ها مندرج است** اشاره به عزیمت وی و انقلاب فارس است :
ندانی که من در اقالیم غربت
چرا روزگاری بکردم درنگی (الخ)

(استاد عبدالعظیم قریب، گلستان، مقدمه، ص ، کح، ل، لا)

تأمل دراین نکته که استاد قریب نیز این قطعه ازکلیات را ،که غالباً در مواعظ آمده، متعلق به دیباچه‌ی گلستان می‌دانند، نیک آشکارمی‌سازد که غالب استادان، کار تحقیق در احوال شیخ اجل، سعدی جلیل را بسیار سرسری گرفته‌اند. در نقل فوق استاد قریب معتقد است که سعدی از واهمه‌ی پیشرفت مغول ونیز آشفتگیِ شیراز، ازبیم حمله‌ی غیاث الدین، راهی بغداد می‌شود. آیاغریب نیست که کودک دوازده، چهارده ساله‌ای ، چنان دوراندیش ومستقل ومقتدر باشد که بتواند

اوضاع و احوال زمانه را بسنجد و تشخیص دهد که برای گریز از حوادث درپیش، باید راهی بغداد شود تا کسب امنیت کند ؟!

مشکل سومی که در برابر مدعیان عمر طولانیِ بیش از صد سال برای شیخ قرار دارد، "تاریخ شروع فعالیت‌های ادبی شیخ سعدی است. تاکنون هیچ کس در سال تألیف بوستان و گلستان، یعنی ۶۵۵ و ۶۵۶ تردیدی نکرده است. نه فقط اشاره‌ی خود شیخ به این دو تاریخ در مقدمه‌ی بوستان و گلستان شرط است، بل پیش از این تاریخ نامی و شعری از سعدی شنیده یا دیده نشده است و این خود حکایت از آغاز فعالیت فرهنگی و تألیفات شیخ در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ششم قرن هفتم هجری می‌کند.

اگر قول مدعیان عمر طولانی ۱۲۰ساله برای شیخ را بپذیریم، در زمان تألیف بوستان، شیخ باید ۸۵ ساله باشد. مجامله‌ی بی‌هوده‌ای خواهد بود اگر نپذیریم که چنین سنی برای آغاز حیات فرهنگی بسیار نامناسب است. ذهن بشری در این سال‌ها از طراوت اندیشه تهی می‌گردد، به نسیان و خمود خو می‌گیرد و حتی اگر شخص را مستثنی از دگرگونی‌های طبیعی بگیریم، باز بروز چنان اندیشه‌ی پر جنب و جوشی که در داستان‌های گلستان و بوستان جاری است و آن شور و شیدایی تر و تازه و طالبانه‌ای که درغزل‌ها می‌یابیم، دور از ذهن پیر مرد ۸۵ ساله‌ای می‌نماید، که عمری را به دیدن و بوییدن و چشیدن جهان گذرانده، شور و شیدایی را پشت سرنهاده است.

بدین ترتیب چشم‌انداز عمرطولانی برای شیخ سعدی تیره است و گر چه چند مشکل شیخ را درباره‌ی دیدار با این وآن تا حدودی رفع می‌کند، لیکن سایه‌ی تازه‌ای بر سایر قسمت‌های زندگی وی می‌اندازد، که از همه مهم‌تر شروع فعالیت فرهنگی او در کهن سالی است. اینک تصویر زندگی شیخ را، از نظرمدعیان عمر طولانی برای وی، می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد :

شیخ در ۵۸۰ درشیراز متولد می‌شود، در۵۹۲ ق (در۱۲ سالگی) به

توصیه‌ی سعدبن زنگی برای یادگیری به بغداد سفر می‌کند، محضر شیخ ابوالفرج بن الجوزی کبیر صاحب «المنتظم» و تألیفات بی‌شمار دیگر را درک می‌کند و تحت ارشاد او قرار می‌گیرد، نظامیه را می‌گذراند، احتمالاً دریک تعطیلی آموزشی از بغداد به کاشغر می‌رود تا با طلبه‌ای شوخ ونهایت جمال دیدار کند، از زبان این طلبه تمجیدی از شعرهای‌اش بشنود و بار دیگر به بغداد بازگردد. در پایان این دوره‌ی آموزشی، از راه اصفهان عزم شیراز می‌کند. در اصفهان یار دوران جوانی‌اش را می‌بینید که برف پیری بر سر او نشسته است! و بالاخره در سال ۶۲۰ پس از قریب به سی سال آموزش به شیراز می‌رسد، ولی گرد راه نتکانده از یک جنگ کوتاه محلی می‌هراسد و جهان در نظرش چون موی زنگی آشفته و درهم می‌رسد، سراسیمه بار دیگر راه سفر می‌گیرد و شرق وغرب عالم را، از دمشق و بصره و شام و حجاز و مصر و مغرب و روم در می‌نوردد، به چنگ صلیبیان می‌افتد و به کارگل برده می‌شود، بی‌پای افراز می‌ماند و بالاخره تصمیم می‌گیرد سری هم به شرق بزند، از بلخ و بامیان و هند و سومنات و کیش دیدار می‌کند، گرفتار دزدان می‌شود، در سومنات یکی از خادمان بت را می‌کشد و بالاخره در حوالی ۸۵ سالگی بار دیگر خود را به شیراز می‌رساند، گوشه‌ای می‌نشیند، در طرفة العینی بوستان را می‌نویسد و در چشم برهم‌زدنی دیگر گلستان را تدارک می‌بیند، سپس تا پایان عمر بی‌اعتنا به افت و خیزهای پی‌درپی سیاسی، اجتماعی در شیراز می‌ماند، غزل می‌سراید، قصیده می‌گوید، مرثیه سرمی‌دهد، چند بار به حج می‌رود، با برادران جوینی دیدار می‌کند و بالاخره قالب جسم را می‌گذارد و در سال ۶۹۱ ق. به ملکوت اعلی می‌پیوندد.

تدارک این فانتزیِ دور و درازِ خارج از عرف و عقل، همه برای این است که گفته‌های شیخ درباره‌ی خودش بی‌کم و کاست پذیرفته شود و مورد تردید قرار نگیرد. جدا از آن سه مشکلِ بزرگِ تطبیقِ این

نمایش‌نامه با زندگی سعدی، که گفته آمد، جزییات بسیار دیگری در عدم امکان چنین سرگذشتی برای شیخ قابل طرح است که به جای خود به آن اشاره خواهد شد.

اما گروه دوم، که بیش‌تر زندگی‌نویس متأخر سعدی‌اند، به عمر بیش از ۸۵ سال برای شیخ معتقد نیستند. تاریخ تألیف بوستان و گلستان و بیت «ای که پنجاه رفت و در خوابی، مگر این پنج روزه دریابی» و بیت «در این مدت که ما را وقت خوش بود، ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود» را اساس می‌گیرند و استدلال می‌کنند که سعدی در ۶۵۶ ق. گلستان را تمام کرده، چون به پنجاه سال از دست رفته افسوس خورده، پس لامحاله او در زمان اتمام گلستان تقریباً پنجاه ساله بوده، بنا براین درسال ۶۰۶ الی ۶۱۰ هجری متولد شده است. در این شناسنامه‌ی جدید برای شیخ، محلی برای دو سفر ۳۰ ساله باقی نمی‌ماند و مؤلفان این زندگی‌نامه‌ی تازه، شیخ را فقط یک بار، آن هم در حوالی همان سال اغتشاش شیراز، یعنی ۶۲۰ هجری، در حالی‌که سعدی باز هم نوجوانی قریب ۱۲ ساله است، راهی بغدادش می‌کنند تا نظامیه و مستنصریه بگذراند و سیر آفاق و انفس کند. از نظر این گروه دوم هم تمامی آن زندگانی و گذران که سعدی برای خود بافته است، با تأویلاتی جدید و البته به استثنای ملاقات وی با شیخ عبدالقادر گیلانی در حج، مطایبه با طلبه‌ی کاشغری در زمان صلح خوارزم‌شاه، دیدار با سرهنگ زاده‌ای بر در سرای اغلمش و سفر او به بیت‌الله الحرام در زمان ناصر خلیفه، آن هم به صورت پیری سال خورده، میسر می‌نماید:

«همان‌گونه که مرحوم پرفسور ریپکا اشاره کرده است، اطلاعات ما درباره‌ی سعدی خیلی کم و عبارت از نوشته‌هایی است که در زندگی نامه‌ها آمده است. هرچند بیش‌تر مطالب آن ازتذکره‌ها و آثار خود سعدی به ویژه بوستان و گلستان استخراج شده است». به عقیده‌ی ریپکا «اظهارات شاعر روی‌هم رفته نمی‌تواند جدی وقابل اعتماد باشد و

این موضوع، بنای تجدید ساختمان حیات اورا براساس داستان‌های فراوانی که احتمالاً به منظور سرگرم کردن یا تعلیم دادن می‌کند، بسیار مشکل می‌سازد». ریپکا به این نتیجه می‌رسد که برای تاریخ گذاری وقایع دوران زندگی سعدی پیش از۶۵۵ ق/ ۱۲۵۷م و بعد از ۶۸۱ ق/ ۱۲۸۲م نکته‌ی مشخصی وجود ندارد ومجبوریم به فرضیات بسنده کنیم. هدف نویسنده در این مقاله، این است که نشان دهد که بد بینی ریپکا بی‌مورد است و در حقیقت بر اساس فرضیات موجود در بوستان و گلستان، به طور کلی ممکن است فعالیت‌های شاعر بین دوره‌ی پایان تحصیلات در بغداد و بازگشت‌اش به شیراز در انتهای سال‌های سفر او را بازسازی کرد. بسیاری از آثار و مآخذ می‌گویند که تولد سعدی حدود ۵۸۰ ق/ ۱۱۸۴ م بوده است وبسیاری ازمشکلات بررسی پی‌گیری دوران اولیه‌ی حیات او از این فرضیه سرچشمه می‌گیرد. این فرضیه همان گونه که خواهیم دید ناشی ازاشتباه شناسایی یکی از معلمان سعدی است. به هر حال این موضوع با داستان مشهوری درگلستان که در آن شاعر از رسیدن خود به کاشغر «در سالی که سلطان محمد خوارزم‌شاه رحمة‌اله علیه با ختا، قره‌ختایی، صلح اختیار کرد، یعنی در ۶۰۶ ق/ ۱۲۰۹ ـ ۱۲۱۰ م، پیوستگی دارد... حقیقت این است که داستان مباحثه‌ی سعدی با پسران مدرسه‌ی کاشغر، یکی از معدود حکایات شرح حال سعدی به قلم خود اوست که **باید آن را کلاً رد کرد، زیرا در هنگام معاهده‌ی صلح بین سلطان محمد و قره‌ختاییان، که نکته‌ی اصلی داستان است، سعدی هنوز به دنیا نیامده بود»**.

(جان بویل، سال شمار سفرهای سعدی، راهنمای کتاب، جلد هجدهم، ص ۷۸۵ به بعد)

مقاله‌ی آقای بویل حاوی تمام ادعا نامه‌ی معتقدان به عمر ۸۵ سال برای شیخ است، دربرابرکسانی که مدعی عمرطولانی‌تر از ۱۰۰ سال برای وی‌اند. نکته‌ی مهم در هر دو زندگی‌نامه، مستندات آن است. مطلقاً هیچ کس قادر نبوده درباره‌ی گذران شیخ، یاد و ذکری، لااقل قبل از ۶۵۵، در آثار دیگران بیابد و خاستگاه هر دو سرنوشت برای شیخ، شیرین گویی‌های خود وی است در گلستان و بوستان.

رساله‌ی من البته سرسازش با هیچ یک ازاین دوگروه را ندارد ودرپی

اثبات این نکته است که سعدی مطلقاً به هیچ سفری ازهیچ سو دست نزده، در تمام عمر خود، چه ۸۵ سال بوده ، یا ۱۲۰ سال، شیراز را ترک نکرده، تمامی این داستان‌ها را برای سرپوش نهادن بر گذران لاابالی پیش از شیخ شدن خویش تدارک دیده، که در میانه‌ی عمر از آن عدول کرده است. کوشش این رساله از این پس اثبات نکته‌ای است که بر قلم رفت و دلایل خود را یک به یک عرضه خواهد کرد.

هزلیات، المضاحک، خبیثات

«پس بدان ای عزیز من، وفقک الله تعالی مراضیه، که جمع آورنده‌ی دیوان شیخ، رحمه‌الله علیه، در اصل وضع بنیاد بر بیست و دو کتاب کرده بود. شانزده کتاب و شش رساله و بعضی به هفت رساله بنوشتند، چنان چه بیست و سه می‌شد. سبب آن که مجلس هزل هم در اول داخل رساله‌ی شش گانه نوشته بودند. **بنده این رساله را از اول، به آخر کتاب نقل کردم و داخل مطایبات کردم، که در اول کتاب خوش‌آیند نمی‌نمود،** تا بیست و دو شد»

(سعدی، کلیات، به تصحیح آقای خرمشاهی، ص ۸۴۸، مقدمه‌ی بیستون)

پیچیدگی بزرگ در هر دو زندگی‌نامه‌ی تدوین شده برای شیخ، وجود هزلیات، المضاحک و خبیثات وی است که از همان زمان علی بن احمد بن ابی بکر بیستون، که نخستین جمع آورنده‌ی کلیات شیخ است به ترتیب تهجی، به شهادت نقل فوق، جهد بلیغی در به طاق نسیان گذاردن آن‌ها می‌شود. هر چند مقدمه‌ی بیستون خود اعلی ترین شاهد صحت انتساب مجالس هزلیات و مضاحک و خبیثات به شیخ سعدی است ولی ذکر سلسله شواهد دیگری از این زمان نیز، بنیان این بحث را مبین‌تر خواهد کرد.

«پیش از این گفتیم که از انتشار کتاب هزلیات و خبیثات خودداری

کردیم، اینک اجمالاً لازم است در این باب بگوییم: هزلیات عبارت است از سه مجلس به نثر و مشتمل است بر مطالبی ناپسند و رکیک که حکایاتی هم به نام المضاحک به این سه افزوده شده. **این کتاب درنسخه های قدیم که در دست ماست نیست** ولی نمونه ای از آن در نسخه ی پاریس، که تاریخ کتابت آن به سال ۷۶۷ هجری است، دیده می شود.

خبیثات عبارت از حکایات و قطعاتی است منظوم که هر چند زنندگی دارد، ولی طرز بیان می نماید که از شیخ است و در نسخه های قدیم هم وجود دارد **و به هر حال خواه این دو کتاب از شیخ باشد یا نباشد، چاپ آن ها را شایسته ندانستیم**».

(سعدی، کلیات، مقدمه فروغی، نقل از کلیات چاپ بهاءالدین خرمشاهی، ص۶۴۴)

درغالب نسخه های قدیم، خبیثات، مضحکات و هزلیات دیده شده است و در عین حال که اظهار نظر بیستون و فروغی دال بر صحت آن هاست ولی اگر ارزش گذاری دیگران را نیز، تا حدودی به دنبال نظر فروغی ذکر کنیم تصویر روشن تری از این بخش کارهای شیخ به دست خواهد آمد.

«مع الوصف تردیدی نیست که خود سعدی بعضی از قصه های کوتاه باب پنجم گلستان را به رشته ی تحریر در آورده، که در آن ها بویی از گلزارگلستان به مشام نمی رسد. وجود این نوع قصه ها، **صحت مطایبات یا طیبات و یا هزلیات را ثابت می کند**. این ها مجموعه ای از اشعار یکنواخت و بدون هنری است که سعدی از روی مصلحت سروده و خود نیز در مقدمه اش پوزش طلبیده است».

(یان ریپکا، ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، ص ۱۱۰)

اظهار نظر یان ریپکا در این باره کاملاً دقیق و مشخص نیست و منظور وی را ازجمله ی «از روی مصلحت سروده» نمی توان دریافت. کاملاً آشکار است که ریپکا نخواسته به طور جدی به این بحث وارد شود و خواسته تا چیزی در عدم علاقه اش به داستان های باب پنجم گلستان گفته باشد و مطالب هزلیات را بهانه کرده است. او حتی طیبات شیخ را نیز، به اشتباه، از این دست و از قماش هزلیات فرض

کرده، متن عربی مقدمه ی هزلیات را ازخود شیخ پنداشته است. دلیل آن این که همین یان ریپکا درتاریخ ادبیات ایران، که یک کارگروهی محسوب می شود، در همین باره بیان دیگری دارد :

«به این رساله، رساله ی هشتمی نیز افزوده شده است که تقلید مسخره آمیز و سبکی از رساله ی دوم **عرفانی – مذهبی مجلسی** است. سعدی به این گونه کارها گرایش فراوان داشت. دلیل آن شوخی هایی است که درگلستان آورده است. دراین مورد باید خبیثات را درنظرگرفت که شامل مطالب خلاف ادب و نزاکتی است در زمینه ی همجنس گرایی، گویا شاعر تنها به منظور پاسخ گویی به درخواست های دوستداران عالی مقام اش آن ها را سروده است. در عین حال بعید نیست که این شعرها همه جعلی باشند.» (ریپکا، کارکلیما. بچکا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۷۷)

آن اظهار نظر «از روی مصلحت سروده» در این کتاب به «درخواست دوست داران عالی مقام» تبدیل شده است. با این تفاوت که علی رغم نظر قبلی که صحت هزلیات را تأیید کرده در این گفته ی جدید جعلی بودن این بخش از آثار شیخ را بعید ندانسته است. نکته ی غریب این که ریپکا این گونه کارهای شیخ را تقلید مسخره آمیز و سبکی از رساله ی دوم عرفانی ـ مذهبی مجلسی خوانده است. شاید منظور ریپکا مجلسی دیگری است که نمی شناسیم وگرنه مجلسی های مشهور، متعلق به قرن یازدهم هجری اند وشیخ سعدی نمی توانسته مجالس مضحکه ی خود را از آن ها تقلید کرده باشد. ضمن این که اصولاً از مجلسی ها چنین رساله هایی دیده نشده است. این مطالب می رساند که کار برخی از استادان واقعاً هم خالی از بی بصری و سهل انگاری نیست. هرچند ظن قوی تر این است که مترجم کتاب، که محتملاً اثر را از روسی ترجمه کرده، «مجلس دوم عرفانی، مذهبی سعدی» را به صورت فوق درآورده باشد.
هرمان اته نیز در این باره دو اظهارنظر دارد، که ازجهاتی بسیار قابل تأمل است.

«پدرش بی هنگام بمرد واتابک سعدبن زنگی که در ۵۹۱ به حکومت فارس نشست، به ادامه تحصیل او درمدرسه ی نظامیه ی بغداد کمک کرد. با این ترتیب اولین دوره از ادوارثلاثه ی عمر، یعنی دانشجویی، یعنی سال های بین ۵۹۲ تا ۶۲۳ آغازشد که تمام این مدت را به استثنای مسافرتی که در ۶۰۶ هجری به کاشغر نمود، در بغداد گذراند. از همین دوره، با وجود قیود سخت فلسفه ی اخلاقی و احکام که از التزام به آن ها چاره ای نداشت و جولان شاعرانه ی روح او را مانع بود، اشعار شیرینی در وصف یک زندگی نوین نشاط انگیز و خوش گذرانی از قریحه ی او تراوش نمود که نام او را محبوب عامه قرار داد». (هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۶۷)

از محتوای این سخنان دریافت می شود که شیخ، هزلیات و جز آن را در جوانی و پیش ازگلستان وبوستان سروده است. ورود به جزییات این اظهارنظر اته را به بعد موکول می کنیم و به بیان دیگری از وی بازمی گردیم که در آن با وضوح کامل تری مجالس هزل ومضاحک و خبیثات شیخ را قبول می کند:

«در بعضی نسخ خطی یک رساله ی هفتم نیز دیده می شود که در واقع تقلید لاابالیانه ای ست از مواعظ رساله ی دوم و شاید آن هم در ازای سؤال مشابه رساله قسمت موسوم به خبیثات نوشته شده که در مجموعه های معمولی به نام «مجلس هزل» یا «هزلیات» ضبط است و آن به واسطه ی ۹ حکایت به نام «مضحکات» است که بلافاصله بعد از خبیثات می آید». (هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۷۲)

ادوارد براون نیز در کتاب اش، تاریخ ادبیات ایران، در این باره فقط نوشته است :

«تا این جا تقریباً تنها از دو اثر بسیار معروف سعدی، گلستان و بوستان صحبت کرده ایم. ولی به جز این ها او دارای کلیاتی ست شامل قصاید عربی و فارسی، مراثی، ترجیع بندها، غزلیات منقسم به چهار گروه : غزلیات قدیم، طیبات، بدایع، و خواتیم، به علاوه ی رباعیات، قطعات، ابیات، هزلیات وبرخی رسالات منثور از جمله موعظه ی هزلی، با رکاکتی

باور نکردنی (خبیثات). چندین رساله خطاب به صاحب دیوان، وزیر هلاکوخان مغول و جانشین شمس‌الدین محمد جوینی (!)، برخی حکایات سرگرم کننده ولی نه عالی به نام مضاحک، پندنامه هایی به سبک عطار و دیگران». (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۵)

هرچند حقیر منظور براون را ازذکر «چندین رساله خطاب به صاحب دیوان، وزیر هلاکوخان مغول و جانشین شمس الدین محمد جوینی» درک نکردم و به نظرم نشان اغتشاش اندیشه درآن است، ولی قصدم توجه به آن قسمتی است که براون به رکاکت بی‌لطف و رونق هزلیات شیخ، که متضمن هیچ نوع ذوق سلیم شاعرانه نیست، اشاره دارد و در عین حال آن‌ها را در ردیف کارهای شیخ شناسایی می کند.

«خبیثات مجموعه ایست از اشعار هزل که در مقدمه‌ی آن‌ها چنین آمده است : «قال سعدی رحمة الله علیه : الزمنی بعض ابناء الملوک ان اصنف لهم کتاباً فی الهزل علی طریق السوزنی فلم اجبهم فهددونی بالقتل فلاجل ذلک اجبت امرهم و انشات هذه الابیات و انا استغفر الله العظیم. هذا فصل علی طریق الهزل و لایعیبه اولوالفضل. لان‌الهزل فی‌الکلام کالملح فی‌الطعام. هذا کتاب المطایبة وبالله توفیق.
(سعدی که رحمت خدا بر وی باد، می‌گوید : برخی از شاه‌زادگان، مرا به ناچار وادار کردند که برای ایشان کتابی در زمینه‌ی «شوخی و بازی» بر شیوه‌ی سوزنی بنگارم ولی من پاسخ فرمان‌شان را نگفتم و آن‌ها مرا به مرگ بیم دادند و از این رو، فرمان‌بری کردم و این ابیات را سرودم و اینک از خدای بزرگ، آمرزش می‌خواهم. این، فصلی در باب هزل است که دارندگانِ فضل بر آن عیب نخواهند گرفت زیرا هزل در کلام، مانند نمک است در طعام). در این مجموعه دو مثنوی انتقادی شیرین و چند غزل و قطعه و رباعی است که همه‌ی آن‌ها رکیک نیست، بل‌که بعضی فقط متضمن مطایبات مطبوع منظوم است و چنان که بعد خواهیم دید علی‌بن احمد بیستون مرتب کننده‌ی کلیات شیخ مجالس هزل و مضحکات سعدی را که به نثر است براین مجموعه افزوده وآن‌ها را در آخرکلیات قرارداده است.» (دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات درایران، ص ۶۰۷)

دکتر صفا، گر چه در مجموعه‌ی هزلیات و مضاحک و خبیثات، آن

زنندگی را که دیگران دیده‌اند، نمی‌بیند ولی تأکید دارد که درنسخه‌ی کلیات شیخ، جمع‌آوری شده به وسیله علی‌بن احمد بیستون، این مجموعه آمده و اصالت آن‌ها را تأیید می‌کند.

«از مجموعه‌ی کوچک هزلیات سعدی می‌توان پی برد که او چندان مخالفتی هم با لودگی نداشته و این علی‌رغم انتظار خواننده‌ی غربی قرن هیجدهم بود. چه، پذیرفتن این اثر از مصنف گلستان، که یک معلم اخلاق محسوب می‌شد، دشوار می‌نمود و حتی چند محقق نیز ادعا کردند که هزلیات اشتباهاً به سعدی منسوب شده است، حال آن که این نوع شعر در ایرانِ قرون وسطی کاملاً رایج بوده است. حتی رومی (منظور مولاناست) نیز با اقتباس برخی تمثیلات سنایی و ابداع حکایات جدید، گاه و بی‌گاه راوی داستان‌های رکیک و زننده‌ای می‌شود».

(آن ماری شیمل، سعدی استاد شعر عاشقانه، ادبستان، شماره‌ی اول، ص ۴۸)

شیمل کاملاً معتقد است که این مجموعه از سعدی است و آن را از زمره‌ی کارهای رایج شعر قرون وسطای ایران می‌داند. درک منظور شیمل از شعر قرون وسطای ایران دشوار است، ولی می‌توان به یقین این موضوع را مورد تردید قرار داد و برعکس مدعی شد که چنین شعرهایی در تاریخ ادبیات ایران مطلقاً حکم ندرت دارد و در گنجینه‌ی شعرای ایران، که ده‌ها هزار نام در آن است، به زحمت چند شاعر هزل‌سرای کلاسیک بتوان یافت.

شیخ اجل بنا بر خواست یکی از ملوک، که نام او معلوم نیست، مجبور شده که دون مقام خود سه مجلس به نثر و قطعه‌هایی منظوم و هزل و مطایبه و اضحوکه بپیوندد. گویا شیخ می‌خواسته با گفتن هزلیات در روش سمرقندی طبع‌آزمایی کرده باشد. چنان که در کتاب بوستان هم به تقلید از فردوسی طوسی، قسمتی اشعار رزمی سروده است. شیخ در مجالس هزلی خود، بی‌هدف نیست. او از جانبی شیوه‌ی محدثان را که سلسله‌ی طولانی سند برای برخی از اخبار خالی از حکم و تکلیف یاد می‌کنند، انتقاد کرده است و از طرف دیگر با انحراف جنسی و ناشایسته کاری رندان و قلندران به مبارزه برخاسته است».

(دکتر خزائلی، شرح گلستان، مقدمه، ص ۵۹)

بر روال معمول، شیفتگی استاد خزایلی در این باره نیز دخالت کرده است. آن چه به کار ما در این نقل قول می‌آید تأیید بر اصالت مجالس هزل شیخ است به وسیله‌ی استاد خزائلی وگرنه ساختگی بودن آن نظر استاد، که این مجالس را سعدی به اجبار و به درخواست یکی از ملوک بی‌نام سروده، از خورشید روشن‌تر است و معلوم نیست توسل به چنین رصدهایی به چه کار خواننده می‌آید. اگر استاد این مطلب را از پیش‌گفتار عربی بخش هزلیات استخراج کرده‌اند، که جعلی بودن آن اظهر من‌الشمس است، زیرا در ابتدای آن پیش‌گفتار می‌آید . قال سعدی رحمة‌الله علیه، و همین آشکارمی‌سازد که کسی، به احتمال قوی بیستون، آن را از قول و زبان سعدی ساخته و پرداخته تا کمی از سنگینی بار این بخش از کارهای شیخ کاسته باشد. چرا که درانتهای مقدمه‌ی این بخش آورده: «این فصل هزلیات است و در آن عیب و هنری نیست، چرا که هزل در کلام مانند نمک است در طعام». اتفاقاً مجالس هزل و خبیثات شیخ فاقد ظرافت، طهارت و گزندگی نظایری برآن است که فی‌المثل درآثار عبید و حتی سوزنی سمرقندی شاهدیم. نکته‌ی دیگر آن که علی‌رغم نظر استاد، سعدی دربخش هزلیات وغیره نه فقط با انحراف جنسی و ناشایسته کاری رندان و قلندران به مبارزه برنخاسته بل خود به ناشایسته ترین صورت و با اشاره‌ای ناخوش‌آیند به پیامبر باستانی ایران، این ناشایسته کاری‌ها را توصیه کرده، که درمواردی حتی موجب بروز عکس‌العمل‌هایی در بین هموطنان زردشتی ما شده است:

زر به امرد کسی دهد به گزاف
که نداند طریقت زردشت (!)
هر کجا سرو قامتی بینی
چشم در وی کن، خیو در مشت... الخ

(سعدی، کلیات، به تصحیح فروغی، خبیثات، انتشارات اقبال. سال ۱۳۴۰)

بدین ترتیب می‌توان و باید نتیجه‌گرفت که: سخافت، رکاکت و

سبکی بیش از حد پاره‌ای ازهزلیات، خبیثات ومضاحک شیخ سعدی آشکارا حکایت دارد که این بخش از کارهای شیخ به شباب وی مربوط می‌شود. هزلیات، خبیثات و المضاحک به راستی سبک و بی‌مقدار و درمواردی حتی مهوع‌اند. بسیار بعید است که آن‌ها تراوشات ذهن شیخ ۸۵ و یا حتی ۵۰ ساله‌ای باشد که بوستانی چنان فخیم و گلستانی چنان بلیغ از خود به جای گذارده، غزلیاتی چنان لطیف در عشق وسرمستی فراهم آورده است. نشانه‌ی خامی و جوانی اندیشه و گفتار از سراپای این بخش از کارهای شیخ هویداست و به‌تر است که ساحت سعدی را در سنین پختگی، که در کار خلق آثار ماندگار زبان فارسی بوده، از بیان این مطالب خفیف به دور بدانیم.

اگر شیخ به قول انواع زندگی‌نامه‌نویسان و به تصدیق و راهنمایی خودش، از نوجوانی در حیطه‌ی زبان عرب آموزش می‌دیده و سیاحت می‌کرده، پس این لودگی‌های بی‌مایه به زبان فارسی را برای استفاده‌ی چه کسان و یا چه محافل و یا به قول استاد خزایلی به اجبار کدام سلطان سروده است؟ یقیناً سعدی در جوانی با دربار و مجالس درباری مرتبط نبوده، در محدوده‌ی زندگانی شیخ و در شباب وی، دراقالیم عرب، این سبک‌سری‌های نوجوانانه اصولاً نباید فهمیده می‌شد.

وجود مجالس هزلیات و خبیثات و مضاحک اگر به زبان عرب بود، جای تأمل داشت، اما چنین گفتارهایی به زبان فارسیِ عامیانه‌ی مرسوم در محافل شب‌گذرانی، خود نشانه‌ی کاملی است از این‌که شیخ ما دوران شباب و بلوغ و بی‌خودی را در شیراز می‌گذرانده، نبوغ خویش را در محفل‌آرایی مجالس شبانه‌ی شیراز می‌آزموده، که گذرگاه بسیاری از لاابالیان خانه به دوش بوده است در سیمای تاجر، جهان‌گرد و زایر؛ چنان که مفصلا در بخش خود به آن خواهم پرداخت.

سعدی و زبان عربی

«شاید در زمینه‌ی هیچ یک از نمودهای شخصیت هنری سعدی به اندازه‌ی زمینه‌ی شعرهای عربی‌اش آراء ضد و نقیض و عقائد متشتت گفته و شنیده و نوشته و خوانده نشده باشد. برحسب این آراء به راستی مقام سعدی از بزرگ‌ترین شاعر زبان تازی تا کسی که آثار عربی‌اش دارای هیچ گونه ارزش و مقداری نیست تعیین شده وسپس تغییر یافته است. شگفت این که هر کدام از این عقاید مختلف، معتقدانی مسلم و هوادارانی مؤمن دارد. مشکل حقیقی پژوهنده در بررسی این ارزیابی‌ها آن گاه آغاز می‌شود که درمی‌یابد نه تنها اغلب این اظهار نظرها شفاهی صورت گرفته و از تداول افواه در طبقات اجتماع رسوخ یافته، بل که بیش‌تر اظهارنظرکنندگان نیز شخصیت‌هایی مجهول می‌باشند که هیچ گونه سندی در تعیین حد صلاحیت آنان نمی‌توان به دست آورد».

(دکتر مؤید شیرازی، مقام سعدی در شعر تازی، گوهر، شماره ۲، سال ۱۳۵۳)

پی بردن به مقصود دکتر مؤید شیرازی از این سرسخن مقاله‌ی «مقام سعدی در شعر تازی» دشوار است. ابتدا می‌گویند که بیش از هر چیز در باره‌ی شعر عربی سعدی نقل و نوشته‌ی متضاد موجود است و در پایان می‌نویسند که غالب این اظهارنظرها شفاهی و از سوی آدم‌های مجهول در جامعه پخش شده است. حتی سیر تا پایان در این مقاله‌ی دکترمؤید شیرازی نیزگرهی ازکارخواننده نمی‌گشاید و انتظاری را که عنوان «مقام سعدی در شعر تازی» به وجود می‌آورد، برآورده نمی‌کند.

«سعدی دوران جوانی و دانش‌جویی خود را در بلاد عربی گذرانده و با دواوین شعر عرب محشور و مأنوس بوده است. و کدام طلبه‌ی با ذوق و صاحب قریحه‌ی پارسی‌گوی را می‌توان نشان داد که با شعر عربی آشنایی حاصل کرده و طبع خود را در آن زبان نیازموده باشد؟ مگر نه شعر فارسی و عربی برادرانی توأمان هستند که تنها وجه افتراق‌شان ماده‌ی زبان است و در بقیه‌ی موارد و خصوصیات وجه اشتراک دارند؟ مگر در موازین عروض و قافیه و صنایع ادبی دو زبان چه مایه اختلاف

وجود دارد؟ مگر اساطیر و مایه های مذهبی دو زبان یکسان نیست؟ مگر اوضاع اجتماعی عرب ها را در آن روزگار با کیفیت های اجتماعی ایرانیان چه اختلاف بوده است ؟ مگر سعدی باذوق، می‌تواند در بلاد عربی زندگی کند و با سفینه های شعرعرب سرگرم باشد و به زبان عربی تکلم نماید و گاه گاه غم و شادی خود را در قالب آن زبان نریزد؟ مگر وقتی از تنور دل بر سر شاعر ما توفان می رود، شعرش مرکبی‌ست که بازش توان کشید عنان؟ ما معتقدیم که بیش‌تر گرایش سعدی به عربی‌سرایی مربوط بل‌که منحصر به دوران توقف‌اش در کشورهای عربی بوده است». (همان، ص ۹۷۶)

از این بخش مقاله فقط معلوم می‌شود که ایشان اشعار عربی سعدی را مربوط، بل منحصر به دوران توقف شیخ در کشورهای عربی می‌دانند و با این اظهارنظر، انسان را به حیرت می‌اندازند.
نجم رازی، که خود سیاحی بی‌قرار بود، سی سال پایانی عمر را، از ۶۲۴ الی ۶۵۴ دربغداد گذراند وهم درآن شهر«مرصاد العباد» را با عنوان تازه‌ی «منارات السائرین» به زبان عرب برگرداند. مرصاد العباد سراسر به نقل اشعار از رودکی تا فردوسی و خیام و بابا افضل و اثیراخسیکتی و نجم کبری و خاقانی و جمال الدین اصفهانی و ادیب صابر و مجدالدین بغدادی مزین است ولی نه در متن فارسی و نه در متن عربی این کتاب نامی وکلمه‌ای ازشیخ اجل نیامده است.
چه گونه میسر است که دو سیاح، که هر دو شاعر و ایرانی‌اند، سالیانی چنین دراز را در بغداد چنان بیگانه از هم بگذرانند تا نجم رازی از این همه شعری که به قول استاد مؤید شیرازی سعدی در بغداد سروده، بی‌خبر بماند و ذکری از آن در کتاب‌اش نیاورد ؟
نمی‌توان باور کرد که سعدی مرثیه در خرابی بغداد، مدح نورالدین صیاد، مدح فخرالدین منجم، مدح صاحب دیوان و غزلی با مطلع «الحمدالله رب العالمین» را، که در آن از پیشوای پیروز اسلام در شیراز سخن می‌گوید، در کشورهای عربی سروده باشد. این اشعار نزدیک به نیمی از اشعار عربی شیخ است و بقیه نیز غزل های وصفی

و احساسی است که جز در یکی دو نمونه، چون نمونه های زیر:

الا انما السعدی مشتاق اهله
تشوق طیر لم یطعه جناح
سعدی به اشتیاق دیدار آشنایان، در پرواز اختیار بال های‌اش را ندارد.
بکت مقلة السعدی ما ذکر الحمی
و اطیب ما یبکی الدیار غریبها
چشمان سعدی مثل غریبی که به یاد وطن بگرید، به یاد دوستان اشک می‌ریزد.

تصریحی به دوری سعدی از شیراز در آن نیست. این دو سه بیت را هم می‌توان حمل برتمثیل نمود. به هرحال آقای مؤید شیرازی معلوم نمی‌کنند که همین اشعار عربی، چه در شیراز گفته شده باشد یا در کشورهای عربی، ازنظرارزش ادبی، درحوزه‌ی شعرعرب چه مقامی دارد. الا این سخن که به مطایبه شبیه تر است تا تفحص.

«سعدی زیرک‌تر از آن است که جای خود را نشناسد و ابلهانه دست در خون استعداد خداداد خود کند و زلالی را که در مسیر طبیعی خویش نغمه‌خوانان به پیش می‌رود، با هدایت به ریگزارهای نامأنوس، راهی دیار عدم سازد. سعدی می‌داند و خوب می‌داند پارسی‌اش مرکبی‌ست که از وی سبق برد تازی (!) و اگر در عراق نقد بی‌صلاحان را محک زنند، بسیار زر که مس به در آید ز امتحان و از همین روست که برخلاف تصور، هرگز در دوران بلوغ هنری‌اش تازی سرودن را جدی نگرفته است». (همان، ص ۹۷۶)

همین مطایبه نیز تلویحاً به این بیان نزدیک می‌شود که برای سعدی سرودن شعر به زبان عربی، رفتن به ریگزارهای نامأنوس است. ولی من منظور ایشان را از این شیرین سخنی که «پارسی‌اش مرکبی است که از وی سبق برد تازی» درنیافتم. مفهوم اولیه‌ی بیان این است که شعر فارسی سعدی اسبی است که اسب شعر عربی از آن پیشی می‌گیرد. این جمله باید به معنای برتری شعر عربی سعدی

باشد. پس چرا «سخن از به محک زدن نقد بی‌صلاحان در عراق» می‌رانند و در انتها می‌گویند : دردوران بلوغ هنری، تازی سرودن را جدی نگرفته است؟ با این همه دکتر مؤید شیرازی سه نقل از صاحب‌نظران پرآوازه می‌آورد که هرسه از کج‌فهمی سعدی دٰر شعر عرب سخن می‌گویند :

«دکتر قاسم تویسرکانی، استاد قدیمی دانش‌سرای عالی، بی‌آن که وارد بحث و استدلال شوند آن‌چه را که **سعدی به تازی سروده «از جهت جودت و فصاحت با آثار شعرای درجه دوم عرب برابر» می دانند.**
جمیل صدقی زهاوی، شاعر فقید و بسیار معروف عراقی، هنگام توقف در ایران و پس از ملاحظه‌ی شعرهای عربی سعدی، در پاسخ ادیبی ایرانی که نظر وی را در این مورد خواسته گفته است . تعیین رتبه‌ی این شعرها در زبان عربی کار آسانی نیست اما از دقت و ممارست روی آن‌ها می‌توان به یقین اظهار داشت که سراینده در **زبان خودش** شاعری بی‌رقیب و سخن‌پردازی بزرگ بوده است.
دکتر حسین‌علی محفوظ، استاد دانشگاه بغداد، معتقد است که جز دو یا سه شعر کامل (فاح نشر الحمی و هب النسیم یا ندیمی قم تنبه واسقنی واسق الندامی یا ملوک الجمال رفقا باسری) و چند بیت پراکنده‌ی دیگر، **سایر اشعار عربی سعدی، سست وپایین بوده، از جهت لفظ عیبناک و ازلحاظ بافت زبان ناپسندیده است.** بخت در سرودن آن‌ها، سعدی را بی‌نصیب گذاشته و توفیق او را یاری نکرده و به‌ترین دلیل این عدم توفیق قصیده‌ی راثیه‌ی اوست در سوگ بغداد». (همان، ص ۹۷۵)

پرده‌گیری دکترمؤید شیرازی ازمقام وارزش شعرهای عربی سعدی، در همین حد متوقف می‌شود که می‌نویسند :

«سعدی با ذکاوت هنری خاصی که در کم‌تر شاعر و هنرمندی می‌توان سراغ داشت، بی‌شک می‌داند و مؤمن است که خداوندگار زبان فارسی است و در این زبان حد سخندانی همان است که می‌توان در کارهای او جست. از طرفی آشنایی فراوان با ادبیات عرب و مطالعه‌ی آثار گردن فرازان و نام‌داران شعر تازی، مفهوم مخاطره و خودنمایی در آن میدان

را برای او روشن کرده است. او خوب می‌داند که با داشتن دست سلطنت به ملک سخن پارسی، تا چه اندازه نیازمند به همگردنی و همپایی با نوابغ زبان‌های دیگر است. برای سعدی با آن خبرگی و بصیرت به کار شعر، چشم برگرفتن از مردافکنانی چون بحتری و ابوتمام و متنبی و غفلت از نکته‌پردازانی چون بشار و ابونواس و ابن‌هانی در میدان شعر عربی خردمندانه نیست. او می‌داند که باید با کسانی جنگ آورد که از ایشان یا گزیرش باشد و یا گریز». (همان، ص ۹۷۵)

برداشت کلی و عمومی و احتمالاً اشتباه من، که از سر کنداندیشی است، از مطالب فوق این است که دکتر مؤید شیرازی به سعدی، در سرودن اشعار عربی، مقامی خاص نمی‌بخشند.

«استاد سخن سعدی حکیمی بزرگوار ودانشمندی بلندمرتبه و عالمی دانا و شیخی اجل بود و در فنون فضایل و آداب عربی و علوم شرعی و وعظ و خطابه مهارت تمام داشته است و احاطه‌ی کامل وی بر تاریخ و کلام و تفسیر و حدیث و حکمت و تتبع او در امثال و حکم و رموز نظم و نثر و مطالعه‌ی دواوین شعرای عرب به‌ویژه دیوان متنبی محتاج تعریف نیست و اسناد زیادی دراین باره در آثار او موجود است که اطلاع وی را در زبان عربی مدلل می‌دارد وتأثیر بلیغ اشعار عربی و دیگر فنون ادبی و دینی و اطلاعات و معلومات آن عهد در آثارش محسوس و روشن است.
شعر عربی سعدی به جز دو سه قصیده و ابیاتی چند، از جهات سبک و لفظ به پای اشعار فارسی او نمی‌رسد و قصیده‌ی او در مرثیه‌ی بغداد که با مطلع ذیل شروع می‌شود: «حبست بجفنی المدامع لاتجری، فلما طغی الماء استطاله علی السکر» گواه این مطلب تواند شد.
اما آن چه مسلم است شیخ سعدی از زبان عربی و اطلاع از فنون ادب و شعب حکمت و اشعار فحول شعرای عربی باخبر بود و از این رو او را به حق از ائمه‌ی ادب عصرخویش باید شناخت. شیخ سعدی مضامین زبان عربی به‌ویژه متنبی را با کمال استادی ومهارت دراشعارخود به کاربرد و چنان کسوت عبارت شیرین فارسی پوشاند و به ذوق فارسی گویان نزدیک کرد و با طراوت و حسن و ملاحت، منحصر به خود جلوه داد، که

غالباً از حیث لطافت سبک و زیبایی ترکیب وحسن استعمال و تناسب با مضمون عربی آن برابر وگاهی معتبر و برتر و پسندیده‌تر شده و حسن تصرف او را در معانی که اقتباس کرده و یا در نظر گرفته، انکار نتوان کرد». (دکتر حسین علی محفوظ، متنبی و سعدی، ص ۶۲ - ۶۰)

دکتر محفوظ در اثر پرارزش و درخشنده‌اش، متنبی و سعدی، البته بیش‌تر در کار اثبات این مطلب است که سعدی، چه از نظر ارزش کلامی و چه از نظر مضمون اندیشه، گویا فقط از کارهای متنبی و دیگر دواوین عرب و بخشی نیز از آیات و روایات و امثله‌ی عرب رونویس کرده یا به فارسی برگردانده و تنها به «حسن‌تصرف» سعدی معترف است. مشهود است که بخشی از متن فوق تعارفات شیرینی است که دکتر محفوظ درباره‌ی سعدی برگزار کرده، تا بتواند آن تذکر تلخ انتهای مطلب را به فارسی‌زبانان بخوراند. از جمله این که دکتر محفوظ سعدی را دارای احاطه کامل بر تاریخ می‌داند، که تعارف واضحی است و برای این بر زبان محفوظ رفته تا خوراندن جمله‌ی «شیخ سعدی مضامین زبان عرب به ویژه متنبی را با کمال استادی و مهارت در اشعار خود به کار برده»، به فارسی زبانان نرم‌تر و سهل تر کرده باشد.

دکتر محفوظ در اثبات این که بسیاری از مضامین شعر و نثر سعدی وامی است از قرآن، حدیث، مثل، روایت و شعر عرب، موفق بوده است ولی سنجش حد انصاف در کار وی، موضوع این رساله نیست و لاجرم به آن وارد نمی‌شوم. آن چه به کار من می‌آید ارزیابی کلی شعر عربی سعدی و به ویژه «مرثیه در خرابی بغداد و مرگ خلیفه» است، که دکترمحفوظ با صلاحیت اصیلی که دارد، آن را ضعیف شناخته است.

ابهامی آزاردهنده است در این نکته که شیخ اجل به قولی ۶۰ سال و به قولی ۳۰ سال از حوزه‌ی زبان فارسی به دور بوده، سرانجام که به این حوزه بازمی‌گردد، زبان عربی متوسطی می‌داند ولی آن زبان

فارسی که سوقات می‌آورد، زبانی است یگانه، بی‌نظیر و چنان وسیع و فصیح، که گویی گوینده‌اش ساعتی نیز از حشر و نشر با آن غافل نبوده است.

به این ترتیب، محققان محترمی که در زندگی سعدی تتبع کرده‌اند، اگربه آن چه می‌گویند واقعاً باور و عقیده و یقین دارند، به‌تر است به جای یافتن استادان ومرادهای شیخ درمقامات و ادب عرب، به جست وجوی معلمان زبان فارسی سعدی در کشورهای عربی برآیند که موجب شدند شیخ ما در آن دوری طولانی، پیوندش را با زبان و قواعد و ریزه‌کاری‌های زبان مادری، چنین ماهرانه حفظ کند.

آیا هرگز در اطراف خود به نوجوانی برخورده‌اید که چون شیخ، مثلاً در ۱۲ سالگی به بیرون از حوزه‌ی زبان فارسی، به انگلستان و یا فرانسه، رفته باشد و نه سی یا شصت سال، بل فقط ده پانزده سال از زبان مادری خود دور باشد و علی‌رغم این همه ارتباط تلفنی، مکاتبه‌ای، رادیویی، ویده‌ئویی و غیره، در بازگشت بتواند به زبانی عادی و بی‌لقلقه و مفهوم از عهده‌ی یک احوال‌پرسی ساده برآید و عذرش، که دوری از زبان مادری بوده، مقبول نیفتد ؟ پس چه گونه است که شیخ ما، پس از آن دوری نجومی دراز مدت و آن غوطه خوردن در دنیای زبان عرب و سپری کردن چند مدرسه و دانشگاه و حشر و نشر با استادان بزرگ زمان و وعظ و خطابه و جر وبحث، درمسجدها و کاروان‌ها و حجره‌ها، به وطن که بازمی‌گردد، سرمستانه و فصیح می‌سراید :

«فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق دربرکرده و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه برسرنهاده، عصاره‌ی نالی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به یمن تربیت‌اش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری». (سعدی، گلستان، مقدمه)

و درست در همان زمان، سوگنامه اش به زبان عربی، در رثای مرگ مستعصم و خرابی بغداد، در شعر عرب به سستی مشهورمی شود :

حبست بجفنی المدامع لاتجری
فلما طغی الماء استطال علی السکر
نسیم صبا بغداد بعد خرابها
تمنیت لو کان تَمُرُّ علی قبری... الخ

(سعدی، کلیات، مراثی عربی، مرثیه ی عربی در خرابی بغداد و مرگ خلیفه)

هر کسی که با ادب عرب درگیر باشد به شما خواهد گفت که در این نخستین ابیاتی که شیخ سعدی، به قول رایج، پس از لااقل سی سال حشرونشر با زبان عرب وتلقین وتکرار درنظامیه سروده، چه میزان ضعف بیان، بی اسلوبی و ساده نگاری غیر فصیح نهفته است.
اگر بگوییم شیخ این مرثیه را از سر بی علاقگی، برای رفع تکلیف و بدون انگیزه سروده، از این روی چنین سرد و مات و بی قدرت است، شما را دعوت می‌کنم در دو بیت نخست از مرثیه‌ای که شیخ ما در همین باره و در همان زمان به فارسی سروده، تأمل کنید و شگفت زده شوید :

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
ای محمد گر قیامت می برآری سر زخاک
سر برآور وین قیامت در میان خلق بین... الخ

(سعدی، کلیات، مراثی فارسی، مرثیه در خرابی بغداد و مرگ خلیفه)

آیا اعتراف به ضعف در سرودن به زبان عرب، از زبان خود شیخ در همین مرثیه، برای اثبات نیت ما کافی نیست ؟

و ما الشعر ایم الله لست بمدع
ولو کان عندی ما ببابل من سحر

هنالک نقادون علما و خبره
و منتخبو القول الجمیل من الهجر
جرت عبراتی فوق خَدِی کآبةً
فانشات هذا فی قضیةِ مایجری
ولو سبقتنی سادة جل قدرهم
و ما حسنت منی مجاوزة القدر
ففی السمط یاقوت و لعل و زجاجة
و ان کان لی ذنب یکفر بالعذر
و حرقة قلبی هیجتنی لنشرها
کما فعلت نار المجامر بالعطر

می‌گوید : چون آتش مجمر که بوی خوش می‌پراکند، از آتش دل‌ام این مرثیه برخاست. گرچه این خبرگان سخن‌اند که می‌توانند آن را ارزیابی کنند ولی به خدا قسم که من در این شعر ادعایی ندارم حتی اگر به قدر تمامی ساحران بابل توانا باشم. هر چند بزرگ مرتبگان (در بیان این مصیبت) ازمن پیشی گرفته اند و زیبنده نبود که حد خود را نشناسم ولی اشک های ام چنان می ریختند که (برای آرام کردن خود) چاره ای جزسرودن این مرثیه نداشتم. در این گردن‌بند یاقوت و لعل و نیز شیشه خواهید یافت و اگر از من گناهی سرزده، به عذرخواهی، خویش را کیفر می‌دهم.

شگفتا که همین شیخ، هرچه زمان بیش‌تر می‌گذرد و ازحوزه‌ی زبان عربی مورد ادعای خودش وزندگی‌نامه نویسان‌اش دورتر می‌شود، به تدریج درسرودن به شعرعرب تواناترشده، قدرت بیان شعری‌اش در زبان عرب افزون می‌شود و این نیست مگر این که او در یادگیری رموز زبان و شعر عرب به ممارست پرداخته، شاگردی کرده است و آن هم پس از ۶۵۵ هجری که ظاهراً سال بازگشت اوست به شیراز. چنین است که این رساله مدعی است که سعدی از شیراز هجرت نکرده، شاگرد هیچ نظامیه و مستنصریه‌ای نبوده، با زبان عرب انس و الفتی نداشته، آن چه بر او گذشته، هم به شیراز بوده و به یمن تحولی که بر او عارض شده خواسته تا «برگ عیشی به گور خویش» بفرستد و آن آثار همه از عوارض مبارک این دگرگونی است. لیکن ما

باید شیوه‌ی خویش را دنبال کنیم و به آراء و اسناد متکی شویم.

«ثانیا مقصودم زبان رایج و دارج اقوام عربی‌زبان امروز هم نیست که ایرانیان، هرچند سالیان دراز درس عربی خوانده باشند آن را خوب نمی‌فهمند و از عهده‌ی مکالمه و کتابت آن هم برنمی‌آیند و حدود احتیاجاتشان هم تا این اندازه ایجاب نکرده است که زبان رایج فعلی عربی را مثل فرانسه و انگلیسی یاد بگیرند مگر آن که کسی به ذوق شخصی و یا به ضرورت احتیاج همزبانی در صدد مکالمه و مکاتبه زبان رایج عربی امروز برآمده و آن را پیش خود یا به وسیله‌ی ارتباط و آمد و رفت با اقوام عربی زبان یاد گرفته باشد.

ثالثاً به ادبیات تازه‌ی نوظهور عربی نیز، که برای ایرانیان امروزی حکم همان زبان مکالمه را دارد، کاری ندارم. منظورم دو چیز است یکی زبان عربی معمول ایرانیان که علمای فارسی‌نژاد از قدیم تاکنون به آن زبان تألیف کرده‌اند هنوز هم عده‌ای از علمای ما به همان زبان تألیف می‌کنند، از قبیل طبری، محمدبن جبیرمتوفی ۳۱۰، صاحب تاریخ وتفسیر کبیر، و اصطخری صاحب صدرالاقالیم یا مسالک و ممالک، و محمدبن زکریای رازی، متوفی ۳۱۳ و به قولی ۳۲۳، و حمزة بن حسن اصفهانی صاحب ملوک الارض و الانبیاء، متوفی حدود ۳۶۰، و ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی ، متوفی ۳۵۶ و ابوعلی سینا ۴۲۸ – ۳۷۰، و امام غزالی طوسی ۵۰۵ – ۴۵۰، و امام فخرالدین رازی متوفی ۶۰۶، و سعدالدین تفتازانی ۷۹۲ – ۷۱۲، و ابوعلی مسکویه متوفی ۴۲۱، ابن ملکه، محمدبن علی متوفی ۳۲۸ . زبانی که این علمای ایرانی به آن تألیف کرده‌اند، هیچ ربطی به عربی اصیل فصیح ندارد، برای این که به فارسی فکر کرده و به عربی نوشته‌اند. در لغات عربی به دل‌خواه خود تصرف کرده حتی از پیش خود لغت ساخته‌اند و لغات عربی را از معنی اصلی خود تغییر داده، در تفهیم مراد خود استخدام کرده‌اند بدین سبب رواست که بگوییم این زبان مخلوق ذوق و فکر و قریحه‌ی خود ایرانیان است و هیچ ربطی به عربی اصیل فصیح ندارد و ازاین جاست که در نظر ادبای عرب دارای عیب عجمه است و واجد ارزش ادبی عربی نیست! **وقتی که اشعار عربی سعدی را برای عربی‌زبان می‌خوانند خنده‌اش می‌گیرد که می‌بیند یک نفر فارسی را در قالب زبان عرب ریخته است. اشعار**

عربی حافظ فصیح‌تر از سعدی است چون مقید به بلاغت عربی بود.» (استاد علامه جلال‌الدین همایی، معانی و بیان ص ۲۰)

در این فراز استاد چند معنی را طرح کرده‌اند که جای نقل و بگو مگو دارد. می‌گویند که ایرانیان «امروز هر چند سالیان دراز درس عربی بخوانند آن را خوب نمی‌فهمند و از عهده‌ی مکالمه و کتابت آن هم برنمی‌آیند». واضح است که امروز باید هم چنین باشد. زیرا عربی امروز یک زبان بین‌المللی و مورد احتیاج برای تحقیق و تفحص و حتی بازرگانی و سیاحت نیست. زبان عربیِ امروز ابزار گذراندن مواد درسی، کنکور و حداکثر استفاده از آن در کسب و کار و شغل مترجمی است. کما این که در زبان انگلیسی و فرانسه، که زبان‌های بین‌المللی و مورد نیاز هرکسی است که در اندیشه‌ی آموختن فرهنگ، ادب و علوم نوین باشد، قاعده چنین نیست و کم نیستند کسانی که در حوزه‌ی این دو زبان بین‌المللی پیشرفت‌های شگرفی کرده‌اند. به خصوص درپانزده بیست ساله‌ی اخیر که ضرورتاً ایرانیان زیادی در حوزه‌ی زبان انگلیسی، ناگزیر به سکونت و آموختن شده‌اند، بسیاری از مؤلفان را می‌شناسیم که کم و بیش اندیشیدن به فارسی را فراموش کرده، اگر دست به تألیف می‌زنند، نه به زبان مادری، بل به زبانی است که در حوزه‌ی آن زندگی می‌کنند. چنین تألیفاتی که غالباً بسیار نیز موفق بوده، فهرست طویلی دارد، که یکی از آخرین آن‌ها کتاب معتبر «تاریخ و عقاید اسماعیلیه» اثر پربرکت آقای دکتر فرهاد دفتری است که کار تحقیقی ارزشمندی است به زبان مطلقاً فصیح انگلیسی، از محققی که زبان مادری‌اش فارسی است؛ اما در یک دوره‌ی نسبتاً کوتاه دوری از موطن مألوف، به اندیشیدن و تأمل و تألیف فصیح و معتبر به زبان انگلیسی ناگزیر شده است. می‌توان در حوزه دیگر نیز فی‌المثل به کار خانم ستاره‌ی فرمانفرماییان اشاره‌ای کرد که کتاب «دختری از ایران» را به زبان انگلیسی درباره‌ی خاطرات‌اش از زندگی در ایران تألیف کرده، به تصدیق

کارشناسان تألیفی است به قدر کافی فصیح، توانا و ادیبانه.
در روزگار شیخ سعدی نیز قضیه به طور کلی به همین صورت بوده، با این تفاوت که در آن زمان زبان عربی ارزش، قدرت، اهمیت و کاربرد بین المللی داشته، زبان مورد نیاز تمامی ادیبان، محققان، فضلا، فیلسوفان، عالمان دین، سیاستمداران و تنها زبان مورد قبول در مراکز دانشگاهی و آموزشی شرق اسلامی و نیز زبان قرآن و حدیث و فقه و اصول و شرع و وعظ و خطابه و تجارت و داد و ستد بوده است.

«ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰) از دانشمندانی است که کلمه‌ی «بزرگ» در توصیف او کوچک است. مردی است که بصیرت علمی او از زمان خود قرن‌ها جلوتر بوده و آن‌چه می‌گوید از سر تحقیق و بررسی عالمانه است. ابوریحان در مقدمه‌ی کتاب صیدنه (داروشناسی) که به عربی است نظری درباره‌ی زبان فارسی قرن چهارم و پنجم اظهار کرده است که به دلیل اهمیت تاریخی آن... عین آن نظر را در این جا می‌آوریم:
علوم همه‌ی عالم به زبان عربی ترجمه و بدین زبان مزین شده است. و اگرچه نزد هر قومی لغتی که بدان الفت و عادت دارد و در نیازهای خود به کار می‌برد، هر سختی و دشواری هم که داشته باشد، شیرین است، زبان عربی در قلب‌ها نشسته و در شریان‌ها و وریدها جاری شده است. من قیاس کار را از خود می‌گیرم که زبانی که می‌دانم [زبان خوارزمی] زبانی است که اگر علوم را بدان بنویسند غریب‌تر خواهد بود از شتری بر ناودان و زرافه در مسیل بیابان. سپس به عربی و فارسی روی آوردم. برای من هر کدام از این دو زبان بیگانه است و در آن متکلف هستم. ولی هجو به عربی را از مدح به فارسی دوست‌تر دارم. کسی حرف مرا می‌فهمد که در ترجمه‌ی کتابی علمی به فارسی تأمل کرده باشد که چه گونه رونق آن می‌رود، قلب‌اش تیره می‌شود و صورت‌اش سیاه. در این زبان نفعی نیست و جز به کار تاریخ کسراییان و قصه‌های شبانه نمی‌آید». (به نقل از ضیاء موحد، سعدی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹)

اگر شیخ سعدی واقعاً آن حوزه‌های درسی را که برمی‌شمرد،

گذرانده؛ با فیلسوفان و آموزگارانی که مدعی است، محشور بوده؛ در آن مساجد جامعی که یاد می‌کند، وعظ و خطابه و بحث و فحص و جدل کرده؛ در سرزمین‌های اسلامی و عرب‌زبان، با عام و خاص نشست و برخاست داشته؛ به ویژه اگر توجه کنیم که تمامی زندگی نویسان سعدی، وی را تقریباً در خردسالی و پیش از آن‌که زبان مادری در خون فرهنگی‌اش جاری شود، راهی دیار عرب و نظامیه و مستنصریه کرده‌اند؛ آن وقت به حق متوقعیم که سعدی هم، لااقل در حد توانایی مؤلف کتاب «تاریخ و عقاید اسماعیلیه» در زبان انگلیسی، به فصاحت زبان عرب دست می‌یافت و ادیب عرب می‌شد، به عربی می‌اندیشید و به عربی می‌سرود تا اشعارش مورد استهزای عرب زبانان قرار نگیرد و اگر چنین نشده، لاجرم از دوحال خارج نیست. یا باید بگوییم سعدی در آن مراتب نبوده و قرارنداشته، یا کودن و دیر آموز بوده، که این دومی را آثار فارسی وی به کلی نفی می‌کند.

اگر فصاحت سعدی در زبان عرب دون فصاحت حافظ در همان زبان قرار می‌گیرد، که جزیک بار وآن هم به مدتی کوتاه از دروازه‌ی شیراز عبور نکرده، برای این است که حافظ از نوجوانی به عنوان ادیب در فراگیری رموز زبان عرب کوشیده است ولی سعدی فقط در میان سالی، چنان‌که خواهم آورد، با این زبان آشنا شده است. اتفاقاً تمامی آن اسامی دیگری که استاد همایی اشاره می‌کند نیز در همین منطق می‌گنجد. استاد خود می‌دانند که تمامی آن اسامی از میان عالمان انتخاب شده نه ادیبان. آن‌ها یا جغرافی دانند، یا مورخ‌اند، یا مفسرند، یا پزشک و روان‌دانند و یا سیاستمدار و فیلسوف که به زبان عرب، نه در حوزه‌ی ادب و علم کلام، بل در حوزه‌ی تخصص و حرفه‌ی خویش نیازمند بوده‌اند و گرنه مسلم است که نمی‌توان چنین حکمی را مثلاً درباره‌ی زمخشری، فیروز آبادی، سیبویه، ابونواس، ابن قتیبه و ده‌ها نام دیگر، که همه ایرانی و ادیب عرب بوده‌اند و حتی بر زبان عرب تأثیر گذارده‌اند، صادر کرد.

«افتخار الافاضل ابوالقاسم محمودبن عمروجارالله زمخشری از فضلای گرام جهان بوده و زمخشر دهی است از اعمال خوارزم. نقل است که در ایام شباب و جوانی به تحصیل فضایل نفسانی موفق گشته زیارت خانه مبارک را پیشنهاد همت ساخت و عمرها در آن مکان شریف کسب کمال فرمود تا به اندک روزگاری اکمل زمان و افضل دوران گردید. بیت : «شدی به فضل و فضایل به هر طرف ممتاز، شدی به لطف و شمایل به هر کنف مشهور» و از آن جهت که در مکه متبرکه چند وقت مجاور گشت جارالله نام یافت، بعد از آن که از تحصیل علوم فراغت حاصل نمود آغاز درس و افاده کرد. پرتو انوار ضمیر دانش تدریس بر صفحات احوال طلبه ی علوم تافت و تصانیف عالی پرداخت مثل کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و الرایض در علم فرایض دروس المسایل در فقه و شرح اثبات ثبوتیه و مستقصی در امثال عرب و همم العربیه و سوابرالاسلام و دیوان التمثل و شقایق النعمان و القسطاس در عروض و مجمع الحدود و منهاج در اصول و مقدمةالادب و دیوان الرسایل و دیوان الشعر و غیر ذلک و کشاف که عمده ی تصانیف اوست در حرم مکه ی معظمه به نام یکی از سلاطین آن جا نوشته، گویند پیش از او در تفسیر آن‌چنان تصنیفی نشده بود و چون از حجاز مهاجرت نموده به بغداد آمد اهل بغداد را دید که به عجمیان استخفاف می‌ورزند وایشان را درعربیت دانی ناقص می‌شمارند. روزی درمجلسی که جمعی از فضلای عرب حاضر بودند زبان برگشوده عجمیان را بسیار بستود و بعد از آن گفت که من کم‌ترین آن جماعتم و دعوی می‌کنم که در تمام عرب، عربیت را کس برابر من نمی‌داند و اگر کسی را در خاطر خدشه و در دل مظنه‌ای است اینک من حاضرم بسم الله با هریک از شما که فضیلت اش زیاد و دانش اش بیش تر است مباحثه می‌نمایم. گویند که هیچ یک را مجال نطق نماند و جمله به عجز خود اعتراف نمودند و صرفه ی بحث ندیدند». (امین احمد رازی، هفت اقلیم، جلد سوم، ص ۳۲۷)

زبان عرب، به متکلمان، نحویان و زبان‌شناسانِ به اصطلاح عجم، مدیون است. حقیقت بی خدشه، پذیرفته شده ومسلم می‌گوید همچنان که ده کتاب اصلی ومهم، درشاخه های اندیشه های مذهبی در اسلام،

یعنی «صحاح سته» و «کتب اربعه»، همه زاییده‌ی تفحص و تتبع و تعمق و تحقیق ایرانیان است، نزدیک به تمامی کتب تنظیم شده در قاعده‌ی زبان و اسلوب بیان عرب نیز، متعلق به عجم است و زمخشری، چنان که خود به تواضع گفته، بزرگ‌ترین آن‌ها نیست.

«دومین روز بعد از قربان، پس از پرتاب سنگ‌ریزه‌ها، خطیب در مسجد خیف خطبه خواند و سپس نماز ظهر و عصر را یکجا گزارد. این خطیب را که ـ چنان که گویند برای خواندن خطبه و قضاوت در مکه از سوی خلیفه مأمور و مأجور است و با امیرالحاج عراقی رسیده ـ تاج‌الدین خوانند (که نامی است بی مسما) چه کوردلی و ابلهی از وجنات او می‌بارد و خطبه‌اش بر این حقیقت دلالتی تام دارد و زبان‌اش اعتنایی به قواعد نحو نگذارد». (محمد بن احمد بن جبیر، سفرنامه، ص ۲۲۴)

این فرازِ ظاهراً بی‌ربط به موضوع را از رحله‌ی ابن‌جبیر بدان جهت آوردم که با طرز برخورد وی آشنا شویم و بگوییم: ابن جبیر، چنان که از متن رِحله‌اش برمی‌آید، خود در ادب عرب دستی تمام داشته، دربلاغت وفصاحت وسجع و زیبایی کلام خلاف نیست اگرگفته شود از متقدمان است و چنان که خواهم آورد، به احتمال زیاد نثر کتاب و نیز اطلاعات سیاحتی وجغرافیایی سفرنامه وی بعدها مورد استفاده و تقلید فراوان شیخ اجل قرار گرفته است.

«شب پنج‌شنبه پانزدهم این ماه مبارک، پس از نماز شام، منبر وعظ را برابر «مقام» نهادند و واعظی خراسانی، و شیرین‌گوی بر فراز منبر شد و به دو زبان عربی و فارسی سخن گفت و دُر سفت و در هر دو زبان به فصاحت بیان و ادای عبارات روان و حسن منطق و برهان، سحرِ حلال نمود و آن گاه برای ایرانیان یکسره به فارسی سخن سرود و ایشان را از شوق و شادی فراوان به خروش آورد و از گرمای اشک سوزان به جوش. شب بعد نیز منبری دیگر پشت حجله‌وار صنفی نهادند و پس از نماز شام، شیخی با محاسنِ سبلتی سپید و شوکتی مزید، آراسته به شکوه و جلال و فرزانه به فضل و کمال بر منبر شد و خطبه‌ی خود را،

کلمه به کلمه، با آیة‌الکرسی بیاراست و سپس وی نیز، به هر دو زبان (فارسی و عربی) در انواع وعظ و فنون دانش و اندرز چنان سخن گفت که دل‌ها را تکان داد و به پرواز و جولان درآورد، و پس از آن که آن همه‌ی دل‌ها را به سوی خود کشاند، پروای از خدا را به یادگار و میراث در آن‌ها درنشاند. در این میان تیرهای سؤال از هر جانب روان شد و او با سپر پاسخ‌های سریع و رسا، مقابله را به میدان راند، چندان که عقل و جان بر او شیفته و دل‌ها بر او فریفته و حیران شد و ستایش و شگفتی از کار و هنر او عارض بر همگان. گفتی پاسخ‌ها به او وحی می‌شود و این روشی است که واعظان این مناطق شرقی برای پاسخ‌گویی به مسایلی که بر آنان عرضه می‌شود و رساندن فیض از آن چه به روزگار بسیار آموخته‌اند، به کار می‌برند و از شگفت‌ترین اموری است که نشان از شأن عجیب ایشان و سحربیان غریب اینان دارد و نه تنها در یک فن، بل‌که درفنون گوناگون دانش وابواب سخن به منصه‌ی ظهورمی‌رسانند. گاه باشد که پرسش‌ها از بداندیشی و به قصد کوفتن و درهم شکستن سخنران تعبیه شده است، اما آن واعظان دانا و آشنا به سرعت برق پاسخ دهند و طرف را از میدان به در کنند، و فضل به دست خداست که آن را به هرکس که خواهد دهد. (ابن جبیر، سفرنامه، ص ۲۲۸ و ۲۲۷)

شک دارم که ابن‌جبیر فارسی می‌دانسته یا چندان می‌دانسته که حد فصاحت واعظ خراسانی را چنین توصیف کند. بسیار محتمل است او در قیاس با فصاحت خطابه‌های عربی و عکس‌العمل یکسان شنوندگان چنین نظری را ابراز داشته است. ولی هنگامی که ابن جبیر، که در فصاحت زبان عرب یکتا و کم‌همتا بود و در شأن او لسان‌الدین ابن‌الخطیب آورده: «وی ادیبی ممتاز وشاعری والاسخن، دانشمندی صدرنشینِ انجمن، پاک همت، خوش ذات، کریم خوی و آراسته رفتار و صفات بود»، از فصاحت گوینده‌ای، بدین شیرینی تمجید می‌کند، باید بی‌تردید پذیرفت که واعظان خراسانی که دو شب پیاپی در مکه وعظ و خطابه گفته‌اند، ایرانیانی بوده‌اند چندان به زبان عرب مسلط، که شگفتی و ستایش ابن‌جبیر را بر انگیخته‌اند و

این خلاف تصور استاد همایی است که می‌گوید : عربی دانی ایرانیان اسباب تمسخر و خنده‌ی اعراب می‌شود. اگر شیخ ما با استعدادی که داشته واقعاً آن سال‌های دراز را در جهان عرب سپری کرده بود و ضمناً در دمشق و سنجار و بعلبک و غیر ذالک وعظ گفته بود افسردگان و غیر آن‌ها را، باید بر زبان عرب لااقل به قدر این واعظان خراسانی مسلط می‌بود، که چنان نشده است، زیرا شیخ ما به گمان من، به سیاحتی بیرون از شیراز نرفته، جهان را ندیده است.
شاید ذکر آن فراز از کتاب هفت اقلیم، یادآوری آن داد سخنی که زمخشری داده ونیز شهادت ابن جبیر برفصاحت واعظان خراسانی، به‌ترین و کامل‌ترین ختم ممکن بر این مبحث بود؛ اما ظرافت مطلب نیازمند طول کلام بیش‌تر است و آشنایی با اقوال دیگر نیز خالی از فایده نیست:

> «شیخ به عربی و فارسی قصاید دارد و ملمعات او نیز از لطف و صفا و ترکیب زیبا خالی نیست. **قصاید عربی شیخ شاید متوسط باشد،** اما مدایح و مراثی و قصیده‌های حکمی که به پارسی سروده چنان شوری در خاطر خواننده به وجود می‌آورد، که در برابر آن قصاید، دیگر عقیده‌ای جز آن چه از مضامین گفته‌های شیخ برمی‌آید، برایش به جا نمی‌ماند» (دکتر محمد خزائلی، شرح گلستان، مقدمه)

قبلاً با نحوه‌ی تلقی استاد خزائلی از شیخ آشنا شده‌ایم و خوانده‌ایم که استاد، شیخ را در مقام تقدس قرار داده‌اند و اگر استاد خزائلی راضی باشند قصاید عربی شیخ را، «شاید متوسط» بدانند پس جای هیچ تردیدی در متوسط بودن آن باقی نمی‌ماند و بقیه‌ی نقل فوق نیز که حکایت از قدرت شگرف قصاید فارسی شیخ اجل دارد، خود تصدیقی است بر آن چه موجب اعجاب نویسنده‌ی این سطور شده، که چه طور شیخ پس از آن همه استخوان که در دیار و زبان عرب، به قول خودش و زندگی نامه نویسان اش، نرم کرده، فارسی اش را در آن حد اعجاب انگیز صیقل داده، اما نتوانسته است زبان عربی قابل

اعتنایی فراگیرد که شعرهای عربی‌اش متوسط از کار درنیاید.

«درایران وهند عموماً برآنند که قصاید عربی سعدی بسیار زیباست، **ولی محققان زبان عرب آن‌ها را آثار متوسطی می دانند**. در عوض قصاید فارسی او بسیار زیباست». (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۶)

این اظهار نظر ادوارد براون نیز اشاره‌ی کوتاه ولی مؤکدی است بر این امر عجیب که شیخ، درفاصله‌ی نوجوانی تا ابتدای کهن‌سالی با وجود گذراندن مدارج و مناصب و مقامات گوناگون در جهان عرب، هنوز فارسی را به‌تر از عربی می‌دانسته است. و بالاخره می‌ماند قضاوت مؤثردکتراحسان عباس درباره‌ی اشعارعربی شیخ بزرگوار سعدی شیرازی :

«هنگامی که دوست نقاد و دانشمند موشکاف، دکتر جعفر مؤید شیرازی، مرا بر اشعاری که شاعر بزرگ سعدی شیرازی به عربی سروده است آگاه ساخت و در مطالعه‌ی مجموعه به صفحه‌ی پایان رسیدم. اولین پرسشی که به خاطرم گذشت این بود · آیا این شعرها تمامی آثاری است که سعدی به عربی سروده است»

(دکتر مؤید شیرازی، شعرهای عربی سعدی شیرازی، مقدمه، ص ۱۱)

از تاریخ انتهای این مقدمه، ۱۹۷۹، چنین برمی‌آید که قریب ۱۸ سال پیش دکتر احسان عباس، با معرفی استاد دکتر مؤید شیرازی، با شیخ اجل و اشعار عربی وی آشنا شده است. ستایش برانگیز است که جناب دکتر مؤید شیرازی برای دریافت نظر دکتر احسان عباس نسبت به اشعارعربی سعدی و درجست‌وجوی مقدمه‌ای معتبربرای کتاب ارزشمندشان «شناختی تازه از سعدی»، که چاپ اول آن به سال ۱۳۶۲خورشیدی در شیراز منتشر شده، به دیدار دکتر احسان عباس رفته، رنج سفر را برخود هموار کرده‌اند تا خواننده‌ی اثرشان با دیدگاه این صاحب‌نظر برجسته‌ی زبان عرب درباره‌ی شیخ آشنا شود.

بدون ورود جدی به این بحث که اصولاً چنین مقدمه نویسی های کم و بیش تحمیلی که شخص را وامی‌دارد در یک برخورد سرسری و سطحی و کوتاه مدت با اثری، به اظهارنظر درباره‌ی آن وارد شود، چه میزان قابل اعتناست، متذکرمی شوم که دکتراحسان عباس، چنان که از آن مقدمه برمی‌آید، فارسی نمی دانسته، دیوان شیخ اجل را پیش از نگارش این مقدمه نخوانده، با متن عربی اشعار شیخ نیز با واسطگی و معرفی آقای دکتر مؤید شیرازی آشنا شده است. همین اشاره کفایت دارد بر این که اشعار عربی سعدی، نزد زبان شناسان عرب چندان غیرمعتبر است که هرگز در مسیر مطالعات کار شناسی چون دکتر احسان عباس، که بنا برمعرفی مؤید شیرازی استاد و رییس بخش زبان و ادبیات عرب در دانشگاه آمریکایی بیروت است، قرار نداشته است.

«ضمناً متن و ترجمه ی مقاله‌ای که جناب پرفسور احسان عباس، استاد و رییس بخش زبان وادبیات عرب در دانشگاه آمریکایی بیروت **به خواهش این جانب** در ارزش‌یابی شعرهای عربی سعدی نوشته‌اند، در آغاز شعرها قرار گرفت تا ادب دوستان را غنیمتی دیگر باشد.»

(دکتر مؤید شیرازی، شناختی تاز ه از سعدی، ص ۳)

بنابراین، مقدمه‌ی دکتر احسان عباس بر اشعار عربی سعدی را به راستی نمی‌توان بیانی محققانه دانست. میهمانی به تمنای مقدمه‌ای، بر شخص پرمسئولیتی وارد می‌شود و تقاضای ارزیابی اشعاری را دارد که روح میزبان از آن بی‌خبر بوده است. سنت مهمان نوازی شرقی دست و بال میزبان را می‌بندد ودرصدد رفع تکلیف برمی‌آید. چنان که بعد خواهم گفت، قضا را این میهمان نسبت به شیخ اجل به تعصب و فراتر ازتعصب شهرت دارد. ذهن خالی میزبان را ازتصویر مورد علاقه‌ی خود از سعدی پُر و در واقع وی را هدایت می‌کند که چه چیز و چه گونه باید بنویسد:

«اما من به راستی تشنه ی افزونی بودم و در آن حال به این نتیجه رسیدم که روزگار، بر شعرهایی که سعدی به عربی سروده، ستم کرده است، جای جای از آن کاسته و **چنان که دکتر مؤید بیان داشته**، با تصحیف و تحریف بر آن گزند رسانده است.» (همان، ص ۱۱)

میزبان، هم در آغازِ مقدمه، فضای چنین مقدمه نویسی را به خوبی ترسیم و رندانه تکلیفی بودن نگارش مقدمه را توصیف کرده است. اول این که می‌گوید : نخستین بار است که با اشعار عربی سعدی آشنا می‌شود و دوم این که تذکر می‌دهد بیانات دکتر مؤید شیرازی در نتیجه گیری های وی بی تأثیر نبوده است.
با این همه، دکتر احسان عباس، جای جای مقدمه از غیرعادی بودن اشعار عربی سعدی شگفت زده است و با زیرکی تمام نظر اصلی خود را نسبت به این آثار، بی این که برای میهمان رنجشی حاصل شود، بیان کرده واین همان شگردی است که دکترحسین علی محفوظ نیز در مقدمه ی کتاب اش، متنبی و سعدی، آورده است.

«بدین ترتیب روشن است که تعبیرات قرآنی به صورتی مؤثر در روح سعدی جوشش داشته و آن کس که بر این حد از آگاهی نسبت به زیبایی سبک قرآنی دست یافته باشد، ممکن نیست از دریافت اسرار ادبیات عرب بیگانه باشد.
حال **اگر حقیقت چنین است، پس چرا هنگام خواندن بعضی از عبارات سعدی احساس می‌کنیم که گویی وی از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌کند؟** این موضوع برای من هیچ دلیلی نمی‌تواند داشته باشد جز این که چیره دستی سعدی بر زبان فارسی و قدرتی که در به قالب ریختن دقیق ترین افکار به آن زبان داراست و نقش بندی صورخیالی و ذهنی در عبارت های درخشان، راه را بر قدرت وی در عربی پردازی گرفته است و پاره ای از گریزگاه ها را در مقابل وی بسته یا راه بر او تنگ کرده است. زیرا سعدی پیش از به قالب ریختن اندیشه ها، آن‌ها را به روش فارسی و ترتیبی که با بافت زبان و توانایی او سازشی بیش‌تر داشته است، به تخیل آورده سپس کوشیده است که آن‌ها را در اسلوبی

عربی ریزد. بنابراین ناسازگاری اندیشه ها، گستره ی تعبیر وی را تنگ می ساخته است در همین جا لازم است بگوییم که «زبان مادری» ویژه آن گاه که وسیله ای برای ابداع هنری باشد، راه را بر گوینده نمی گیرد.
اکنون که دانستیم سعدی عربی را آموخته و بر بسیاری از نمونه های تعبیر در این زبان دست یافته است چه گونه می توانیم تجاوزات نحوی و پرداختن به ضرورات ادبی را در شعر وی تفسیر کنیم؟ چه گونه عذری برای وی بیابیم که لفظ «راح» را در مصراع «ویسقون من كأس المدامع راح» مرفوع بیاورد؟ و نیز به جای «و لابد من زیارة حی الحبیب» گفته باشد: «و لابد من حی الحبیب الزیارة» و چه گونه از وی کلمه ی «جباه» در مصراع «تلوح جباد العین شبه اهله»، در صورتی که به فتح عین بخوانیم، نه به کسر، به دل خواهد نشست و نیز موارد دیگری از تعبیرات، که دکتر مؤید شیرازی، به بیش تر آن ها، در تعلیقات با ارزش و دقیق خود اشاره کرده است. **آیا همچنان که مصحح اشعارگفته است** باید معتقد بود که این آثار دستخوش تصحیف و تحریف شده است؟..
اما **حقیقت دیگری نیز در میان است که از قضیه ی تصحیف و تحریف فراتر می رود.** به گمان من سعدی صیغه های قیاسی را به کار می برد گو این که معمول نباشد. از جمله در «و ماهنا لک متن حق اثنائه» می بینیم که مصدر «اثنی» را بر حسب قیاسی به کار می برد گرچه در این حدود اسم مصدر «ثناء»مألوف است و حتی در شعر سعدی حقیقت دیگری را درمی یابیم که از موضوع صیغه های قیاسی نیزتجاوز می کند وبه موضوعی دقیق ترمی رسد وآن کوششی است که برای رام ساختن ترکیب و تعبیر عربی به کار می برد تا آن را برای مفاهیمی که در دل او نشسته و در فارسی آسان ادا می شود، موافق و ملایم سازد، چنان که پیش از این اشاره رفت». (همان، ص ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶)

آشکاراست که دکتراحسان عباس، به هرگونه که میسربوده، برداشت نخستین وناخوش آیند خود را ازاشعارعربی سعدی بیان کرده است. ایشان نیز در همان برخورد اول تشخیص داده اند که سعدی در سرودن به زبان عربی، چون نوآموزان، ابتدا به فارسی می اندیشیده، سپس به عربی ترجمه می کرده است. چنین امری درباره ی شیخ، که

به قول تذکره نویسان اش سی و بل شصت سال در جهان عرب ادب آموزی کرده، بسیار بعید و غیرمعمول است. مگر بگوییم : سعدی فضای شیراز را در هیچ زمانی ترک نکرده، فقط ضرورت تحولی نوین او را واداشته تا درمیان سالی عربی بیاموزد ویا زبان عربی اش را کامل تر کند.

سخن و نشانه ی آخر این که اگر خود استاد مؤید شیرازی اینک و در این زمان، که زبان عربی محل وسیعی از اِعراب ندارد، درشهرشیراز وبدون سفرسی ساله به دیارعرب، چندان زبان عربی می دانند که در تعلیقات شان بر اشعارعربی شیخ، بیش ازبیست، سی مورد غلط های املایی و انشایی و نحوی و بیانی را متذکر شده‌اند، خود مؤید آن است که شیخ اجل کم تر از مؤید شیرازی عربی می دانسته است. پس ناگزیر باید بپذیریم سعدی در زبان عرب نوآموزبوده است. این امر با آن زندگی فرهنگی که تذکره نویسان برای شیخ می‌آورند هیچ مشابهتی ندارد وفقط می تواند شبیه آن زندگی باشد که در بخش های آینده برای این یگانه ی زبان فارسی تصویر خواهم کرد.

گناه کاتبان و نسخه برداران

آن آشفتگی که شیخ اجل، به عمد، در زندگی خویش وارد کرده و موجب سردرگمی عمومی تذکره نویسان و زندگی‌آرایان وی شده، چندان وسیع است که گناه بخشی از این آشفتگی را، من غیر حق، زندگی پردازان سعدی، به گردن کاتبان و نسخه برداران انداخته اند.

«بریده باد دست آن کاتب جاهل و بی سواد که با قلم تیشه وار خود بنای علم و معرفت را تخریب می کند بریده باد دست آن جاهلی که گاه با تغییر یک نقطه «محبت» را به «محنت» و «عنب» را به «عیب» و «گوز» (به ترکی چشم) را به «کور» تبدیل می کند وبا تغییریک حرف «نعمت» را به

«نقمت» و «نادر» را به «نار» مبدل می‌سازد. ثانیاً بریده باد زبان آن بدمزاج و بی‌ذوق که نثر را از شعر جدا نمی‌کند و با تیشه‌ی زبان خود اساس ساختمان شعر را می‌کند. و نیز بریده باد دست و زبان حسودانی که ادعای سخن سرایی می‌کنند و برحسب ذوق و طبع ناهنجار خود شعر را چنان تحریف می‌کنند که همه‌ی زیبایی آن از بین می‌رود.»
(سعدی، بوستان. متن انتقادی، رستم علی اف، ص ۱۴)

این نفرین‌نامه‌ی فضولی را باید در زمره‌ی نخستین فریادهای مؤلفان از خراب‌کاری‌هایی که کاتبان در متن وارد می‌کنند دانست. حقیقت این که در این باره مبالغه‌های بسیاری شده، که به تدریج به توضیح آن خواهم پرداخت. کاتبان گاه در اثر تعصبات قومی، دینی، مذهبی یا ملی، دست‌بردگی‌هایی در متون مختلف انجام داده‌اند و بسیار دیده شده که مثلاً در کنار نام خلفای راشدین، قید «لعنة الله علیه» و یا «رضی‌الله عنه» به وسیله‌ی کاتبان و یا حتی خوانندگان افزوده شده، همچنین در کنار نام ائمه‌ی معصوم از این قبیل دست بردگی‌ها دیده شده است.

«کاتبان هر دو نسخه همه جا القاب و عبارات احترام‌آمیز مؤلف و مترجم را درباره‌ی ابوبکر و عمر و عثمان حذف کرده‌اند. چنان که مثلا در صفحه‌ی ۲۸۸ شدالازارآمده است: «کان فیها مصحف بخط امیرالمؤمنین عثمان و علیه اثر دمه» و درترجمه آمده است: مصحفی بود به خط عثمان و برآن اثر خون او بود. از طرف دیگر در هر دو نسخه نام ائمه با کمال اکرام و تعظیم برده می‌شود در حالی که در متن شدالازار به صورت ساده تحریر یافته است». (دکتر نورانی وصال، هزار مزار، مقدمه، ص ۳)

اگر فهرستی از چنین اضافاتی یا نظایر آن با حوصله و دقت فراهم شود، برای تنقیح متون گذشته و اسلوب‌یابی این تنقیح کمک مؤثری است. اما نباید فراموش کرد که همین کاتبان و نسخه‌برداران تنها مقام و مرجع ضبط و تکثیر علوم و فرهنگ مکتوب در تاریخ بشری و در تمامی زبان‌ها بوده‌اند.

«به تذکر این نکته ی بسیار مهم ناگزیریم که در تحقیق مسایل تاریخی یعنی آن قسمت از مطالبی که از اسناد مکتوبه و نوشته ها و کتب مؤلفین و مورخین قدیم استنباط می شود، قبل از هر چیز لازم است که حتی المقدور اطمینان حاصل کنیم که آیا این اسناد و کتب که امروز در دست ماست و مرجع ما در تحقیق مطالب تاریخی به همان ها انحصار پیدا می کند، از صاحبان اصلی آن ها هست یا نه و در صورتی که واقعا این اسناد و مدارک مجعول نیست، نسخ خطی یا چاپی که ما در اختیار داریم همان نسخه های اصلی مؤلفین یا لااقل قریب به آن هاست. یا آن که بر اثر جهل و تصرفات نساخ و خوانندگان تغییرات و تحریفاتی از نوع افتادگی یا اضافات و یا تبدیل مطالب و کلمات در آن ها راه یافته است. رعایت این فصل مهم که علمای امروزی تاریخ آن را «انتقاد داخلی» یعنی تحقیق در حقیقت و صحت و سقم منابع و مدارک تاریخی می خوانند، اولین وظیفه ی هر محقق و متتبعی است که بخواهد در باب گذشته و گذشتگان چیزی بنویسد و مشکلی از مشکلات تاریخ را حل نماید. چه، اگراسناد مجعول و یا غیرمعتبر یا فاسد ومنحرف باشد، طبعاً استنباطات و استدراکات نیز مخدوش و واهی خواهد شد.

برای احتراز از این عیب امروز دو راه بیش تر نیست :

اول آن که اگر مدرک تحقیق به صورت نسخه ی خطی است باید آن نسخه ها را معتبرتر شمرد که تاریخ کتابت آن ها به زمان مؤلف نزدیک تر است و به علت همین قدمت هم ازدستبرد ناسخین وخوانندگان محفوظ تر مانده و چون به هر حال هیچ کاتبی، ولو معاصر مؤلف باشد در حین استنساخ ازسهو و خطا مصون نیست **و به علت قلت مایه وکم سوادی** ممکن است حتی در همان عهد مؤلف هم تصرفات بی جا در نسخه کرده باشد، داشتن نسخ متعدد از یک کتاب و مقابله ی آن ها با یکدیگر ضروری است و پس از این عمل و اطمینان به این که نسخه های فراهم آمده یا عین یا نزدیک به عین نسخه ی اصلی است، مقایسه ی آن با اسناد و مدارک دیگر و سنجش آن ها به میزان عقل نیز از واجبات است. چه ممکن است خود مؤلف اصلی دربیان مطلب دچارغلط وخبط شده ویا مردی گزافه گو و در تحقیق صحت و سقم اخبار بی اعتنا و لاقید بوده باشد.»

(استاد اقبال آشتیانی، مجموعه ی مقالات، سال ۱۳۵۰، ص ۴۸۰ و ۴۸۱)

استاد اقبال به درستی توجه می‌دهند که اطمینان به صحت متن در نسخه‌ها، نزدیکی زمان کتابت با زمان حیات مؤلف، ردگیری الحاقات و اضافات، اتکا به تواتر در نسخه‌های متعدد و نیز سنجش عقلی و امکانی مطلب، ضرورت نخستین رجوع به هر مدرک خطی است و می‌گویند از آن جا که هیچ کاتبی در حین استنساخ مصون از سهو و خطا نیست و به علت قلت مایه و کم سوادی ممکن است حتی در عهد مؤلف نیز تصرفاتی در نسخه بکند، پس باید به مقابله‌ی نسخه‌های متعدد اهمیت داد.

نسبت قلت مایه و کم‌سوادی به کاتبان دادن، از انصاف به دور است. من البته منظور استاد را از بی‌سوادی در این جا به درستی درک نمی‌کنم. اگر منظور سواد مألوف و آشنا، یعنی همین خواندن متن و بازنویسی آن باشد، که اصولاً شغل دشوار نساخی با بی‌سوادی مباینت دارد. نسخه برداران در قیاس با مؤلفان احتمالاً از نظر مایه قلیل‌ترند ولی مسلماً بی‌سواد نیستند.

باید انصاف داد که دشواری‌های کار نسخه برداری و کتابت، آن هم با آن وسایل ابتدایی سده‌های پیش، به طور طبیعی مشکلاتی، گاه لاینحل، برای کاتب فراهم می‌آورده، که هم امروز نیز حروف چین‌های چاپ‌خانه‌ها با آن روبه‌روی‌اند. مثلاً غالباً با خط مؤلفان و مترجمان ـ و نه به علت کم سوادی ـ آشنا نیستند و دچار مشکل می‌شوند. این امر می‌تواند از بدنویسی و بدخطی مؤلف ناشی شود و یا از نقص ساختار خط فارسی، تشابهات بی‌اندازه‌ی حروف و آشفتگی و اغتشاش بی‌حد استفاده از نقطه و نقش نقطه در حرف و کلام، مایه می‌گیرد. امروزه روال چنین است : فی‌المثل خواندن کلمه‌ای برای حروف‌چین دشوار می‌شود، آن را به همکاران و به سرپرست‌اش نشان می‌دهد، حدس‌های گوناگون را می‌سنجند و سرانجام به امید تصحیح مؤلف و مصحح، یا محل کلمه را خالی گذارده، یا نزدیک ترین حدسی که با مفهوم جمله و شکل ظاهری کلمه تطبیق کند،

انتخاب می‌شود و کار ادامه پیدا می‌کند و با تمام این‌ها، یعنی با وجود مؤلف ومصحح وگاه ویراستار، هنوزکتاب ها ازانواع غلط های چاپی، مفهومی، املایی و انشایی مملو است و گاه بریدگی هایی بین مطالب و یا حتی بین صفحات یافت می‌شود که ضمن برانگیختن اعجاب خواننده، برای آن ها که از نزدیک درکار دشوارِ حروف چینی، تصحیح، صفحه‌بندی و چاپ هستند، تمامی این نابه‌سامانی‌ها، ممکن و قابل بروز است.

طبیعی است در روزگاران دور عرصه‌ی این دشواری‌ها بسیار وسیع‌تر بوده است. کاتبی ضمن کار نسخه‌برداری اگر در خواندن واژه‌ای درمی‌ماند، به کلی مستأصل می‌شد. زیرا در اغلب موارد مؤلف در قید حیات نبود، تا مراجعه کند و کاتب قبلی هم یا ناشناس یا دور از دسترس و یا حتی او نیز به رحمت ایزدی رفته بود. اگر هر کدام ازما درجای این کاتب قرار می‌گرفتیم تکلیف‌مان را به چه طریق روشن می‌کردیم؟ مسلم است که پس ازتفحصی مختصرنزدیک‌ترین ظن را به شکل ظاهری حروف می‌گزیدیم و احتمالاً صحت واژگانی آن را با مفهوم جمله مختصراً بررسی می‌کردیم و کار را ادامه می‌دادیم. گمان نمی‌کنم اگر کاتبی در موردی به واژه‌ی اصلی دست پیدا نکرده باشد سزاوار قرار گرفتن در معرض اتهام بی‌سوادی و بی‌مایگی باشد.

وسعت این تهمت‌های غیرعادلانه به کاتبان و نسخه‌برداران گاه از حد عادی بسیار فراتر می‌رود. دل‌بستگی غیرعادی به مؤلفان کهن و در این مورد به شیخ اجل، عنان اختیار را از کف برخی از دوست داران سعدی ربوده است. فی‌المثل استاد مؤید شیرازی در مقاله‌ی درخشان «امانت سعدی» فی‌الواقع باید گفت که دیواری از دیوار کاتبان کوتاه‌ترنیافته‌اند وبرای این‌که گرد ملالی برساحت شیخ بزرگ ایشان وما ننشیند، بی‌هیچ دلیلی، کاتبان را به اصطلاح درازکرده‌اند. از آن جا که این مثال در سامان بخشیدن به منظور این بخش از کتاب

نقش مؤثری دارد، با اجازه‌ی استاد مؤید شیرازی و با رعایت اختصار، تمامی مقاله و نتیجه گیری ایشان را بازنویسی می کنم:

«من این رمز و مثال از خود نگفتم
دُری پیش من آوردند، سفتم
زخردی تا بدین غایت که هستم
حدیث دیگری بر خود نبستم

این سعدی‌ست که در پایان یک داستان اخلاقی ساده که مضمون آن را به وی داده‌اند تا آن را به نظم کشد، چنین بی‌روی و ریا لب به سخن می گشاید و می گوید «مضمون از دیگری‌ست» و آن گاه با شجاعتی که نتیجه‌ی این امانت روحی و استغنای طبع است، به حماسه می پردازد که هرگز دست سرقت به گنجینه‌ی مضامین دیگران نیازیده است. این، برای کسی که عاشق و آشنای سعدی‌ست و سیطره‌ی بی‌مانند او را بر دنیای معانی می‌شناسد، کاملاً بدیهی و باورکردنی و در عین حال غرورانگیز است. اما همین عاشق و آشنای سعدی را در گلستان حالی دیگر است.

از یک سو در پایان باب هشتم گلستان، سعدی را می بیند که کبریای هنر در او کارگر افتاده با عبارتی اطمینان‌بخش می‌گوید: «بدان که در این جمله، چنان که رسم مؤلفان است و دأب مصنفان، از شعر متقدمان به طریق استعارت تلفیقی نرفت» و از سوی دیگر، نکته‌گیران و نقادانی را می شناسد که سابقه‌ی پاره‌ای از اشعار گلستان را در روزگاران پیش و حتی تا چهارصد سال پیش از روزگار سعدی، بازشناخته‌اند و خیلی راحت و با اطمینان می‌گویند: این بیت که در باب هفتم گلستان به چشم می‌خورد:

ان الغصون اذا قومتها اعتدلت
و لیس ینفعک التقویم بالخشب

از سعدی نیست و در البیان والتبیان جاحظ (متوفی ۲۵۵) آمده است.

و این بیت که در باب اول گلستان قرار دارد،

اعلمه الرمایة کل یوم
فلما اشتد ساعده رمانی

از سعدی نیست زیرا با دوبیت دیگر که بقیه‌ی آن است، در بسیاری از

کتب روایات و قصص قدیم عربی وجود دارد.
آشنای سعدی درمی‌ماند و حیرت‌زده با خود می‌گوید «یعنی استاد با آن همه شکوهمندی و گردن فرازی، با آن همه موعظه و دم از اخلاقیات زدن با...» دلش می‌لرزد جرأت و جسارت ندارد که جمله را تمام کند. آخر سعدیست...
آشنای سعدی راه به جایی نمی‌برد. سرش به دوار می‌افتد. می‌بیند که بت بزرگ‌اش درهم می‌شکند و سیمرغ قاف تخیلات‌اش، آسان آسان، همسفره‌ی کرکسان مردارخوار می‌گردد. چه باید کرد؟ به تحقیق و تفحص در آثار استاد و نقد خرده‌گیران سخن‌اش می‌پردازد. چه شب‌ها که در این سیرگم می‌نشیند و حیرت آستین‌اش را می‌گیرد که برخیز. می‌خواند و می‌کاود تا سرانجام فکرش بر این بیت در باب اول گلستان متمرکز می‌شود و لبخندی مبهم بر لب‌هایش می‌نشیند

هر آن که تر که با مه تر ستیزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد

می‌بیند که نقادان بر این بیت نیز انگشت نهاده‌اند و با اطمینان می‌گویند از ویس ورامین فخرالدین گرگانی شاعر قرن پنجم است.
آشنای سعدی با خود زمزمه می‌کند : خیلی به‌تر شد. این جا تزویر کم‌تر است. دیگر کالای ممنوع در لباس مبدل نیست. شهامت بیش‌تر است و باید گناه کم‌تر باشد... اما اصولاً چرا؟ مگر این بیت مضمونی حکمی و موعظه‌آمیز ندارد؟ مگر سعدی خود استاد مسلم و بی‌رقیب این فن نیست؟
آشنای سعدی گیج و گم است اما وحشت‌زده نیست. از در و پیکر کوچه‌ها می‌داند که درمحلی بیگانه راه گم نکرده است. صدای آشنا همه جا تسلیت است. باز می‌پژوهد و می‌کاود. به نقادی برمی‌خورد، نقادی راستین، از آن‌ها که خدای صراحت را پرستش می‌کنند وهرجا پای می‌گذارند، شیطان ابهام از دم کرمشان می‌سوزد. نقاد دست او را می‌گیرد و در گلستان بر سر این بیت می‌کشاند

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس، چون تو، پرورد و کشت

وآن وقت به اومی گوید که این بیت ازاسدی طوسی متوفی۴۶۵، می باشد.

آشنای سعدی دهان‌اش بازمی‌ماند. برایش پذیرفتنی نیست. آیا آن هنرمند شگرف با آن زیرکی و ذکاوت، تا به این پایه تنزل می‌کند که شعر آشنا و همه کس شناخته‌ی اسدی و فخر گرگانی را به خود نسبت دهد؟ آیا آلودگی و ابلهی امام مسجد تا به آن‌جا رسیده که بوریای شبستان را به بازار کشد و در میان جمع مأمومین ندای من یزید در دهد؟ آشنای سعدی گلستان را می‌بندد وبه اندیشه می‌پردازد می‌اندیشد ومی‌اندیشد و عاقبت به عالمی از نور راد می‌یابد همه چیز برایش روشن می‌شود. حقیقت چه زیباست!

آشنای سعدی به این حقیقت می‌رسد که چند بیتی که از گویندگان دیگر در گلستان یافت می‌شود به هیچ وجه به دست سعدی وارد گلستان نشده است و این کاتبان و مدرسان گلستان بوده‌اند که هرگاه بیتی مناسب با مقام به خاطرشان می‌رسیده، خواه از خود سعدی، خواه از دیگران، آن را در گلستان درج می‌کرده‌اند. و بر این حقیقت دلایل ذیل وجود دارد.

۱. این چند بیت مورد بحث، در تمام گلستان‌ها وجود ندارد و تنها در برخی از نسخه‌های این کتاب به چشم می‌خورد.

۲. دو بیت عربی مورد بحث هر کدام بیتی فارسی به دنبال دارد که درست دارای همان مضمون است و می‌توان استنتاج کرد که وجود همین ابیات فارسی اصیل، اشعار عربی الحاقی را در ذهن کاتبان و مدرسان گلستان تداعی کرده و سبب شده است که آن‌ها را دوشادوش ابیات فارسی در گلستان درج نمایند. دو شعر فارسی از این قرار است:

۱. کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲. چوب تر را چنان که خواهی پیچ
نشود خشک، جز به آتش راست

و می‌توان این دو بیت فارسی سعدی را اقتباس یا تبدیل به احسن‌هایی از شعرهای عربی مذکور دانست.

۳. این چند بیت مورد گفت‌وگو هیچ خصوصیت خارق‌العاده‌ای ندارد و چه بسا که از میان آثار خود سعدی می‌توان نمونه‌هایی به تر برای این موارد استخراج کرد.

آشنای سعدی آرام می‌گیرد. چشم‌ها را می‌بندد و شکر می‌گذارد که... کام‌ام امروز برآمد به مراد دل خویش. و شادمانه می‌سراید . دامن دوست به حمد الله از آن پاک‌تر است».

(دکتر مؤید شیرازی، امانت سعدی، گوهر، شماره‌ی ۲، سال ۵۵)

ملاحظه کنید چه طور استاد محترم، مؤید شیرازی، در این مقاله‌ی رمانتیک و احساساتی شیخ بزرگ را تبرئه می‌کنند و کاتبان بی‌چاره را برکرسی اتهام می‌نشانند و درنظرنمی‌گیرند که اگرکاتبان ازچنان بصیرتی برخوردارند که می‌توانند چنان بیت‌های عربی و فارسی مناسبی را ازچهارقرن قبل ازسعدی بیابند ولابه‌لای گلستان این طور به‌جا و مناسب قرار دهند، پس دیگر این کاتبان مؤلف‌اند و نمی‌توان آنان را بی‌سواد و قلیل‌مایه خطاب کرد. استدلال هایی که استاد مؤید شیرازی، یعنی همان آشنای سعدی در مقاله، برای آرام گرفتن، چشم ها را بستن، شکر فراوان کردن و تطهیر دامن دوست آورده‌اند، تنها در ردیف ۱ قابل پی‌گیری است و بقیه‌ی استدلال‌ها فی‌الواقع سست و قابل اعتنا نیست. استدلال ردیف ۱ استاد را دنبال می‌کنیم و می‌بینیم فی‌المثل نسخه‌ای که این بیت عربی در آن آمده با علامت اختصاری «با» نسخه‌ای است اصیل و از جمله به وسیله‌ی استاد یوسفی چنین معرفی شده است :

«با : نسخه خطی کلیات سعدی، کتابخانهٔ بادلیان، به شماره‌ی Quseley add. 40، بی‌تاریخ، نسخه‌ی مزبورقدیمی ومعتبر است. به خصوص چون با نسخه‌ی اساس «گ» قرابت دارد در خور استفاده است».

درباره‌ی اشعار فارسی که از فخرالدین گرگانی و اسدی طوسی و دیگران در گلستان آمده، استفاده‌ی شیخ از گفتار دیگران در موارد متعدد دیگری نیزدیده شده است که ازجمله علامه قزوینی می‌نویسد:

«آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود
جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

این دو بیت را راحة‌الصدور دارد و در گلستان هم مسطور است و من نمی‌دانم این را به چه حمل کنم. از یک طرف سعدی در آخر گلستان ادعا می‌کند که در گلستان از شعر کسی استشهاد نیاورده است. از طرف دیگر تألیف راحة الصدور که در سنه ۵۹۹ شده مدتی یعنی ۵۷ سال قبل از تألیف گلستان است بل‌که نسخه ی وحیده ی راحة الصدور که در سنه ۶۳۵ نوشته شده، ۲۱ سال قبل از تألیف گلستان نوشته شده است پس باید حمل کرد بر ادخال نساخ این دو بیت را در گلستان یا تمثیل سعدی بدان بدون تنبیه بر آن که از او نیست لشهرة الابیات یا توارد الخاطرین و هو ابعد الاحتمالات و در هر صورت آن چه قدر متیقن است این است که این دو بیت از سعدی نیست»؟ (علامه ی قزوینی، یادداشت ها، ۶ / ۲۸۴)

بدین ترتیب روشی که آشنای سعدی، برای حل و یا در واقع رفع و رجوع مشکلات و تناقضات گلستان انتخاب کرده، روشی آسان و غیر محققانه است. من بر سر آنم که فهرستی از خدماتی که نسخه برداران و کاتبان در ویرایش ناموزونی‌های متون شیخ انجام داده‌اند، بیاورم و روشن سازم که علی‌رغم افتراهای متعدد به کاتبان، یعنی به واسطه های انتقال فرهنگ، از دستی به دست دیگر و از قرنی به قرن بعد، اتفاقاً بسیاری از آنان ادب دوستانی فرهیخته و دود چراغ خوردگانی روشن اندیشه بوده‌اند.

«علاوه بر اشخاص مذکور که یک چنان تغییرات ناهنجاری در متون می‌دادند و مورد نکوهش و لعن شدید محقانه ی مؤلفین واقع می‌شدند، کسان دیگری نیز بودند که تصحیحات آنان در متون از طرف خود شاعران و نویسندگان تشویق می‌شده است و آن‌ها به خوانندگان بصیر و خیراندیش خود خطاب می‌کردند که «رحمت خداوند بر صاحب‌دلی صاحب‌نظر باد که با همت بلند و رأی روشن بدین اشعار ناچیز نگه کند و زیباترین آن‌ها را قبول و بیت‌های غیرقابل توجه را با قلم خود تصحیح و مزین کند». به عبارت دیگرشاعران ونویسندگان به خوانندگان

و کاتبان بصیر و باسواد خود اجازه‌ی تصیح نارسایی‌های آثار خود را می‌دادند». (سعدی، بوستان، متن انتقادی رستم علی‌یف، ص ۸۴)

حق این است که بسیاری از کاتبان، که خلاف عقیده‌ی برخی از استادان، بسیار نیز دقیق، نکته‌بین، صاحب ذوق و دارای اطلاعات تاریخی و فرهنگی وسیع بوده‌اند، درحین نسخه‌برداری، لغزش‌های گفتاری، واژگانی و تاریخی اثر را، چه از این بابت که مؤلف کتاب بی‌دقتی کرده، یا نسخه بردار قبلی، ویراسته‌اند و متن را به صورت قابل قبول‌تری درآورده‌اند. هر چند اِعمال سلیقه در کتابت آثار، به ویژه شعر، به علت طبع پروری و یا ذوق شخصی امری عادی بوده، ولی مواردی که در زیر به آن اشاره می‌کنم، از جمله باریک‌اندیشی هایی است که نسخه‌بردار، از سر دل‌سوزی و آگاهی، به تصحیح مطالب گلستان و بوستان پرداخته است.

«عبدالقادر گیلانی را، رحمةالله علیه، در حرم کعبه دیدم روی بر حصبا نهاده، همی گفت : ای خداوند ببخشای! و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم».
(سعدی، گلستان، باب دوم، حکایت سوم)

این حکایت گلستان زندگی‌نامه‌نویسان سعدی را به کلی بلاتکلیف گذارده، محل گفت‌وگوی بسیار شده، حتی علامه قزوینی را، که بر علم و حلم و متانت شهره است، به تمامی ازکوره به در برده است :

«دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراء (طبع لیدن، ص ۲۰۲) و ظاهراً به تبع او مرحوم رضاقلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا (ج ۱، ص ۲۷۴) هر دو تصریح کرده‌اند که شیخ سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی عارف مشهور را ملاقات کرده است، عین عبارت دولتشاه این است : «و [شیخ سعدی] مرید شیخ‌الشیوخ عارف المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج کرده»، و عبارت مجمع‌الفصحا این : «بسیاری از مشایخ عهد را دیده مانند شیخ عبدالقادر

جیلانی و ابن‌جوزی و دیگران»، حال گوییم که این فقره یعنی **ملاقات شیخ سعدی با شیخ عبدالقادر گیلانی مطلقاً از محالات و ممتنعات است و به هیچ تأویلی و توجیهی وحیله و تدبیری محملی برای آن نمی‌توان تراشید حتی اگر هم به طبق افسانه عامیانه ی معروف به شیخ عمری صد و بیست ساله بدهیم**. زیرا که به اتفاق مورخین وفات شیخ عبدالقادر گیلانی در ماه ربیع‌الثانی سنه‌ی پانصد و شصت و یک بوده است و وفات شیخ سعدی چنان که مکرر گفته شد به اختلاف اقوال درسنه‌ی ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ و مابین این دوتاریخ وفات به اقل تقریرات صد و بیست و نه سال و به اکثر آن صد و سی و سه سال فاصله است. پس اگر هم فرضاً به طبق افسانه‌ی مذکور شیخ سعدی صدوبیست سال عمر کرده بوده واضح است که در این صورت تولد او (برحسب تفاوت اقوال ثلاثه‌ی مذکوره در تاریخ وفات او) یا در سنه‌ی ۵۷۰ خواهد بود یا در سنه‌ی ۵۷۱ و یا در سنه‌ی ۵۷۴ یعنی به اقل تقریرات ولادت او نه سال بعد از وفات شیخ عبدالقادر گیلانی خواهد بود و به اکثر تقریرات سیزده سال بعد از آن، پس چه گونه تصور آن ممکن است که شیخ سعدی در صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی چنان‌که دولتشاه گوید، عزیمت حج کرده باشد! و همانا منشأ این اشتباه فاحش دولتشاه و به تبع او مرحوم هدایت غلطی است که در بعضی از نسخ گلستان در حکایت دوم از باب دوم که بدین گونه شروع می‌شود : «حکایت، عبدالقادر گیلانی را رحمةالله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده همی گفت ای خداوند ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم الخ» روی داده و کلمه‌ی «دیدند» را بعضی نساخ نادان «دیدم» نوشته‌اند و این غلط که معلوم می‌شود نسبةً تا درجه‌ای قدیم هم بوده چه لابد نسخه‌ی گلستان دولتشاه که تذکره‌ی خود را در سنه ۸۹۲ یعنی قریب دو قرن بعد از وفات شیخ تألیف کرده نیز همین غلط را داشته. این مؤلف اخیر را که دورترین ناس است از تحقیق و تعمق و انتقاد تاریخ به این اشتباه فاحش مضحک انداخته و مرحوم هدایت نیز لابد بنا به حسن ظن خود درباره‌ی دولتشاه و بدون مقایسه‌ی شخصی مسطورات این اخیر با مآخذ تاریخی دیگر و التفات به استحاله این امر این فقره را در کتاب

نفیس خود مجمع الفصحا ذکر کرده است، و حال آن که در عموم نسخ قدیمه ی گلستان که این جانب توانسته تتبع نماید بدون استثنا و حتی در غالب نسخ جدیده ی متقنه مضبوطه که تا درجه‌ای از روی دقت کتابت شده. در حکایت مزبور همه «دیدند» دارند نه «دیدم»، و همچنین در نسخه ی گلستان چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۶۱ و در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۵ نیز هر دو در عبارت مزبور «دیدند» دارند نه «دیدم» که بدون شبهه و به بداهت عقل صواب همین است لاغیر».

(علامه قزوینی، ممدوحین شیخ سعدی، تعلیم و تربیت، شماره ۱۱و ۱۲، سال هفتم)

اما ضرورت دارد ببینیم آیا در نسخه های کهن و معتبر واقعاً «دیدم» آمده یا «دیدند». مرحوم دکتر یوسفی، متن پیراسته ی گلستان را بر اساس نسخه ی «گ» تهیه کرده‌اند و دلیل اساس قرار دادن نسخه ی «گ» را، در مقدمه ی گلستان، چنین نگاشته اند :

«**گ** : نسخه ی خطی کلیات سعدی متعلق به لرد گرینوی که نخست در لندن بوده، بعد دست به دست گشته و اکنون قسمت‌هایی از آن در کتاب‌خانه ی بنیاد بودمر در ژنو نگهداری می‌شود. این نسخه به خط عبدالصمد بن محمود بن خلیفة بن عبدالسلام بیضاوی و تاریخ تحریر آن در پایان بوستان ماه صفر سال ۷۲۰ است و همان است که اساس تصحیح بوستان به توسط بنده بوده است. نسخه ی گلستان آن نیز کامل و معتبر است و در چاپ حاضر از گلستان، نسخه ی اساس قرار گرفته است». (شادروان یوسفی، گلستان، مقدمه، ص ۱۹)

مرحوم دکتر یوسفی در بخش شرح نسخه بدل‌ها ذکر نموده‌اند که متن حکایت فوق درنسخه «گ»، یعنی نسخه اساسِ مورد استفاده ی ایشان، که قریب بیست و چند سال پس از درگذشت شیخ اجل فراهم آمده و یکی از قدیم‌ترین و صحیح‌ترین نسخه هاست، «دیدم» آمده است. روال صحیح کار پیوسته چنین بوده است که عین نسخه ی اساس را در متن کتاب بیاورند و تغییرات را در حاشیه و یا در توضیحات نسخه بدل‌ها ذکر کنند. ولی مرحوم یوسفی در غالب

مواردی که به زندگی شیخ بزرگوار مربوط می شده و در بحث های بعد به آن خواهیم پرداخت، از این روال عدول کرده، به جای ذکر نسخه ی اساس در متن، از شیوه ی متن گزیده پیروی کرده، به سایر نسخه ها متوسل شده اند. در حالی که معمول چنین بوده که در تصحیح به شیوه ی متن گزیده اصولاً ضرورت انتخاب نسخه ی اساس منتفی است. چنین نشانه هایی ثابت می کند استادان سعدی شناس، کار رفع و رجوع زندگی شیخ را بسیار جدی گرفته، بیش تر به آن سمت تمایل دارند که مبهمات زندگی شیخ همچنان مبهم بماند.
لغزش دیگر استاد در تصحیح این داستان، برای خواننده ای که به حقایق امور بیش از هرچیز دیگر بها می دهد، جای نگرانی و افسوس بسیار باقی می گذارد. استاد یوسفی در شرح نسخه بدل های حکایت فوق چنین آورده اند:

«ص ۸۷، س ۳. **گ**: دیدم' متن براساس ه. پ، چ با توجه به نسخه های دیگر...» (دکتر یوسفی، گلستان، شرح نسخه بدل ها، ص ۶۰۰)

ایشان در مقدمه ی گلستانی که تصحیح کرده اند، تصریح دارند:

«در تصحیح گلستان هفده نسخه ی خطی مورد استفاده و مراجعه بوده که مشخصات آن ها به اختصار چنین است:»

(دکتر یوسفی، مقدمه ی گلستان، ص ۱۸)

سپس شرح تمامی نسخه ها را به دقت می آورند، که بین آن ها سه نسخه ی مورد اشاره ی استاد در شرح نسخه بدل ها، که مورد استفاده ی ایشان در نقل متن حکایت شیخ عبدالقادر گیلانی بوده، از ضعیف ترین ۱۷ نسخه ی شرح شده است. ازجمله درباره ی نسخه ی «هـ» می آورند:

هـ: نسخه ی خطی کلیات سعدی کتاب خانه ی دیوان هند در لندن که تاریخ تحریرش اول رجب ۷۲۸ ه. است و بر ورق ۳۱۰ دوم آن نوشته شده. «منقول من خط الشیخ العارف ... السعدی». گلستان در این

نسخه نقایص و آشفتگی هایی دارد».   (یوسفی، مقدمه ی گلستان، ص ۱۹)

در مبحث بعد هم، ضعف های این نسخه ی «هـ» را، که نسخه ای غیر معتبر و فراهم آمده در هند است، ذکر خواهم کرد. از سوی دیگر مرحوم دکتر یوسفی در شرح نسخه بدل ها فقط به چهار نسخه از هفده نسخه ی مورد استفاده ی خویش اشاره کرده اند و شاید هم به عمد، توجه نداده اند که در سیزده نسخه ی دیگرِ مورد مراجعه ی ایشان، «دیدند» ضبط بوده است یا «دیدم».

براین حقیربه استفسارمسلم گردیده که درهشت نسخه ازده نسخه ی قدیم و از جمله در هر دو نسخه ی تحریر شده به سال های ۷۲۶ و ۷۳۴، به وسیله ی علی بن احمد بن ابی بکر بیستون، یعنی نخستین مدون آثار شیخ به حروف تهجی و به طور قطع در نسخه ی مورد مراجعه ی نام برده برای استنساخ نیز، ضمیر فعل، اول شخص و «دیدم» آورده شده است.

متأسفانه ازجمله صفحات سرقت شده ازقدیم ترین نسخه ی گلستان، به خط یاقوت مستعصمی، که در سال ۶۶۸ در بغداد و به احتمال بسیار زیاد از روی متن اصلی ارسالی شیخ به خواجه علاءالدین جوینی استنساخ شده، یکی هم صفحه ای است که این حکایت عبدالقادر گیلانی در آن آمده است وگرنه از آن جا که نسخه ی یاقوت اقدم نسخ موجود ازگلستان درجهان است، برای حجت نهایی بر این بحث کاملاً کافی بود.

بدین ترتیب و از آن جا که در قریب به تمامی نسخه های قدیم و معتبر به جا مانده از کلیات شیخ، متن حکایت سوم از باب دوم گلستان چنین آمده: «عبدالقادر گیلانی را، رحمت الله علیه، دیدم در حرم کعبه که روی برحصبا نهاده... (الخ)» واین ازبزرگ ترین سهل انگاری های شیخ است در گلستان که بزرگانی را که با آن ها محشور نبوده، به منظوری که بعداً به آن خواهم پرداخت، به زندگی خویش فراخوانده و این سهل انگاری چندان واضح بوده، که بعدها حتی کاتبانِ به

اصطلاحِ استادان بی‌سواد نیز به عدم صحت آن پی برده‌اند، متن را ویراسته‌اند و به جای «دیدم»، «دیدند» آورده‌اند. بدین ترتیب و بی‌شک متن نخستین که بر خامه‌ی اصلی شیخ گذشته، به احتمال قریب به یقین و صواب و به شهادت قدیم‌ترین نسخ موجود، «دیدم» بوده است و واژه‌ی «دیدند» در حکایت فوق، در آن یکی دونسخه‌ی متعلق به قرن هشتم، الحاقی است که این الحاق از خدمات کاتبان آگاه، باسواد و دل‌سوز است در ویراستاری گلستان شیخ.

«اگر گوش دارد خداوند هوش
خوش آیدش گفتار پیران به گوش
سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام
در ایام ناصر به دارالسلام
شبی رفته بودم به کنجی فراز
به چشم‌ام درآمد سیاهی دراز
در آغوش وی دختری چون قمر
فرو برده دندان به لب‌هاش در (الخ)
(بوستان رستم علی‌اف، باب هفتم، در منفعت خاموشی و مضرت بسیارگویی، ص ۱۹۴)

این حکایت بوستان نیز محل گفت‌وگوی بسیار است و موجب شده تا درصحت گفتارسعدی درباره‌ی خودش تردیدهای جدی به وجود آید:

«در **بوستان‌های چاپی** در اوایل باب هفتم این حکایت چنین آمده است:
اگر گوش دارد خداوند هوش
سخن‌های پیرش خوش آید به گوش
سفر کرده بودم زبیت‌الحرام
در ایام ناصر به دارالسلام... (الخ)
اگر این حکایت چنان که در بوستان‌های چاپی آمده است درست و کسی که در ایام ناصر خلیفه به بغداد سفر کرده و در سن پیری در این واقعه مداخله نموده خود سعدی باشد ناچار گوینده بایستی سال‌ها قبل از فوت ناصر، که در ۶۲۲ اتفاق افتاده متولد شده باشد. یعنی به اقل تخمین پنجاه سال قبل از این تاریخ. بعد از یک مراجعه به نسخ خطی

قدیم بوستان واضح می‌شود که حکایت فوق **به طوری که در اکثر بوستان‌های چاپی** آمده به کلی ابتر است و کسی که در ایام ناصر از بیت‌الحرام به بغداد سفر کرده و حکایت سراپا راجع به اوست سعدی نیست بل پیری است که سعدی حکایت را از او نقل قول می‌کند. در یک نسخه‌ی خطی بسیار قدیم از کلیات سعدی که به تاریخ ۷۶۷ استنساخ شده و در کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس به نشانه‌ی Supp...Persea 1778 مضبوط است در بیت اول حکایت فوق چنین آمده :

چنین گفت پیری پسندیده هوش
سخن‌های پیران خوش آید به گوش
سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام
در ایام ناصر به دارالسلام

و در این صورت دیگر اشکالی برای توجیه حکایت مزبور باقی نمی‌ماند و معلوم می‌شود که داستان فوق به هیچ وجه مربوط به سعدی نیست».
(مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، ص ۴۸۵ و ۴۸۶)

جای شگفتی و تأسف است که صاحبان آراء درباره‌ی سعدی چنین دودوزه باز باشند و به اصطلاح تجاهل العارف کنند. مرحوم اقبال در متن بالا می‌خواهند چنین بنمایند که گویا فقط در بوستان‌های چاپی حکایت به گونه‌ای که سعدی خود را قهرمان داستان قرار داده، آمده است و برای استحکام این القا سه بار کلمات بوستان‌های چاپی را تکرار می‌کنند و در نقطه‌ی مقابل از نسخه‌ی مورخ ۷۶۷ پاریس چنان یاد می‌کنند که گویا تمام نسخه‌های خطی و به قول ایشان بسیارقدیم مطلب را به گونه‌ای نقل کرده که سعدی ازصورت قهرمان داستان خارج می‌شود و بالاخره در پایان نقل خویش از سعدی رفع شبهه کرده، نفسی به راحت کشیده‌اند. اما متن کامل داستانی را که در ابتدای این مبحث آورده‌ام، از نسخه‌ی اساس آقای رستم علی‌اف نقل شده که نسخه‌ای است بسیار قدیم و آقای رستم علی‌اف آن را چنین معرفی نموده‌اند.

«این دست‌نویس یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین و شاید هم از حیث

صحت و قدمت کتابت از به‌ترین نسخه‌های خطی کلیات سعدی است که متأسفانه تاکنون مورد توجه و استفاده ناشرین ایرانی آثار شاعر قرار نگرفته است... چنان که ذکر شد دست‌نویس در کتابخانه‌ی شعبه‌ی نسخه‌های خطی خاور فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان شوروی در شهر دوشنبه تحت شماره ۵۰۳ نگهداری می‌شود. نسخه با قطع ۲۲ / ۲۰ دارای ۱۹۲ برگ و جلد تیماجی محکم و صاف قهوه‌ای رنگ با نقش طلایی می‌باشد، کاغذ نسخه خیلی مرغوب ابریشمی شفاف و براق و باریک است... ترتیب کتاب‌های کلیات با همه‌ی کلیات‌های سعدی و همچنین کلیات بیستون فرق می‌کند... همه‌ی واژه‌های شیرازی با حرکات نوشته شده است و از این رو چنین استنباط می‌شود که نویسنده‌ی کلیات اهل شیراز بوده است... تمام کتاب را یک نفر با خط نسخ قدیم زیبا و خوانا که در آن بعضی عناصر خط ریحان و غبار به کار رفته کتابت کرده است. نقطه‌گذاری‌ها همه جا رعایت گردیده است. در خط همه‌ی عناصر املای قدیم حفظ گردیده است. من جمله همه جا «کی»به جای «که»، «بل کی» به جای «بل که»، «چندانک»، «آنک» و «آنچ» به جای «چندان که»، «آن که» و «آن چه». «نگه‌دارآذ»، به جای «نگه دارد». «باذشاه» به جای «پادشاه» نوشته شده است. حروف «پ» و «چ» با یک نقطه و سرتاسر کتاب دال منقوط «ذ» بعد از مصوت‌ها حفظ و نوشته شده است... سرلوحه و عنوان این کتاب کلیات ساییده شده ولی نام کتاب و تاریخ استنساخ نسخه به شکل زیر ثبت شده است.

«تمت المقطعات مع الرباعیات بتوفیق الله و حسن انعامه و صلی الله علی محمد و صحبه اجمعین والحمدالله رب العالمین سنه ۶۹۹».

به طوری که این نوشته حاکی است نسخه‌ی خطی گویا در سال ششصد وشصت و نه هجری قمری استنساخ گردیده است. این تاریخ تحریر با اطلاعات بر قواعد املاء رسم‌الخط و نقطه‌گذاری و غیره، که قبلاً از آن صحبت شد تأیید می‌شود و هیچ بعید از حقیقت نمی‌نماید.

ولی یگانه چیزی که این تاریخ را باطل می‌سازد عبارتی است که جزء هشتم این کلیات یعنی رساله‌ی عقل و عشق با آن آغاز می‌گردد .

«رساله‌ی مولانا ملک‌الافاضل و العلما سعدالمله والدین النطنزی طاب ثراه سؤال می‌کند از مولانا ملک‌الحکماء نادرة دهره وحید عصره

شرف‌الدین مصلح المعروف سعدی شیرازی نورالله قبره». از این جمله با صراحت استنباط می‌شود که هنگام کتابت کلیات شیخ اجل در قید حیات نبوده و نسخه بعد از وفات او نوشته شده است.
پس اگر تاریخ فوق الذکر جعلی نباشد، تاریخ کتابت کلیات نبوده تاریخ کتاب مقطعات و رباعیاتی می‌باشد که محرر کلیات این قسمت را از روی آن استنساخ کرده است. این ادعای ما با اشارات دیگر که در پایان جزوه‌های مختلف کتاب وجود دارد تأیید می‌شود. مثلاً در پایان کتاب گلستان و خواتیم دو تاریخ وجود دارد که یکی را ۶۶۳ و دیگری را ۶۶۰ می‌توان خواند. این تاریخ‌ها هم اگر جعلی نباشد نشان می‌دهد که کاتب کلیات حاضر هنگام استنساخ نسخه‌های جداگانه و مختلف آثار سعدی را به تاریخ‌های فوق‌الذکر در دست داشته است و نسخه‌ی فعلی را از روی آن‌ها نوشته است.
بدین طریق تاریخ پایان استنساخ کلیات حاضر به ما معلوم نیست ولی از شواهد و دلیل‌هایی که شرح مختصر آن را در زیر خواهیم آورد چنین استنباط می‌شود که نسخه‌ی خطی قبل ازسال۷۲۶ و بعد ازوفات سعدی که در سال ۶۹۱ بوده تحریر و تهیه شده است و هیچ بعید نمی‌نماید که در دهه‌ی اخیر قرن ۷ هجری بین سال‌های ۶۹۱ و ۷۰۰ انجام گرفته باشد. برهان و شواهدی که اظهارات فوق را تأیید می‌کنند عبارت‌اند از :
۱ . رسم‌الخط و شیوه نقطه‌گذاری و عناصر و قواعد املا قرن هفتم که در کتابت نسخه به شکل واضح نمایان است.
۲ . ترتیب و تنظیم آثار سعدی در کلیات حاضر با کلیات علی‌ابن احمدابن ابی‌بکر بیستون کاملاً فرق می‌کند. در نسخه دوشنبه، مقدمه بیستون، غزلیات قدیم، رساله‌ی سوم در سؤال صاحب دیوان، رساله‌ی ششم در احترام شیخ نزد سلاطین و خبیثات و غیره وجود ندارد».

(رستم علی‌اف، بوستان، از صفحات ۴۱ الی ۴۵ مقدمه)

ملاحظه می‌فرمایید که در یک نسخه‌ی خطی، که لااقل بخشی ازآن در حیات شیخ و قریب ۲۰ سال قبل از سال فوت پذیرفته شده‌ی وی کتابت شده، باز متن داستان طوری است که شیخ در آن قهرمان داستان است. در این مورد نیز مرحوم یوسفی از روش پذیرفته شده

عدول کرده، در متن تصحیح شده ی بوستان خود، حکایت را چنین آورده اند :

چنین گفت پیری پسندیده هوش
خوش آید سخن های پیران به گوش
که در هند رفتم به کنجی فراز
چه دیدم؟ پلیدی سیاهی دراز
تو گفتی که عفریت بلقیس بود
به زشتی نمودار ابلیس بود
در آغوش وی دختری چون قمر
فرو برده دندان به لب هاش در (الخ).

(سعدی، گلستان، به تصحیح استاد یوسفی، ص ۱۵۷)

بیت دوم این حکایت در متن مرحوم یوسفی بسیار ضعیف و حتی مسخره است و به خوبی معلوم می کند که از نسخه ای نامعتبر و غیرمطمئن نقل شده است و از آن جا که درشرح نسخه بدل ها مرحوم یوسفی اشاره دارند که متن اختیار شده از همان نسخه ی «هـ» برداشته شده واضح می شود کاتب هندی که حضور شیخ را در آن واقعه در زمان ناصر، آن هم به صورت پیری سال خورده، به کلی غیرممکن می دانسته از سر مصلحت انگاری، دل سوزی و حفظ وجهه ی شیخ، در بیت اول تصرف کرده، بیتی نیز سروده، به جای بیت دوم موجود در نسخه های بسیار قدیم قرار داده، که بیتی در نهایت ضعف و الحاقی بودن آن اظهر من الشمس است. به ویژه این که کاتب هندی اصولاً شیخ را از بیت الحرام و آن اطراف خلاص کرده، یکسره عرصه ی داستان را به هند کشانده است که این مطلب به وضوح جعلی بودن این داستان را در نسخه ی هند اثبات می کند.
در این جا نیز مرحوم یوسفی برای کمک به خارج شدن شیخ اجل از عرصه ی داستان، حتی چنین بیت الحاقی مضحک ضعیفی را پذیرفته، از آوردن بیت نسخه ی اساس طفره رفته اند.

همچنان که ایشان در مقدمه متذکر شده‌اند، نسخه‌ی اساس ایشان برای تصحیح بوستان، نسخه‌ی «گ» بوده است که دربحث قبل معرفی کردیم و نسخه‌ای است کامل و معتبر. اما در ذکر حکایت یاد شده، مرحوم یوسفی به جای استفاده از نسخه‌ی اساس، روایت نسخه‌ی هند را درمتن آورده ، درشرح نسخه بدل ها چنین نوشته‌اند:

«بیت ۲۹۶۶ و ۲۹۶۷، به جای این دو بیت، گ، (یعنی نسخه اساس) پ، د، پرو چاپ های ق، ع، ن، ابیات زیر را با تفاوت هایی دارد.

اگر گوش دارد خداوند هوش

سخن های پیران خوش آید به گوش

سفر کرده بودم ز بیت‌الحرام

در ایام ناصر به دارالسلام

شبی رفته بودم به کنجی فراز

به چشم ام درآمد سیاهی دراز

«متن بر اساس ه. یا چ و با توجه به مضمون حکایت. توضیح آن که اگر حکایت با سه بیت مذکور در فوق شروع شود، قهرمان حکایت سعدی خواهد بود و این موضوع با بیت ۲۹۹۰ مباینت پیدا می‌کند (چنین مباینتی واضحاً دیده نمی‌شود) و حال آن که در متن اختیار شده‌ی کتاب حاضر، پیری قهرمان حکایت است و سعدی در پایان حکایت به عنوان نتیجه اظهارنظر می‌کند. چاپ های فروغی و گراف وامیر خیزی نیز در متن، صورت اختیار شده در کتاب حاضر را دارد و بعید نیست که آنان هم با توجه به مضمون داستان این صورت را ترجیح داده باشند. شاید هم سعدی بعد، خود در مطلع حکایت تصرف کرده و تغییری داده است».

(بوستان، دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۳۸۲ و ۳۸۳)

اگر استاد یوسفی به خود اجازه داده‌اند، به احتمال مباینت بین دو بیت، دست‌کاری در داستان شیخ را به این وضوح بپذیرند؛ پس به چه سبب دست بردگی های طی قرون در آثار متقدمان موجب شگفتی می‌شود در حالی که هم امروز نیز این عمل به قرینه‌ی فوق به وسیله‌ی محققان بزرگ در جریان است؟

باری، معلوم شد که فقط در ۲ نسخه ی قدیم، سعدی به صورت قهرمان داستان نیامده و علی رغم القائات سعدی شناسان ما، نه فقط در نسخه های چاپی، بل در ده نسخه از قدیم ترین و معتبرترین نسخه های باقی مانده، متن حکایت به صورتی است که سعدی در آن قهرمان داستان است که البته این قضیه از غیرممکن نیز غیرممکن تر است. این نیز از مواردی است که کاتبان باسواد با درک محال بودن شرکت شیخ اجل در داستان، آن را به صورتی آراسته اند که شیخ بیرون از داستان قرارگیرد. بنابراین ابیاتِ نخستین نسخه هایی که خلاف نسخه ی آقای رستم علی اف آمده، الحاقی است، که ناسخان نه از بی سوادی، بل از آگاهی و دانایی و ویراستاری متن، بیت های اول آن را تغییر داده اند. جای تعجب است که استادان سعدی پژوه ما متفق اند که کاتبان این دونسخه امین، ولی کاتبان ده نسخه ی قدیم تر و نزدیک تر به زمان شیخ بی سواد و مغرض اند!

اما مورد دیگر: نزد من نسخه ی گلستانی است چاپ سنگی و درقطع کوچک، از عنایات جناب مهیار خلیلی، که متنی است با حاشیه و توضیحات فراوان، که در برگ اول شکلی تصوری از شیخ آورده با ذکر این بیت در فراز و فرود آن:

«به چه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد»

و در برگ آخر کتاب، در میان صفحه: «در کارخانه ی جناب سلاله ی دودمان مصطفوی آقا سید مرتضی زید عزه به مراقبت عباس صورت طبع درآمد ۱۳۲۵» و در فراز و فرود آن:

«غرض نقشی است کز ما بازماند
که هستی را نمی بینم بقایی

مگر صاحب‌دلی روزی ز رحمت
کند در حق درویشان دعایی»

ازظرایف این گلستان چاپ سنگی اشاره‌ای است به احوال شیرازیان، که در مقدمه به قلم مرتضی الحسینی در صفحه ی شش آمده است :

«دارالملک این مملکت (فارس) شیراز است. هوای‌اش در نهایت اعتدال و آب‌اش از قنوات و به‌ترین آن‌ها قنات رکن‌آباد و زنگی‌آباد است که آن یک را رکن‌الدوله دیلمی و دیگری را اتابک سلغری احداث کرده است. مردم‌اش اغلب قلیل البضاعه و غنی‌الطبع و صاحب ذوق و گندم‌گونه و با بیگانه یگانه و لاغراندام و زرد فام و عیاش و فحاش و مغروراند».

وقت است حقیر نیز، به شوخی، بر فحاش بودن برخی از شیرازیان، به سبب ناسزاهایی که در روزنامه‌ی خبر شیراز، به جرم انتشار مقاله‌ای درباره‌ی شیخ نثارم شد، گواهی دهم. باری در صفحه‌ی ۳۰ این گلستان، در حاشیه‌ی حکایت پنجم باب اول: «سرهنگ زاده‌ای دیدم بر در سرای اغلمش... الخ» آورده :

«اغلمش نام پادشاهی ترک است وبعضی به معنی گریه گرفته‌اند. یعنی سرهنگ زاده‌ای را بر در سرای گریان دیدم».

مشخص نیست که منظور حاشیه نویس از کلمه ی بعضی، اشاره به کدام نسخه بوده است ولی مسلم است که باید چنین نسخه ای را دیده باشد تا از آن یاد کند. یقیناً کاتب خردمند آن نسخه درخواندن کلمه ی اغلمش دچار اشکال نبوده، بل تشخیص داده که شیخ نمی‌توانسته در عهد اغلمش و بر در سرای وی سرهنگ‌زاده‌ای را دیده باشد و برای حفظ وجهه‌ی شیخ و ویراستاری گلستان نام اغلمش را با واژه‌ی ترکی «آغلمیش» جایگزین کرده است. چنین است که این ویراستاران خردمند را باید ستود و ازتندخویی با این تکثیرکنندگان سخت کوش خرد و دانش و فرهنگ بشری استغفار کرد.

نظامیه، مستنصریه و ابن جوزی

«نظامیه‌ی بغداد یکی از بزرگ‌ترین و مشهورترین مدارسی بود که به دستور خواجه نظام‌الملک طوسی در اوایل نیمه‌ی دوم قرن پنجم هجری در مدینة السلام بغداد، پایتخت خلافت عباسی و یکی از مراکز مهم سیاسی و علمی و ادبی دنیای اسلام در آن روزگار، با تشکیلاتی گسترده و برنامه‌هایی باشکوه و بی‌سابقه تأسیس گردید.»

(نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۱۱)

در گیر و دار حوادث مهم قرن پنجم هجری در جهان اسلام، ظهور و نفوذ برق آسای فرقه‌ی اسماعیلیه، قدرت گرفتن خلفای فاطمی در مصر ورسوخ تفکر وحکومت‌های شیعی نظیرآل بویه در مرکز جهان اسلام و درحواشی قدرت خلیفه، سنت‌گرایان را به اندیشه‌ی تقویت مراکز فرهنگی وابسته به دربارخلیفه واداشت و به‌ترین راه سد نفوذ اپوزیسیون‌های نواسلامی، تربیت عاملان و عالمان متبحر در علوم فقه، اصول، حدیث، تفسیر، علوم قرآنی و کلام، ادب، صرف و نحو، لغت و معانی و بیان و بدیع و علوم ریاضی و طب تشخیص داده شد که به مذهب رسمی دربار، شافعی، تعلق داشته باشند تا به تدریج یک جریان روشنفکری و فرهنگی قوی از شافعیان تربیت شود که اینان بتوانند از جریان اندیشه‌ی سنتی جاری در برابر نواندیشان اسماعیلی، فاطمی و شیعی دفاع کنند.

«شک نیست که برای پایان دادن به آن همه برنامه‌ی گسترده و تدابیر اساسی و حساب‌شده‌ی فاطمیان و محو کلیه‌ی آثار و عوارضی که از تبلیغات شیعه‌ی اسماعیلی ناشی شده بود، می‌بایست که برنامه‌های وسیع ونقشه‌هایی نظیر همان برنامه‌ها طرح ریزی شود و با برخورداری از آموزش‌های قابل ملاحظه در جامعه‌ی اسلامی برای مقابله با این پدیده‌ی سیاسی ـ مذهبی به مرحله‌ی اجرا درآید. نظام‌الملک طوسی وزیر دانشمند و آگاه به جمیع فنون سیاست و مذهب و آداب و رسوم ملک‌داری، که سال‌ها وزارت آلپ ارسلان دومین پادشاه سلجوقی و

پسرش ملک شاه را بر عهده داشت، نخستین کسی بود که به اهمیت این موضوع و ابعاد سیاسی و اجتماعی آن پی برد و این حقیقت را به خوبی دریافت که جنبش حاصل از ایجاد مدارس خصوصی به نوبه ی خود به ترین دست آویز و راه چاره برای احیاء و اشاعه ی فرهنگ اهل سنت و مقابله با تبلیغات مخالف بوده است. از این رو بر آن شد که در ضمن جانب داری و حمایت همه جانبه از این قبیل مراکز آموزشی، خود نیز به تأسیس مدارس وسیع تر و با سازمان و تشکیلات جدید و بی سابقه به پا خیزد و در پی این تصمیم مدارس جدیدی در مشهورترین شهرهای عراق و فارس و بغداد و بلخ و نیشابور و هرات و اصفهان و بصره و مرو و آمل و موصل ایجاد کرد و این کار را تا آن جا ادامه داد که گویند درهرشهری از شهرهای عراق و خراسان مدرسه ای تأسیس کرد. مهم ترین و بزرگ ترین مدارس نظام الملکی مدرسه ی نظامیه ی بغداد بوده است که بنای آن در سال ۴۵۷ هـ . ق. آغاز شد و در ۴۵۹ هـ . ق. به پایان رسید». (استاد عبدالرحیم غنیمه، دانشگاه های بزرگ اسلامی، ص ۱۱۶)

مدارس دولتی نظامیه، که دربرابر و مقابله ی مدارس، مکاتب ومحافل ملی، که عموماً در کار برانداختن قدرت خلیفه بودند، بر پا شد، در اولین مرحله می باید مذهب پذیرفته شده ی خلفا را گسترش دهد و در برابر شاخه های مختلف شیعی سدی ایجاد کند. در زمان سعدی مذهب مسلط و رسمی و مورد حمایت خلفای عباسی، شافعی بود :

«خلفای بنی عباس، ابتدا طرفدار مذهب مالک بن انس بودند. پس از آن شریعت ابوحنیفه را قبول داشته اند، دوباره عقیده ی مالک را گردن نهادند و مقلد او شدند. عاقبت به مذهب شافعی گرویدند و از عهد قادر بالله، ثلث اول قرن پنجم به بعد، تا برافتادن خلافت به دست هلاکو، در اواسط قرن هفتم، بر این مذهب بوده اند».

(حسین علی محفوظ، متنبی و سعدی، ص ۴۹)

بدین ترتیب امر انتخاب استاد و دانش جو، پیش از صلاحیت علمی و ادبی وغیره، موکول می شد به پذیرش صرف تعلیمات شافعی، که در

سخت گیری اخلاقی وظاهرسازی دینی، بین تمام شاخه های مذاهب اسلامی نمونه است.

«با توجه به این که نظامیه ی بغداد به منظور اشاعه و تقویت مذهب شافعی تأسیس گردیده بود، مطابق نص وقف نامه ی مدرسه یکی از شرایط بسیار جدی و واجب الرعایه برای مدرس، اعتقاد و پیروی از مذهب شافعی بود. چه بسیار دانشمندانی که از هر جهت شایستگی تدریس در این مدرسه ی عالی را داشتند ولی تنها به خاطر شافعی نبودن از تدریس در نظامیه محروم بودند و چه بسا مدرسانی که در حین خدمت از نظر مذهبی مورد سوءظن و تعقیب قرار می گرفتند و از ادامه ی کار ایشان در نظامیه جلوگیری به عمل می آمد. سبکی و بسیاری دیگر از مورخان نوشته اند که چون نام کیاهراسی مدرس نظامیه با القاب اسماعیلیه شباهت داشت، این امر دست آویزی برای دشمنان وی گردید و سرانجام وی را گرفتار و به حبس انفرادی محکوم نمودند».

(دکتر نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۲۷)

چنین تصویری از یک دانشگاه، به سهولت هدف بنیان گذاران و مؤسسان چنین مجموعه ای را، که ده ها هزار دینار برای برپا کردن آن از بودجه ی دولتی و عمومی صرف شده بود، آشکار می سازد: انتخاب نوجوانانی صاحب اندیشه و کارآمد به عنوان شاگرد، تربیت کنترل شده ی آیینی آن ها، مسلح کردن شان به تمام توان ذهنی لازم برای قرار گرفتن در مناصب اجتماعی کلیدی در زمینه های مختلف علمی، اداری، قضایی وادبی و بالاخره تربیت فقیهانی که بتوانند در برابر اندیشه های مزاحم، از حکومت و از آرمان های نظام مسلط حمایت کنند.

«نظامیه ی بغداد علاوه بر جنبه های علمی، پایگاهی مهم برای تربیت مبلغین شافعی مذهب بود که پس از فراغ از تحصیل و احراز مناصب عالیه نظیر وزارت و قضاوت یا ریاست مذهبی و فتوا و وعظ، بتوانند با نیروی استدلال بر پیروان سایر مذاهب فائق آیند. از این رو هدف از

تحصیل در نظامیه امکان استفاده از تحصیلات عالیه به منظور نیل به مقامات علمی و اجتماعی بود چنان که از بررسی در احوال بیش‌تر رجال علمی و سیاسی و مذهبی اواخر قرن پنجم تا اواسط سده‌ی هشتم که نظامیه‌ی بغداد دایر بوده است درمی‌یابیم که هر یک از این بزرگان به نوعی با نظامیه ارتباط داشته‌اند. هنوز دیرگاهی از تأسیس نظامیه‌ی بغداد نگذشته بود که استاد مشهورآن ابواسحاق شیرازی گفت: «از عراق تا خراسان از هر شهر و بلده‌ای که گذشتم پیشوا یا مدرس یا قاضی یا واعظ آن جا را شاگرد و یا یکی از اصحاب خود یافتم».

(نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۸۵)

بدین ترتیب حلقه‌ی زنجیر ارتباطی بزرگی بر سراسر قلمرو خلیفه کشیده شد که دانه‌های آن، تقریباً به تمامی با یک قطر و ضخامت و استحکام، در کارخانه‌های نظامیه‌ها ریخته شده بود. اسامی گروهی ازاین دانش آموختگان، که به مناصب عالی رسیدند، درمآخذ و اسناد قرون بعد، چون معجم‌الادباء، وفیات، طبقات اسنوی، مرآة الجنان، طبقات سُبکی، بدایه، مرآة‌الزمان، انساب سمعانی، المنتظم، شذرات، کامل ابن اثیر، علماء النظامیات، الدارس، الجامع المختصروغیره آمده است. این افراد ـ که پرداختن به شرح احوال حتی برخی از آنان و دریافت یکسانی آنان در اندیشه و عمل، که برای عبرت روزگار و برای اثبات این مطلب که چنین ترفندهای توطئه‌آمیز برای یکدست سازی جامعه چه گونه به ضد خود بدل می‌گردد، به تحقیق و کتابی مستقل و مؤثر و ضرور نیازمند است ـ دست پرورده‌ی یک سلسله اساتید فرهیخته و دست‌چین شده‌ای بودند که خود سرمشق و نمونه‌ی اخلاق، مسلط بر نفسانیات و آگاه به رسالتی بودند که به آنان سپرده شده بود.

«مدرسان نظامیه علاوه بر فضایل علمی از نظر اخلاقی و اجتماعی نیز در سطحی عالی بوده‌اند ومی‌بایست افرادی پاکدامن و زاهد وموردِ اعتماد و احترام عامه مردم و ارباب دولت باشند. این اعتماد تا آن درجه بود که گاه

امرانتخاب خلیفه یا رسالت بین خلفا وپادشاهان وگشودن معضلات امور مملکتی به عهده ایشان محول می گردید. غالب استادان نظامیه به درجه ای از زهد و پارسایی رسیده بودند که با وجود برخورداری از مواهب مادی و معنوی و حمایت بی دریغ ارکان دولت، در نهایت سادگی معیشت به سر می بردند و تنها عزت نفس و مناعت طبع بود که آنان را در عالی ترین مراتب اجتماعی قرار داده بود. کسوت شریف استادی در نظامیه ی بغداد ازهرگونه شایبه وآلودگی پاک ومبرا بود وچنان که کوچک ترین سوءظنی و یا عملی مغایر با حیثیت مقام مدرس از ایشان دیده می شد، بی درنگ از تدریس درنظامیه معزول و محروم می شدند. ابونصرنواده ی نظام الملک (بنیادگذار مدارس نظامیه) و مدرس نظامیه با وجود آن همه حرمت و نفوذ خانوادگی بانی مدرسه، بنا به نوشته ی ابن جوزی و ابن اثیر تنها به جرم این که زنی شکایت نمود که ابونصر با وی ازدواج کرده و ابونصر ابتدا این امر را انکار و سپس اعتراف نمود، به سبب بدنامی از منصب مدرسی معزول گردید». (نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۲۶)

این سخت گیری های برنامه ریزی شده بی هدف نبوده است. تاریخ ثابت کرده است به ترین، آسان ترین و موفق ترین شیوه ی بهره گیری از نیروی اندیشه و هدایت توانایی های آن به کانال های مورد نیاز مدیران جامعه، استفاده از افرادی است که به باور و یا آرمان مشخصی سرمی سپرند و در برابر عوامل بی رنگ کننده ی عقیده، که در یک کلام ابزار دنیوی است، بی اعتنا هستند. تاریخ را تماماً متعصبان و باورمندانی ساخته اند، که به قدرت الهه، مکاتب الهی و یا اندیشه های فلسفی مقید و معتقد بوده اند. آن فداکاری ها هم که به گرد باورهای نوین، چون سوسیالیسم، کمونیسم و یا حتی فاشیسم برای اثبات حقانیت آن، به وسیله ی معتقدان پاک باخته ی آن صورت گرفت، در ماهیت و نوع بروز خود، با آن چه مؤمنان به ادیان الهی در تصفیه ی زمین از آلودگی های نفسانی به خرج داده اند، یکسان است. اتفاقاً یاد ونمونه ای را که تاریخ درباره ی نخستین استاد و رییس مدرسه ی نظامیه ی بغداد ثبت کرده است می تواند الگوی

بی بدیلی از اهمیت و ارزش این گونه باورها باشد.

«روز دهم ذی‌قعده‌ی سال ۴۵۹ هجری بدون شک یکی از رویدادهای مهم در تاریخ علمی مسلمانان و از پرشکوه‌ترین ایام دارالخلافه ی بغداد به شمار می‌رود. در این روز تاریخی مدرسه نظامیه ی بغداد یعنی بزرگ ترین و مشهورترین مراکز علمی دنیای اسلام طی مراسم باشکوهی گشایش یافت...

استاد بزرگوار و شخصیت عالی‌قدری که برای منصب تدریس در نظر گرفته شده بود کسی جز امام ابواسحاق شیرازی نبود که در آن روزگار اعلم دانشمندان و فرزانه‌ای بی‌همتا بود و بزرگ‌ترین دانشمندان در انظار بلاد اسلامی به مراتب فضل و دانش و زهد و دیانت او اعتراف داشتند.

از نخستین ساعات روز افتتاح جمع کثیری ازطبقات مختلف از شریف و وضیع با دل های آغشته از شور و شوق چشم به راه می‌داشتند و آمدن استاد را انتظارمی کشیدند. ابواسحاق که به راستی عالمی با عمل بود وجز سلوک درطریق حق به هیچ چیز نمی‌اندیشید، بی توجه به غوغای جمع با عزمی راسخ و قدم هایی استوار به سوی مأموریت جدید پیش می‌رفت.

نظامیه ی بغداد درآن روزگارحالت کاخ رفیعی را داشت که ناگزیرپایه های آن بر کاشانه ی مخروبه مردمی بی توان استوارگردیده بود وآن گروه تار بخت سیه امید که از تخریب مسکن و مأوای خود چندان دل‌خوش نبودند بنای نظامیه را در آن محل یک عمل غاصبانه می‌پنداشتند. ابواسحاق همچنان به مقصدموعود پیش می‌رفت. درآن حال کودکی سرراه براستاد گرفت وگفت: چه گونه قصد تدریس درمکانی غصبی داری؟ این گفته کودک چنان ولوله ای دردل استاد برانگیخت، که بی‌خیال ازآن جمع منتظر، مسیر خویش را تغییرداد ومتواری گونه به مسجدی پناه برد. شاید می‌خواست با این عمل خود نشان دهد که نخستین شرط علم، شناخت حق از باطل و تشخیص صراط مستقیم است». (نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۱۱۷)

این نخستین الگوی استادی مدرسه ی نظامیه، که دربین شخصیت های قرن پنجم در مراتب علمی و زهد و پارسایی و ورع، به اتفاق کلیه ی مورخان و تذکره نویسان، یگانه شناخته شده است، ستون پایه ی

بسیار محکمی شد برای رعایت ضوابط علمی ـ اعتقادی در مدرسه ی نظامیه ی بغداد که به طورکلی فضای این دانشگاه بزرگ قرن پنجم را برای استاد ودانشجو، بی نهایت بسته، سخت گیرواستثنایی می کرد. این همه تطویل در کلام برای این است که ببینیم چنین وضعیتی که واقعاً و عملاً بر این مرکز بزرگ تربیتی، علمی و آیینی برقرار بوده، تا چه حد می تواند با نشانه هایی که شیخ اجل از حضور خود در این مرکز اعلام می کند، تطبیق کند.

پیش از این گفتیم که شاگردی در مدرسه ی نظامیه چندان مهم و معتبر شمرده می شد که اشغال صندلی شاگردی در این مدرسه، به معنای ورود به اسناد فرهنگی زمان خود بوده است. لیست کوتاهی از شاگردان این مدرسه در کتاب «مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن» آمده، که هر نام با سندی که حضور آن نام را در مدرسه ی نظامیه محرز می کند، همراه شده اسب. من از بین کسانی، که ظاهراً باید همزمان با سال هایی که شیخ ادعای حضور در نظامیه را می کند با او همدرس بوده باشند، چند نام را همراه با سند اثبات حضور آن ها بر صندلی شاگردی نظامیه، بدون ترتیبِ ذکر شده در کتابِ مذکور، نقل می کنم.

ابومحمد حمد بن حمید تمیمی دینوری خطیب و فقیه شافعی، بدایه : ۱۴۳/۱۲؛

عمادالدین ابوالحسن غرافی قاضی، علماء النظامیات : ۳۲؛

ابن ابی الحدید، عزالدین عبدالحمید مدائنی، مصطفی جواد، سومر: ۳۲۵؛

ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن محمد سلمی مرسی. نفح الطیب : ۳ / ۱۰-۱۱؛

عبدالناصر سروستانی معروف به رکن، اهل فارس، طبقات سُبکی. ۱۹۰/۷

به همین ترتیب شاگردان نظامیه ی بغداد، از آن جا که نفس شاگردی در این مدرسه منصب شناخته می شد، مسلح به سندی اثباتی

درباره ی حضور خود در نظامیه ی بغداد از زبان مورخان و تذکره نویسان زمان خویش شده‌اند. اما درباره‌ی حضور سعدی در نظامیه، هرگز و از زبان هیچ مورخ، تذکره نویس، استاد و یا شاگرد نظامیه، که ممکن بود با شیخ همدوره، همدرس و یا همحوزه باشند، کوچک‌ترین اشاره‌ای نیامده است و تا امروزتنها سندی که درباره ی شاگردی شیخ درمدرسه ی نظامیه یافت شده است، فقط و فقط همین تک بیت خود اوست در بوستان :

مرا در نظامیه ادرار بود
شب و روز تلقین و تکرار بود

(سعدی، بوستان، به تصحیح استاد یوسفی، بیت ۳۰۲۱)

از نظر هر محققی که به دنبال مستندی مؤثر در اثبات امری تا به این حد مهم و اصلی در زندگی کسی باشد، این بیت ارزش و اعتباری بیش از این دو بیت، که باز اشاره به حادثه ی دیگری در زندگی شیخ از زبان خود اوست، نخواهد داشت :

بتازید و من در پی اش تاختم
نگون اش به چاهی درانداختم
تمام اش بکشتم به سنگ آن خبیث
که از مرده دیگر نیاید حدیث

(سعدی، بوستان، به تصحیح استاد یوسفی، بیت ۳۵۲۷و ۳۵۴۴)

گمان نمی‌کنم ادعای سعدی برای حضور در نظامیه دشوارتر از اقرار او به قتل در داستان بت‌خانه ی سومنات باشد که هیچ کس تا کنون امکان وقوع و صحت آن را تأیید نکرده است. هر کس می‌تواند در ذهن خود عدم توازن و تطبیق مقررات خشک و جامد و سخت‌گیر مدرسه ی نظامیه را، که نوه ی مؤسس آن، با همه ی اعتبار خانوادگی و ارزش مدرسی، به صرف یک انکار در ازدواج، از کرسی استادی به زیرکشیده می شود، با این ادعای شیخ سعدی بسنجد که می گوید :

درمقام شاگردی نظامیه شب ها به مجلس لهو ولعب و سماع می رفته و استادش ابوالفرج بن جوزی رحمة الله او را فقط نصیحت می کرده، او نیز اعتنایی به نصیحت استاد نداشته است. آیا می توان چنین ادعایی را در آن فضا، که با آن همه پرچانگی در نقل ترسیم کردیم، مطابق و میسر دانست؟

اما وجه دیگر این اطناب تدارک مقدمه ای است که بگوییم: اصولاً از چنین دانشگاهی، آزاده ای چون سعدی صادر نمی شود و خداوند سخن فارسی، همچنان که حافظ و فردوسی، وسیع نگر و فراخ مشرب تر از دست ساختگان چنین کارگاه هایی بوده اند که خشک اندیشانی تک بعدی به قالب می زدند.

«حقیقت این است که نه از خلال گفته های خود سعدی و نه کسانی که به ترجمه ی احوال او پرداخته اند اشاره ای درباب تاریخ تحصیل و مدرسان او در نظامیه در دست نیست و به ترتیبی که بعداً خواهیم گفت هیچ یک از بزرگانی که از ایشان نام برده در مدرسه ی نظامیه منصب تدریس نداشته اند و ارتباط وی با آنان در خارج از نظامیه بوده است».

(نورالله کسایی، مدارس نظامیه، ص ۲۰۰)

منبع بالا درباره ی ابوالفرج بن جوزی، که چند تنی وی را استاد سعدی در نظامیه ی بغداد پنداشته اند، می گوید:

«ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی حنبلی واعظ ملقب به جمال الدین و مؤلف تاریخ معظم المنتظم که الطاف حسین به اشتباه وی را استاد سعدی در نظامیه ی بغداد پنداشته سال ها پیش از تولد سعدی وفات یافته است و دعاوی این نویسنده در این باره کاملا بی اساس و حاکی از عدم توجه می باشد». (همان، ص ۲۰۲)

با این همه هنوز منظور شیخ از ذکر نام ابوالفرج بن جوزی روشن نیست که متأسفانه یک سلسله از اساتید و بزرگان و محققان، قبل از تعیین تکلیف نظامیه رفتن شیخ، سعدی را به مستنصریه نیز

می‌فرستند، امری که حتی خود شیخ نیز درهیچ کجای کلیات‌اش بدان کنایه و اشاره‌ای نداشته است.

«در این ایام سایه‌ی سیاه و خفقان آور تعصبات مذهبی تا حد زیادی از مدارس و محافل علمی بغداد رخت برگرفته بود و به پژوهشگری با ذوق چون سعدی امکان می‌داد تا در حلقه‌ی درس هر استاد که بخواهد، بنشیند و با اهل هر فرقه که دوست بدارد درآمیزد. مسلماً انگیزه‌ی سعدی در پیوستن به دانشگاه نوبنیاد مستنصریه و برخورداری از محضر استادی چون ابوالفرج بن جوزی چیزی جز همین آزادی بحث و فحص و تدریس و تحقیق در آن مجمع نبوده است».

(مؤید شیرازی، از سعدی چه می‌دانیم، خرد و کوشش، دوره‌ی ششم، دفتر اول، ص ۳۲)

چنین تخیلات بی‌مبتدا و خبری، از محققی که به پژوهش در امر سعدی صاحب‌آوازه و ادعایی است، بی‌اندازه اسباب شگفتی است. به ظاهر اشکال بزرگ استاد مؤید شیرازی در برخورد با زندگی نامه‌ی همشهری بلند آوازه‌اش، شیفتگی بیش از حد اوست نسبت به شیخ اجل. از جمله این که ایشان تصویری برای ورود شیخ بزرگ به نظامیه می‌سازند که به یک فانتزی رؤیایی شبیه‌تر است تا به تحقیق در زندگی بزرگ‌ترین شاعر و نثرنویس زبان پارسی :

«ریاست دانشگاه بزرگ نظامیه با شیخ ابواسحاق شیرازی بود که احتمالاً مقدم دانش‌جویی کارآمد و پراستعداد از شهر خویش را گرامی داشته سبب گردید که سعدی با دریافت شهریه‌ای کافی آسوده خیال شب و روز به تلقین و تکرار بپردازد و به خصوص در علوم ادبی که تا عالی‌ترین سطح مورد تدریس قرار می‌گرفت، تبحر کافی حاصل نماید».

(استاد مؤید شیرازی، از سعدی چه می‌دانیم، همان جا، همان صفحه)

ما البته در صفحات قبل دیدیم که اتفاقاً سعدی در علوم ادب عرب تبحری نداشته است ولی نکته در این است که قریب ۲۰۰ سال فاصله‌ی زمانی بین حضورشیخ ابواسحاق شیرازی درمقام استادی

نظامیه ی بغداد تا ورود احتمالی شیخ اجل به نظامیه را، جناب مؤید شیرازی با شیفتگی خود نسبت به این دو شیخ همشهری و همولایتی خود پر کرده اند. شاید ایشان در مخیله ی خود آرزو داشته اند این دو بزرگوار را در صحن مجلل مدرسه ی نوبنیاد نظامیه دست در آغوش یکدیگر ببینند که شیخ ابواسحاقِ بزرگ قدم زنان و اختلاط کنان شیخ اجل را به حجره ی درسی اش رهنمون می شود. آیا واقعاً با نوشتار هایی از این دست، چیز عجیبی است که امروز هنوز از شیخ اجل هیچ نمی دانیم ؟ البته دیگران که کم تر از ما عِرق ملی و تعصب و پسند قومی و میهنی را در کنکاش های ادبی مداخله می دهند، درباره ی حضور سعدی در نظامیه و سمت استادی ابوالفرج بن جوزی با وی نوشته اند:

«ولی درست معلوم نیست که در نظامیه پیش کی تحصیل می کرده است. عامه از این دو مقدمه که ابن جوزی در بغداد می زیسته و دیگر (این که) شیخ در نظامیه تحصیل علم حدیث می کرده چنین نتیجه گرفته اند که او نزد ابن جوزی تحصیل می کرده است. لیکن در فهرست نظامیه ی بغداد نامی از ابن جوزی نیست، بی شک ابن جوزی در بغداد تدریس می کرد ولی در منزل شخصی که هیچ مربوط به نظامیه نبوده است. عجیب در این است که از تدریس و تعلیم ابن جوزی اثری در شیخ دیده نمی شود، چه ابن جوزی در شمار محدثینی است که در نقل حدیث نهایت درجه محتاط بوده و مخصوصاً احادیث ضعاف و مشتبه را به کلی متروک داشته از ذکر آن ها خودداری می نمود. لیکن شیخ در کتاب اش احادیثی ذکر کرده که کلیتاً ضعیف بل که مجعول می باشند و ما چند فقره را در این جا به نظر خوانندگان می رسانیم

۱ . سزد گر به دورش بنازم چنان
که سید به دوران نوشیروان

۲ . لی مع اله وقت لایسعه ملک مقرب... الخ.

۳ . این حدیث ابوهریره، زرنی غباً... الخ.

۴ . حدیث طبیب فارسی و غیره». (شبلی نعمانی، شعرالعجم، ص ۲۱ و ۲۲)

من البته در جای خود خواهم گفت که شیخ اجل از کدام طریق با نظامیه و نام ابوالفرج بن جوزی آشنا شده است ولی فعلاً به وسعت جنجال پردامنه و کم‌نتیجه‌ای بپردازیم که ذکرنام ابوالفرج بن جوزی به وسیله‌ی شیخ بزرگ، بین اساتید و محققین ما برپا کرده است.

«چندان که مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمت الله علیه ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، ناچار به خلاف رأی مربی قدمی چند برفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی، گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را

تا شبی به مجمع قومی برسیدم که در آن میان مطربی دیدم...» (الخ)

(سعدی، گلستان، به تصحیح استاد یوسفی، باب دوم، حکایت ۱۹)

ازجمله دلایلی که هر دوگروه زندگی‌نامه نویسان سعدی، چه گروهی که معتقدند سعدی الی ۱۲۰ سال بل بیش‌تر عمر کرده و چه آن‌ها که قایل به عمر ۸۵ سال و بل پایین‌تر برای شیخ‌اند، شیخ ما را در نوجوانی و حوالی ۱۲ سالگی به ترک شهر و دیار و سرزمین‌اش مجبور می‌کنند، یکی هم این است که می‌خواهند سعدی حتماً در عنفوان شباب درمحضر این ابوالفرج بن جوزی رحمة‌الله، که نام‌اش در داستان آمده، رسیده باشد. یادآوری کنم که تاکنون و به سعی سعدی‌شناسانِ بزرگ ما، تعداد استادان یافت شده برای شیخ، که با این ابوالفرج بن جوزی تطبیق می‌کنند، به چهار نفر رسیده است:

«از این عبارت «شیخ ابوالفرج بن الجوزی» بدیهی است که در اولین وهله عالم و واعظ مشهور بغداد جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی صاحب تاریخ منتظم، و غیره به ذهن متبادر می‌شود، ولی چون این ابوالفرج بن الجوزی در ۱۲ رمضان سنه ۵۹۷ وفات یافت و وفات شیخ سعدی به اختلاف اقوال در سنه‌ی ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ بوده و مابین این

دو تاریخ ۹۳ الی ۹۷ سال فاصله است این فقره عموم فضلا و ادبای فارسی‌زبان را تاکنون دچار اشکالات عدیده‌ی لاینحل نموده که چه گونه کسی که به نحو قدر متیقن تا ۹۳ سال دیگر بعد از وفات ابن الجوزی در حیات بوده، درک صحبت این اخیر را بالغاً، عاقلاً، رشیداً، چنان که مقتضای حکایت مزبور است، نموده بوده است؟ زیرا اگر هم فرض کنیم که سعدی صد سال تمام عمرکرده بود، بازوی در وقت وفات ابن‌الجوزی در سنه‌ی ۵۹۷ طفلی بوده است منتهی ۷ ساله و بدیهی است که طفلی هفت ساله موضوع این حکایت نمی‌تواند باشد که شیخ معمر نود ساله‌ای، همواره او را از سماع نهی کند و به خلوت و عزلت اشارت فرماید! به علاوه‌ی این که این فرض با نص خود حکایت «عنفوان شبابم غالب آمدی» که صریح است که سعدی در آن اوان در سن شباب بوده، نه طفلی خردسال منافی است».

(علامه قزوینی، ممدوحین سعدی، مجله ی تعلیم و تربیت، سال هفت، شماره ی ۱۱و۱۲)

استدلال علامه فقط کسانی را قانع می‌کند که حداکثر عمر سعدی را ۱۰۰ سال بدانند و شاید برای سهولت در رد این استدلال بوده است که غالب متقدمان، عمر شیخ را به قریب ۱۲۰ سال رسانده، به طور عمده تاریخ تولد شیخ را ۵۸۰ قرار داده‌اند. این گروه برای این که شیخ ما را درست به موقع و منطبق با قید «عنفوان شبابم غالب آمدی»، که در متن حکایت آمده، به محضر همین واعظ بزرگ مشهور بغداد و صاحب تاریخ منتظم برسانند، او را در ۱۲ سالگی یعنی به سال ۵۹۲ از شیراز اخراج می‌کنند که لااقل در آخرین سال حیات شیخ ابوالفرج بن الجوزی بزرگ، یعنی ۵۹۷، شیخ اجل دست کم ۱۷ ساله بشود که بتواند هم در عنفوان شباب باشد و هم پیش از اجل، به مجلس موعظه‌ی مربی‌اش برسد.

«لهذا برای تخلص از این اشکال و پاره‌ای اشکالات دیگر مستنبط از تضاعیف آثار نظم و نثر شیخ، مانند حکایت جامع کاشغر و جوان نحوی و ورود سعدی به آن شهر در سال صلح محمد خوارزم شاه با لشکر خطا، یعنی مابین سنوات ۶۰۶ - ۶۱۲ و معروف بودن اشعار او در آن

نواحی اقصی نقاط ترکستان شرقی در آن تاریخ!، و مانند مراجعت او از حج به بغداد در ایام ناصر الدین الله عباسی، ما بین سنوات ۵۷۵ – ۶۲۲ در سن پیری ! چنان که مقتضای یکی از حکایات بوستان است در باب هفتم، که در بعضی نسخ مغلوط (!) این قسم شروع می شود :

سفر کرده بودم ز بیت الحرام

در ایام ناصر به دارالسلام

باری برای تخلص از امثال این اشکالات، بعضی فقط از راه اضطرار و بدون هیچ دلیل نقلی از خارج برای شیخ عمرهای خارج از معتاد، یعنی صد و دو سال یا صد و دوازده سال یا حتی صد و بیست سال قایل شده اند، و بعضی دیگر در اصل صدق و صحت این حکایات کلیتاً تردید کرده و آن ها را از قبیل تخیلات شاعرانه و اختراعات قصه سرایان که غرض اصلی ایشان نه اخبار از امور واقعی حقیقی تاریخی است، بل که مجرد سوق حکایات و نقل سرگذشت های شیرین ممتع دلکش است گرچه مواضع آن ها با حقایق تاریخی وفقی نداشته باشد، تصور کرده اند». (علامه محمد قزوینی، همان مقاله، همان صفحه)

همین مطلب را چند نفر دیگر و به چند زبان دیگر بیان کرده اند، که برای پرهیز از تطویل، فقط به ذکر یک روایت دیگر می پردازم :

«گویا از جمله ی علل استناد به بیتی که خطاب به هفتاد سالگان در بوستان سعدی آمده یکی اشارت استاد به تلمذ در خدمت ابن الجوزی است که محققان او را همان ابن الجوزی معروف صاحب «المنتظم» و «تلبیس ابلیس» متوفی به سال ۵۹۷ دانسته و لازمه ی تلمذ سعدی را در خدمت او، تولد دراواسط نیمه ی دوم وحتی اواسط قرن ششم شمرده اند ولی چنان که خواهیم دید مراد سعدی از «شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی» ابن جوزی دیگری ست که در سال ۶۵۶ هجری به قتل رسید». (دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۵۹۱)

ابوالفرج ابن الجوزی کبیر از اجله ی علمای قرن ششم هجری است و چنان که علامه قزوینی نیزاشاره کرده، صاحب صدها کتاب و رساله بوده، که قریب ۳۰۰ عنوان آن شناخته شده است. هر چند این یکی

دیگر فی‌الواقع دراز کردن سخن است ولی شیوایی بیان ابن‌جبیر در توصیف این شیخ بزرگ مرا به نقل قولی غیرمتداول و غیرمعمول تحریص کرده است. حقیقت این است که از هر کجای این نقل قول که خواستم بردارم، به نظرم قصابی ناموجهی آمد و شیوایی کلام و تصاویر تمام چنان بود که مکث و نکث را درآن خلل می‌نمود و حیف دیدم که واژه‌ای از آن را تلف کنم:

«سپس صبح روز شنبه‌ی بعد از آن، مجلسِ شیخِ فقیه، امام یگانه جمال‌الدین، ابی الفضایل بن علی الجوزی را ـ که در مقابل خانه‌ی وی بر جانب شرقی قرار دارد و دنباله‌ی آن به کاخ‌های خلیفه پیوسته و نزدیک دروازه‌ی بصلیّه، آخرین دروازه‌های سمت شرقی است ـ دیدیم. وی هر روز شنبه می‌نشیند و ما از حضور در مجلس وی دریافتیم که او مردی است نه درشمار دیگران از عمرو و زید و در جامعیّت او چنان است که در مثل گویند: فی جوف الفرا کلّ صید، آیت زمان و قُرّه‌ی دیده‌ی ایمان، دُرّه‌ی دوران، رییس حنبلیان که در دانش‌ها به پایگاه‌های والای ویژه‌ی امکان دست یافته، امام جماعت و شهسوار میدان این صناعت وپیشاهنگ عرصه‌ی بلاغت و براعت. مالک زمامِ کلام و پیشوای فاضلان انام در نظم و نثر و شناور در دریای فکر و متبحّر در آراءِ بِکر، صاحب نفایس گوهرها و مرواریدهای اندیشه و علم و ادب اش شغل و پیشه. نظم وی را شیوه‌ی سیّد رضی است و رنگِ ذوقِ مهیاری دارد و نثر او با سحر آشکارا پهلو می‌زند و داستان فصاحت قُسّ و سَحبان را به طاق نسیان می‌سپارد و از بارزترین نشانه‌ها وبزرگ‌ترین معجزه‌های سخنوری او این که چون بر منبر می‌رود قاریان که شمار ایشان بیش از بیست تن است به قرائت می‌پردازند و دو یا سه تن از ایشان هر یک آیه‌ای از قرآن را با صدای فرح‌بخش و شوق‌انگیز تلاوت می‌کنند و همچنین به نوبت آیاتی از سوره‌های گوناگون می‌خوانند تا قرائت به پایان رسد و این آیات از نوع آیات مشابه یکدیگر است چنان که کسی که حواسی جمع و خاطری متمرکز دارد نمی‌تواند شمار آن‌ها را به یاد سپارد و یکایک را به ترتیبِ قرائت نام برد. چون قاریان قرائت قرآن را تمام کردند، این امام نام‌دار که از شگفتی‌های روزگار است بر بداهه به خطبه آغاز می‌کند و

دُرهای غلتان سخن خویش را در صدف گوش‌ها می‌ریزد و در خطبه‌ی خود اوایل آیات قرائت شده را به انتظام می‌آورد و آن‌ها را به همان ترتیب که قاریان خوانده بودند بدون پس و پیش نقل می‌کند و سپس جمله‌های پایان خطبه را همقافیه با آخرین آیه‌ای که تلاوت شده بود به رشته بیان می‌کشد و خطبه را کامل می‌کند. اگر کسی که در مجلس اوست به جِد و جهد بخواهد آیاتی را که قاریان خوانده‌اند تنها به ترتیب برشمارد بی‌گمان در این کار درمی‌ماند، پس بنگر آن کس که بر بداهه آن‌ها را منّظم کند و به تمامی باز خواند و بی‌درنگ در خطبه‌ی غرّای خود بیاورد و در ضمن بیانی مناسب بگنجاند چه شأن و موهبتی دارد! «أفَسِحرٌ هذا أم أنتُم لاتُبصِرونَ. اِنَّ هذا لَهُو الفَضلُ المُبین = آیا این چون معجز انبیا به نظرتان سحر است؟ یا آن که هنوز چشم بصیرت باز نمی‌کنید؟ و این همان فضل و بخشش آشکار است» پس دلا از وسعت عرصه‌ی کلام او سخن‌گوی و از شرح فراخنای دریا تنگ‌دل و ملول مشو، هیهات که شنیدن کی بوَد مانند دیدن! وی پس از آن که خطبه‌ی خود را به پایان رساند نکاتی ظریف در وعظ و آیاتی مُبین درباد خدا و ذکر حق بیاورد که دل‌ها را از فرط اشتیاق و جذبه به پرواز درآورد و جان‌ها را از حرارت آن سخن برافروخت تا بدان‌جا که خلق شیون از حلق برآوردند و نعره‌ها از سینه‌ها کشیدند و توبه‌کاران بانگ به توبه برداشتند و چون پروانگان پیرامون چراغ اشتیاق فرو ریختند. هر یک دست به پیشانی می‌سود و بر آن می‌کوفت و بر سر می‌کشید و بر او دعا می‌کرد و بودند کسانی که بی‌خویش و بی‌هوش می‌شدند و بر روی دست دیگران به سوی خطیب بالا برده می‌شدند. ما به عیان دیدیم که بیم و خوفِ پشیمانی و احساس توبه جان‌ها را انباشته و بیم و خوف روز قیامت را به یادها آورده و بر دل‌ها گماشته است. به راستی که اگر ما به دریا سفر نمی‌کردیم و در عمق بیابان‌ها راه نمی‌پیمودیم جز برای دیدار و استماع مجلسی از مجالس این بزرگ‌مرد، هر آینه معامله‌ای پرسود کرده و به رستگاری و کامکاری دست یافته بودیم. سپاس خدای را که بر ما منّت نهاد و به دیدار با کسی که حتی جمادات به فضل او شهادت می‌دهند و در عالم هستی تالی و نظیری ندارد، ما را نصیب داد. مردم در ضمن مجلس او مسایلی گوناگون را مطرح می‌کردند و نامه‌هایی به

او می‌رساندند و او در هر یک چشم بر هم زدن، به سرعت بدان پاسخ می‌گفت و چه بسا تنوّع و شکوه مجلس او بیش‌تر نتیجه‌ی همین پاسخ گویی‌های ارتجالی بود و فضل به دست پروردگار است، آن را به هر کس خواهد عطا فرماید و خدایی جز او نیست.

مجلسی دیگر از همو، صبح‌گاه روز پنج‌شنبه‌ی یازدهم صفر، در باب بَدر در صحن کاخ‌های خلیفه که پنجره‌های قصر بر آن مشرف است، دیدیم. آن‌جا همان حرمسرای خلیفه است و این پنجره‌ها برای امکان دیدن این خطیب از درونِ قصر و مجلس سخنرانی او در این محل، تعبیه شده به نحوی که خلیفه و مادرش و کسانی که در حرمسرای او گرد آمده‌اند، سخن وی را بشنوند. در این هنگام درهای صحن را به روی عموم باز می‌کنند و مردم از در به درون صحن می‌آیند و در آن‌جا حصیر می‌گسترند و بر آن می‌نشینند. ما صبح‌گاه زود برای حضور و مشاهده و شنود بدین مجلس حاضر شدیم و منتظر نشستیم تا آن که این متکلّم دانشور برسید و بر منبر رفت و طیلسان خود را به احترام آن جایگاه از سر فرود افکند و قاریان، برابر او، بر کرسی‌هایی که نهاده بودند به ردیف نشستند و به ترتیب به قرائت آغاز کردند و چندان که خواستند شور و شوق برانگیختند و دل‌ها را به نشاط درآوردند و دیدگان را سرشار از اشک ساختند و چون به قرائت پایان دادند و ـ به طوری که ما شمردیم ـ نُه آیه از سوره‌های گوناگون را خواندند، وی آغاز به خطبه‌ای شیوا و رسا کرد و اوایل آیات مذکور را به ترتیب در ضمن خطبه بیاورد و خطبه را به آخرین آیه‌ای که به ترتیب تلاوت شده بود در پیوست تا آن که دفتر سخن را بربست و آن را به پایان رساند و آن آیه این بود : اَللّهُ الّذی جَعَلَ لکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فیهِ و النَّهارَ مُبْصِراً إنّ اللّهَ لَذوُ فَضْلٍ علی الناس. خداست آن که شب را برای آسایش واستراحت شما قرار داد وروز را برای کسب و کارشما به چراغ خورشید روشن گردانید که خدا را در حق مردمان فضل و احسان است.... وی جمله های ادامه‌ی خطبه را با حرف سین تمام کرد و در ادای سخن، هنری شگفت‌تر از دیروزِ خویش نشان داد، سپس به درود گفتن بر خلیفه و دعا گویی به او و مادرش پرداخت و با الفاظی شرف افزای و احترام گرای به کنایه از فضیلت آن بانو بنای سخن ساخت و آن‌گاه ره‌پیمای

وادی وعظ و طریقه‌ی اندرز شد و این همه را به ارتجال و بر بداهه، بی‌تأمل و کاوش اندیشه به بیان آورد و کلام خود را در این زمینه دگربار به آیاتی که خوانده شده بود، بر همان نظم و سیاق بپیوست و اشک‌ها را از دیدگان عشّاق حق جاری ساخت و راز پنهان شوق و آرزومندی را در نفوس مشتاق به عالم بروز و ظهور داد و مردم، با اعتراف به گناهان، به دامان کلام‌اش آویختند و آشکارا زبان به توبه برانگیختند و همگان را عقل و خرد به جوش و زبان‌ها از حیرت و بی‌خویشی، در خروش آمد و زمام از کف نفوس به در و خویشتن‌داریِ عقلِ حسابگر به هدر رفت، جان‌ها را صبر و قرار و دل‌ها را بر تحمّل و درنگ، راهِ اختیار نماند. سپس در ضمن مجلس خویش اشعاری دل‌پذیر و عشق‌انگیز با ظرایف رقّت‌آمیز بر خواند که دل‌ها را از وجد و نشاط برافروخت و آن‌گاه از نسیب و تشبیب به ذکر ذات حبیب و زهد و ترهیب باز آمد و آخرین شعری که از این دست برخواند و مجلس را به پایگاهی ارجمند رساند و تیر کلام را از جان انام گذراند و در دل خاص و عام نشاند، این ابیات بود:

أَیْنَ فؤادی أذا بَهُ الوَجْدُ؟
وَ أینَ قَلبی فَما صَحا بَعْدُ؟
یا سَعْدُ زِدْنی جَوًی بِذکْرِهُمُ
باللّهِ قُلْ لی فُدِیْتَ یا سَعْدُ

دل‌ام که از وجد و شوق آب شد کجاست؟ و قلب‌ام که از دست رفت و زان پس به هوش نیامد، چه شد؟ ای سعد، جان‌ام فدایت، خدای را از آن عزیزان سخن‌گوی و فضای سینه‌ام را از یاد آنان سرشارتر کن. و همچنان این ابیات را باز می‌گفت و بر تأثیر سخن نافذ خود می‌افزود و سیلاب سرشک دیدگان‌اش راه بیرون آمدن کلام را از دهان وی می‌بست تا آن‌جا که از شدت گریه بیمناک شد و از جای برخاست و شتابان و مدهوش از منبر به زیر آمد که دل‌ها را از شوق به پرواز و جان‌ها را به اهتزاز درآورده بود، مردم را با دلی‌هایی سوخته به حالتی گرم‌تر از تابه بر آتشدانی افروخته بر جای نهاد که با دلی سوزان و دیده‌ای فروزان او را دنبال می‌کردند و خود را به خاک افکنده و دل از زندگی کنده بودند. شگفتا مجلسی پر مهابت و تأثیر که از او دیدیم و موعظه‌ای پر مَخافت و

تحذیر که از او شنیدیم و نیک بختا کسی که آن مجلس را بدید و آن مواعظ دل نشین را بشنید. خداوند به لطف و برکت رسانی خویش نعمت بهره جویی از آن مجلس را نصیب ما فرموده و به منّ و فضل خود ما را در شمار کسانی که به نصیبی چنین از رحمت او نایل آمده اند، منظور نمود وی در آغاز مجلس خود قصیده ای درخشان و عراقی بیان در حق خلیفه خواند که مطلع آن چنین بود

فی شُغُل منَ الغَرامِ شاغلِ
مَنْ هاجَهُ البَرْقُ بِسَفْحِ عاقلِ...

هرکس درخشندگیِ جمال او وی را حیران و سرگردان کند، به دام عشقی آتشین گرفتار آید و سیلاب خون از دیدگان فرو بارد...

و هنگام یادآوری از خلیفه، در آن قصیده گوید :

یا کلماتِ اللّه کُونی عوذَةً
منَ العُیونِ للامام الکاملِ..

ای کلمات و آیات الهی، تعویذ و حِرز و جان پناهِ آن امام کامل از چشم زخم چشمان بد باشید.

چون از خواندن این شعر بپرداخت، مجلس از شادمانی به جنبش درآمد، سپس رشته ی سخن را مطابق مقام به دست گرفت و به ایراد سحر بیان خویش ادامه داد و ما نمی پنداشتیم که سخنوری در جهان به اندازه ی این بزرگ مرد گشاده زبان چنین تأثیری در نفوس شنوندگان داشته باشد و این گونه با روح و دل ایشان بازی کند، پس منزه است آن کو هر یک از بندگان خود را خواهد، به نعمت کمال ویژگی بخشد و خدایی جز او نیست». (محمدبن احمدبن جبیر، سفرنامه، ص ۲۷۰ - ۲۷۴)

ترسیدم که خون از سخن ابن جبیر جاری شود، اگر می بریدم این وصف زنده و تازه را ازشیخی چنان اجل، که خلیفه و حرم اش را به شنیدن موعظه پشت پنجره ی قصر می کشاند و چه ساده گرفته اند آنان که چنین رشید استوانه ای را، آن هم درآستانه ی رحلت از این جهان، مربی نوجوان نوخطی خوانده اند، که به بازیگوشی شبانه ی عنفوان شباب اش می اندیشید.

با تمام این اوصاف نه در فهرست اساتید نظامیه و نه در هیچ مرجع

دیگر، از استادی و تدریس این یگانه ی دوران در نظامیه ذکری نشده است و چنین فرضی از آن جا که «ابوالفرج ابن الجوزی بزرگ» متعصب در عقاید و سلوک حنابلیان بود و یکی از معروف‌ترین تصنیف‌های او کتابی است در ذکر مناقب امام احمد بن حنبل و چنان که گذشت، نظامیه جز برای شافعیان منصبی قرار نمی‌داد، از مفروضات نه بعیده، بل محاله است وبه طریق اولی وی در مدرسه ی مستنصریه ی بغداد نیز نمی‌توانسته صاحب کرسی و عنوانی بوده باشد، چرا که تاریخ شروع بنای مدرسه‌ی مستنصریه به شهادت تمامی مراجع معتبر در سنه‌ی ۶۲۵ و تاریخ انجام آن در سنه‌ی ۶۳۱ بوده است که حتی در تاریخ شروع بنای آن قریب ۲۸ سال از مرگ ابوالفرج ابن‌الجوزی بزرگ می‌گذشته و من مانده‌ام که چه گونه است کسانی چنین ادعاهایی را، بی‌هیچ واهمه و پروا از هجوم اهل ادب و فرهنگ، در کتاب‌هایی نقل می‌کنند که علی‌الظاهر باید مرجع شناسایی بزرگان این مرز و بوم یا جهان باشد.

این تجاوز به عنف به حقایق مسلم تاریخی و این اصرار و اهتمام در خوراندن مطالب مجعول به اذهان جوانان ما معلوم نیست تا چه وقت امری است مصطلح، عادی و قابل اغماض و این نیست مگر آن را به ضعف بزرگانی حوالت دهیم که متصدی چنین نقد وموشکافی‌ها در مطالبی هستند که این جا و آن جا مسوده و مسطور است.

> «ولی برای پی بردن به افکار و آراء حاکم بر این مدرسه با نام برخی از مشاهیری که به امر تدریس اشتغال داشته، اکتفا می‌کنیم.
>
> ۱ . ابواسحق شیرازی
> ۲ . ابونصر صباغ
> ۳ . شیخ ابوعبدالله طبری
> ۴ . کیاهراسی
> ۵ . امام محمد غزالی
> ۶ . ابونصر محمدبن علی بن احمدبن نظام الملک
> ۷ . یوسف دمشقی

۸ . ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی...»

(دکتر امیراسماعیل آذر، سعدی شناسی، ص ۱۲۲)

غیراز ایشان چند نفر دیگر، از جمله الطاف حسین حالی، در «حیات سعدی» مدعی استادی ابن‌جوزی بزرگ در نظامیه شده‌اند که این ادعا به کلی غلط و فاقد هرگونه سند است. ولی حتی اگر شیخِ سعید، سعدی شیرازی، در سال ۵۸۰ به دنیا آمده باشد و به فرض این که در ۱۲ سالگی راهی بغداد شده باشد، در عنفوان شباب وی، که در سال مرگ ابوالفرج بن الجوزی کبیر فقط می‌توانسته ۱۷ ساله باشد، محال است چنان شیخ معمر و کبیری که آن همه تفصیل در اوصاف وی رفت، در سال مرگ خود «مربی» نوجوان ۱۷ ساله‌ای باشد، که هوی و هوس بر او غالب بوده، از مجالس سماع پرهیز نداشته است. قبول حضور چنین نوخط بی‌قراری در محضر چنان شیخ بزرگ معمر برقراری، آن هم برای شنیدن اندرز پرهیز از مجالس سماع از بعید و محال نیز فراتر است.

باری، معضل حکایت «ابوالفرج بن الجوزی» تا قریب سال ۱۳۰۹، که کتاب «الحوادث الجامعه و التجارب نافعه فی المائة السابعه» در بغداد منتشر شد، همچنان ناگشوده مانده بود و علی‌رغم همه‌ی موانع و مشکلات، راه حل رفع و رجوع حکایت شیخ فقط وفقط بخشیدن عمر دراز به وی بود و کسی نیز یارای خلاف شمردن سخنان قدما را نداشت، هر چند در آن تاریخ اصولاً چنین مباحثی در بین محافل روشنفکری جریان نداشت و افصح اقوال راجع به شیخ سعدی تکرار همان ترهاتی بود که عیسی‌بن جنید در مزارات شیراز، جامی در نفحات الانس و دولتشاه در تذکرة الشعرا و ظاهراً به دلالت یکسانی متن، به متابعت ازیکدیگر، به هم بافته بودند. اتفاقاً این سخن مرحوم اقبال درباره‌ی بسته بودن مقال تتبع وتحقیق در آن سال‌ها و حتی آشنایی با بزرگان اقوال واندیشه و ادب درایران، پیوسته تازگی خود را محفوظ خواهد داشت.

«تا بیست و پنج سال پیش، (قریب ۱۲۹۵ هجری شمسی) از ایرانیان فارسی زبان فقط معدودی بودند که ازکتبی مثل چهار مقاله‌ی نظامی عروضی والمعجم شمس قیس رازی و مرزبان‌نامه‌ی سعد وراوینی اسمی شنیده و یا نسخه‌ای دیده بودند». (اقبال، کلیات سعدی، مقدمه، ص ۸)

باری، انتشار آن کتاب مستطاب در بغداد و معرفی نوه‌ی شیخ ابوالفرج بن جوزی بزرگ، که در اسم و لقب و کنیه با جدش قرینه بود، باب تازه‌ای در تفسیرحکایت شیخ مفتوح وزبان مدعیان ۸۵ سال عمربرای شیخ را گشود.

«این اشکال تاکنون همچنان لاینحلّ و در بوته‌ی اجمال باقی مانده بود تا آن‌که در چند سال قبل کتاب نفیس «الحوادث الجامعة و التجارب النافعة في المائة السابعة» تألیف «ابوالفضل عبدالرّزاق بن احمد فوطی بغدادی» متوفی در سنه ۷۲۳ و از معاصرین سعدی در بغداد به طبع رسید، و چون در آن کتاب مشروحاً و مفصلاً از شرح احوال جمیع اعضاء خاندان ابن‌الجوزی و اولاد و احفاد او بحث می‌نماید از جمله معلوم شد که یکی از نوادگان ابن‌الجوزی که محتسب بغداد و مدرس مدرسه‌ی مستنصریّه و وی نیز مانند جدّ خود واعظی مشهور و عالمی معروف بوده و در سنه‌ی ۶۵۶ در واقعه‌ی هایله‌ی بغداد با اغلب اعضاء خاندان ایشان به قتل رسیده اتفاقاً وی نیز موسوم بوده به جمال‌الدین ابوالفرج عبد الرّحمن بن‌الجوزی یعنی وی نیز عیناً و بدون کم و زیاد دارای همان اسم و همان لقب و همان کنیه و همان نسبت جد خود ابن‌الجوزی معروف بوده و او عبارت است از جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن محیی الدین ابی محمّد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی مشهور، ولی این ابن الجوزی دوم یا ابن الجوزی صغیر چون مانند جد معروف خود صاحب تألیفات و تصنیفات خارج از حدّ احصا نبوده لهذا شهرت وی مانند شهرت جدّ خود عالم‌گیر نشده و حتی بعد از انقضاء عصر او در اعصار بعد هیچ‌کس از وجود او خبری هم نداشته، باری فوراً معلوم شد و گمان می‌کنم که دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی اولین کسی بود که ملتفت این نکته شدند و مقاله‌ای در این خصوص در جریده‌ی ایران در سنه‌ی ۱۳۱۱ شمسی نشر کردند که

بدون هیچ شک و شبهه و به نحو قطع و یقین مراد شیخ در حکایت مزبور از شیخ اجلّ ابوالفرج بن الجوزی همین ابوالفرج بن الجوزی دوم نواده‌ی ابوالفرج بن الجوزی اول بوده است که درست معاصر شیخ سعدی بوده و در همان سنه‌ی تألیف گلستان یعنی در سال ۶۵۶ چنان که گفتیم به دست مغول در بغداد کشته شده است و عصر او کاملاً با شیخ و مخصوصاً با دوره‌ی تحصیلات او در بغداد وفق می‌دهد، و بنابراین جمیع اشکالات راجع به عمر شیخ و معاصر بودن او با ابن الجوزی خود به خود حلّ و سوانح احوال و عمر و حیات شیخ همه به کلی به طریق عادی و در مجرای طبیعی معمولی جاری بوده نه حاجتی به فرض عمر صد و بیست ساله برای او باقی می‌ماند و نه ضرورتی به حمل کلام او بر قصه سرایی و داستان گویی و تخیّلات شاعرانه.

و بدون شبهه تعبیر محتسب در بیت مزبور . «محتسب گر می خورد، معذور دارد مست را» تلویحی است به همین شغل احتساب بغداد صاحب ترجمه که چنان که گفتیم به تصریح صاحب حوادث الجامعه شغل مزبور ازجانب مستنصر ومستعصم عباسی به عهده‌ی این ابوالفرج بن الجوزی دوم مفوّض بوده است.

(قزوینی، ممدوحین سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره ۱۱ و ۱۲، ص ۷۸۲)

بدین قرار معلوم شد که عمر بیش از ۸۵ سال برای شیخ، لااقل و تا آن جا که به حکایت یاد شده مربوط می‌شد، نه فقط ضرورتی ندارد، بل غلط و فضح است. چرخه‌ی تازه‌ای به کار افتاد تا حکایت شیخ با سند تازه منتشر شده در بغداد منطبق شود و طلاقت موضوع تا به حدی مسجل شد که حتی علامه‌ی شکاک و دقیق و محترم و متتبعی چون قزوینی نیز به کلی معتقد و مؤمن به این شد که لامحاله، منظور شیخ اجل از «ابوالفرج ابن الجوزی» در حکایت «چندان که مرا شیخ اجل ابوالفرج ابن جوزی رحمة الله علیه ترک سماع فرمودی...»، همین نواده‌ی شیخ ابوالفرج ابن الجوزی کبیر بوده ولاغیر. در همین باره تمامی متأخران قول وحده دارند و شک به میان نمی‌آورند که متأسفانه ذکرتمامی این اقوال، حتی در این کتاب نیز، که فقط مخزنی

از اقوال است و سهم صاحب اثر را می‌توان به کلی ندیده گرفت، باعث اطاله خواهد شد. این است که به یک دو اشاره‌ی دیگر بسنده می‌کنم و بر سر حرف اصلی خویش می‌روم.

«سعدی بعد از این تاریخ تا مدّتی در بغداد به سر برد و در مدرسه‌ی معروف نظامیه‌ی آن شهر به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و در همین شهر بود که خدمت جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن ملقّب به المحتسب پسر یحیی بن یوسف بن جمال‌الدین عبدالرحمن بن‌الجوزی را درک کرد که در هنگام سقوط بغداد به دست هولاکو به سال ۶۵۶ هجری به قتل رسیده بود، سعدی از این بزرگ به عنوان مربّی و شیخ یاد می‌کند.
این ابوالفرج ابن‌الجوزی هم چنان‌که دیدیم نواده‌ی ابوالفرج بن‌الجوزی صاحب کتاب مشهور تلبیس ابلیس و کتاب المنتظم است که به سال ۵۹۷ درگذشت و چون نواده‌ی او لقب و کنیه و اسم و عنوان جدّ خود را داشت، اشاره‌ی سعدی به نام وی موجب خطای برخی از محقّقان شد و آنان را بر آن داشت که سعدی را شاگرد ابن جوزی بزرگ و در نتیجه سال تولد او را مقدّم بر سال ۵۹۷ هجری پندارند چنان‌که پیش از این گفته‌ایم. و اما ابوالفرج بن‌الجوزی دوم در سال ۶۵۶، یعنی همان سالی که سعدی گلستان را تمام کرده بود، هنگام فتح بغداد به قتل رسید ابن‌جوزی دوم از سال ۶۳۱ سمت مدرّسی مستنصریه‌ی بغداد را داشت و قاعدةً باید سعدی چند سالی بعد از شروع تحصیل در نظامیه‌ی بغداد و در حدود بیست و چهار پنج سالگی خود، که البته مقارن با عنفوان شباب او بود، خدمت این استاد را درک کرده باشد؛ و این نکته را نیز باید دانست که ابن‌جوزی و نیای او و پدرش و برادران‌اش همه از جمله‌ی متکلّمین عهد خود و در مذهب فقهی تابع امام احمد حنبل بودند و در مورد او مراد سعدی از شیخ و مربّی کسی است که وی را در علوم شرعی در کَنَف تربیت داشت، نه در تصوّف».

(دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۵۹۳ تا ۵۹۵)

درباره‌ی منصب مدرسی این ابن‌الجوزی دوم در مستنصریه علاوه برقول فوق، تصریح‌های فراوانی دردست است که ذکرتذکر علامه‌ی وحید قزوینی، از آن جا که قریب تمامی اقوال وی، از استحکام و

لگامی برخوردار است، محکم ترین آن هاست.

«علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه ی حنابله در مدرسه ی مستنصریه نیز به عهده ی وی موکول بود او غالباً از جانب خلیفه به نزد ملوک اطراف به عنوان سفارت آمد شد نمودی، تولد وی در ۳ ذی القعده سنه ۵۸۰ و در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه ی کبری بغداد به قتل رسید».
(علامه ی قزوینی، حواشی جلد سوم تاریخ جهانگشای، ص ۴۶۴)

اندک زمانی پس از نشر کتاب «الحوادث الجامعه» در بغداد و کشف نواده ی همنام و همکنیه و هملقب با جد بزرگ خود، تکاپوی تازه ای در تطبیق سال حیات شیخ، آن هم به گونه ای که وی درعنفوان شباب بتواند محضر این استاد جدید العنوان را درک کند، آغاز شد و با تکیه بربیت مقدمه ی گلستان که خطاب سعدی است ظاهراً به خود:

ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی

و با اشاره به این بیت شیخ، که تصریحی در سال کتابت گلستان گرفته اند :

در این مدت که ما را وقت خوش بود
زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

قرار بر این شد که شیخ باید در فاصله ی سال های ۶۰۶ الی ۶۱۰ متولد و در سال ۶۲۰ الی ۶۲۲ و به هنگام هجوم غیاث الدین تتر خوارزم شاه و به حوالی ۱۲ سالگی از شیراز خارج شده باشد تا نقل وی در بوستان که می گوید :

ندانی که من در اقالیم غربت
چرا روزگاری بکردم درنگی... (الخ)

نیز بامسمی شود و از همه مهم تر این که در سال ۶۳۱ که سال استادی ابوالفرج ابن الجوزی دوم در مستنصریه است، سعدی

حداکثر ۲۵ ساله باشد تا هنوز بتوان گفت : او در عنفوان شباب بوده است و غیره و غیره. من البته بعداً به این مطلب باز خواهم گشت و اقوال دیگری را که می‌گوید این کتاب «الحوادث الجامعه» جعلی است و یا این که سعدی در سال ۶۱۵ به دنیا آمده، یا این ابن‌الجوزی دوم در سال ۶۴۵ مدرس مستنصریه بوده، یا اصلاً مدرس مستنصریه نبوده و در مدرسه‌ی بشیریه‌ی بغداد درس می‌داده و چه و چه را بیان خواهم کرد. اما فعلاً کاملاً ضروری است به همین قول که سعدی در سال ۶۰۶ الی ۶۱۰ متولد شده، در زمان تحریر گلستان قریب به پنجاه ساله بوده، که قولی است نسبتاً قدیم و پذیرفته شده و قویم، رسیدگی کنیم تا فراز بعد.

اشکال عمده‌ی این قول در این است که سعدی در گلستان، که سال تألیف آن بنابر مشهور ۶۵۶ بوده، از «ابوالفرج ابن الجوزی» مورد اشاره‌اش، با قید رحمت‌الله علیه یاد می‌کند، که گویای فوت وی در زمان تألیف گلستان است. از سوی دیگر، چنان که می‌دانیم، حمله‌ی هولاکوی مغول به بغداد و آن کشتار بی‌حد وحصرنیز در سال ۶۵۶ بوده که درتوصیف بی‌نظیر ذیل خواجه نصیرالدین طوسی بر تاریخ جهان گشای جوینی، جلد سوم، این واقعه به صورتی بسیار هولناک، که منظری است برای عبرت روزگار، چنین وصف شده است:

«فی‌الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه به نفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم و لشکر کیت بوقا نجا بقوس جنگ می‌کردند، و بلغای و سبتای بر جانب راست شهر بودند، و بوقا تیمور از جانب غربی آن‌جا که باغ بقل است، و سوغونجاق و بانجو نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی است، آغاز جنگ کردند بیست و دوّم محرم سنه‌ی ستّ و خمسین و ستّمایة، شش شبان‌روز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکؤن و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امان است و مثال بر تیر بسته به شهر انداختند از شش طرف، فی‌الجمله حرب سخت کردند به روز و به شب تا روز بیست و هشتم محرّم وقت طلوع آفتاب لشکر بر

دیوار رفت، اوّل بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار و مغول از بغدادیان بسته بودند، و به وقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتی‌ها گرفته بودند و جسر بسته و نگاه‌بانان برنشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته، وچون حرب سخت شده بود دوات‌دار خواسته بود که در کشتی به جانب شیب گریزد، این سخن به مغولان رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود سه کشتی از آنِ او بستدند و مردم را بکشتند و اسلحه‌ی ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد نمودند پادشاه فرمود که دوات‌دار و سلیمان‌شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود با دوات‌دار و سلیمان شاه بیرون فرستاد، دوات‌دار باز پس رفت، و سلیمان شاه را گفت لشکریان بسیار در ما پیوسته‌اند او را به شهر فرستاد تا مردم خود را بیرون آوَرْد و دیگر روز کار او به آخر رسید، و مردم شهر شرف‌الدّین مراغی و شهاب‌الدّین زنگانی را بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر و خواصّ خود از ائمه و سادات و مشایخ، او را به دروازه‌ی کلواذ فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه به مطالعه‌ی خانه‌ی خلیفه رفت و به همه روی بگردید، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمودتا پیش‌کش‌ها کردند آنچ آورد پادشاه هم در حال به خواصّ و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست، و شب را بازگشت، آن‌گاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، به سرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و

غنیمت ها جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آن‌جا آوردند و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آن روز در آن دیه کار او به آخر رسید با پسر میانین، و دیگر روز پسر مهین را و کسانی که با او بودند به دروازه‌ی کلواذ کار به آخر رسید، و زنان و خادمان را متفرق کردند و پادشاه از آن‌جا دیگر روز کوچ فرمود، و وزیر و صاحب دیوان و ابن دربوس را با بغداد فرستاد وزیر را به وزیری و صاحب دیوان را به صاحب دیوانی و ابن دربوس را به سرخیلی اوزان، و استو بهادر را به شحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغداد را به عمارت آوردند و کشتگان و چهار پایان مرده را برداشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه به مبارکی مظفّر و منصور با سیاه‌کوه آمد، و بوقا تیمور را نامزد حلّه و واسط کرد و اهل حلّه از پیش ایل شده بودند، چون بوقا تیمور آن‌جا رسید ایشان را امتحان کرد و از آن جا به واسط شد یک هفته قتل و تاراج کرد و از آن‌جا بازگشت، و بوقا تیمور برنشست و به ششتر رفت و شرف‌الدّین بن الجوزی را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند». (خواجه نصیرالدین طوسی، ذیل تاریخ جهان‌گشای، جلد سوم، ص ۲۸۷ به بعد)

به توصیف این شاهد صحیح‌القول، جنگ برای تصرف بغداد، از روز بیست و دوم محرم سال ۶۵۶ آغاز و در آخر ماه محرم همان سال به پایان رسیده است. هلاکوخان تا ۱۴ صفر همان سال در بغداد بود. در این روز، کار خلیفه را ساخته، چنان که در ذیل ص ۲۹۱جلد سوم تاریخ جهان گشای آمده، به علت فساد هوای بغداد و لابد از کثرت کشته‌شدگان، به دهات خوش آب و هوای اطراف بغداد رفته، شهر را به صاحب دیوان سپرده، بوقا تیمور را به اهل و تسلیم کردن شهر های عراق همراه با همین «ابن‌الجوزی» دوم به شوشتر فرستاده است و این اشاره‌ی خواجه نصیر حکایت دارد که ابن الجوزی دوم نمی‌تواند در حادثه ی بغداد کشته شده باشد. این مطلب مورد توجه و عنایت علامه ی فقید قزوینی نیز بوده است :

«شرف‌الدّین عبدالله بن‌الجوزی صاحب ترجمه نیز محتسب بغداد و مدرّس بشیریّه‌ی همان شهر بوده و چندین کرّت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو به بغداد و نیز در اثناء محاصره‌ی آن بلده به عنوان سفارت به نزد پادشاه مزبور تردّد نمود، به روایت صاحب الحوادث الجامعه وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعَد و لایحصای فتح بغداد به قتل رسید، ولی به تصریح خواجه نصیرالدین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطه‌ی مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان به مردم بوده در ذیل جهان‌گشا ۳. ۲۹۲ و همچنین به روایت رشیدالدّین در جامع التّواریخ طبع کاترمر ص ۳۱۰ بوقاتیمور از امراء مغول شرف‌الدّین مذکور را دراثنای محاصره‌ی بغداد همراه خود به خوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کنند و بوقا تیمور در دوازدهم ربیع‌الأوّل یعنی قریب یک ماه بعد از فتح بغداد به لشکرگاه هلاکو مراجعت نمود، و بنابراین پس صاحب ترجمه در موقع فتح بغداد و قتل عامّ اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است».

(قزوینی، حواشی جلد سوم تاریخ جهان گشای، ص ۴۶۴)

حقیر را حیرت ازعلامه است که با وجود چنین تذکرهایی در اسناد تاریخی، به آن حدت و شدت از سمت استادی ابن جوزی دوم در مستنصریه و از قتل او در حادثه‌ی بغداد سخن گفته، حال آن که خود، روایت خواجه نصیر و رشیدالدین را در تأکید بر حیات وی در حادثه‌ی بغداد آورده، ابن جوزی دوم را مدرس مدرسه‌ی بشیریه‌ی بغداد شناخته، نه مدرسه‌ی مستنصریه. به واقع هم، در سراسر کلیات، نشانه‌ای نمی‌یابیم که شیخ اشاره‌ای به حضور خود در مستنصریه و یا بشیریه کرده باشد و این شاگردی سعدی در مستنصریه از به هم بافتن چند احتمال به وسیله‌ی سعدی شناسان ما اختراع شده، ازاین قبیل که چون منظور شیخ از ابن جوزی، نوه‌ی ابن جوزی بزرگ بوده، که او را ابن جوزی دوم خواندیم، و چون این ابن جوزی دوم مدرس مدرسه‌ی مستنصریه بوده، پس جای هیچ تردید نیست که سعدی شاگرد مستنصریه نیز بوده است.

ولی من سند قابل اعتنایی در این باب نیافته‌ام که در آن بر استادی ابن جوزی دوم در مستنصریه سخنی رفته باشد.

«مستعصم که خود، رایی نداشت، پس از این که از این توطئه اطلاع یافت، سیاست خود را تغییر داد. از کیفیت و کمیت هدایا کاست و فرستادگان را از مقامات پایین‌تر انتخاب کرد **این بارشرف الدین عبدالله بن جوزی، نوه ابوالفرج بن جوزی معروف را، که محتسب بغداد و مدرس مدرسه‌ی بشیریه بود**، به عنوان سفیرمخصوص با پیامی به این مضمون روانه‌ی اردوی هلاکوخان کرد : « همانا شاه‌زاده نمی‌داند که از خاور تا باختر، از شاه تا گدا، از پیر تا برنا، که خدا پرست و دین‌دارند، تمامت بنده‌ی این درگاه‌اند و سپاه من. و چون اشارت کنم تا پراکندگان جمع شوند، پیش‌تری کار ایران بسازم و از ایران روی به کشور توران آرم و هر کس را در محل خود قرار دهم. هر آینه سراسر روی زمین پرشور و آشوب شود».

(شیرین بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول، ص ۳۲۰)

بدین قرار این «ابوالفرج ابن الجوزی» دوم مدرس مستنصریه نبوده، به تصریح شاهد بزرگواری چون استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی در حادثه‌ی بغداد مقتول نشده تا شیخ اجل در زمان نگارش گلستان، که همان درحوالی حادثه‌ی بغداد به قلم رفته، قید رحمت‌الله علیه را در مقابل نام‌اش بیاورد.

باری، درباره‌ی این کلمه‌ی رحمت الله علیه، که موجب ایجاد این همه گره و گیر در داستان شیخ شده، اقوالی نیز می‌گوید که این کلمه را شیخ اجل بعدها به متن افزوده است.

«قولی هم هست که سعدی گلستان را در ۶۶۲ هجری یک بار دیگر بازنویسی کرده است و شاید «رحمة الله» را در این بازنویسی اضافه کرده باشد. در هر صورت این ابن جوزی ازکسانی است که سعدی رفت و آمدی با او داشته است». (ضیاء موحد، سعدی، ص ۵۸)

از قبیل این حدس و گمان‌ها درباره‌ی سعدی فراوان است اما تک تک

آن‌ها تا زمانی که با سند ویا لااقل استدلالی سنجیده مستحکم نشود، همان حدس و گمان است و قابل اعتنا و استناد نیست و در این مورد تا زمانی که نسخه‌ای یافت نشود، که قید رحمت‌الله‌علیه را در داستان نداشته باشد، باید گفت که در زمان کتابت گلستان، ابن جوزی مورد نظر، هرچند به روایت تاریخ صحیح و سالم و درمعیت بوقا تیمور به شوشتر رفته، ولی در اندیشه‌ی شیخ ما در قید حیات نبوده است.

روایت صحیح ناظر رویداد بغداد، یعنی خواجه نصیر و نیز روایت یک ناظردیگر حادثه، یعنی رشیدالدین فضل‌الله، که درماجرای خراب بغداد، به ۱۲ سالگی در زمره‌ی اسرا بود و از بندگان همین خواجه نصیر شد و در ظل تربیت او به یکی از بزرگ‌ترین تاریخ نویسان آن دوران مبدل گردید، افضل و اصح روایات است در این باره که **«ابوالفرج بن الجوزی» دوم در ماجرای فتح بغداد از به قتل رسیدگان نبوده، به فرض صحت، این امر باید پس از سفارت شوشتر رخ می‌داده که سعدی خبر آن را در هنگام کتابت گلستان نمی‌توانسته دریافت کرده باشد.**

«و به وقت محاصره‌ی بغداد از حله چند علوی و دانشمند بیامدند و التماس شحنه کردند و هولاکوخان بوکله و امیر نجلی نخجوانی را آن جا فرستاد و بر عقب ایشان بوقاتیمور برادر اولجای خاتون را جهت امتحان اهل حله و کوفه و واسط بفرستاد. مردم حله استقبال لشکر کردند و بر فرات پل بستند و به وصول ایشان شادی‌ها نمودند. بوقاتیمور چون ایشان را ثابت قدم دید، دهم صفر کوچ کرد و متوجه واسط شد و هفدهم برسید. اهل آن جا ایل نشدند، مقام کرد و شهر را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قریب چهل هزار آدمی به قتل آمدند و از آن جا به خوزستان رفت و **شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد** تا شهر تستر ایل کرد و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بصره و آن حدود ایل شدند».

(رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، جلد دوم، به کوشش دکتر کریمی، ص ۷۱۵)

با این شرح و تفصیل که خواجه رشیدالدین می‌آورد کاملاً معلوم می‌شود که شرف الدین ابن جوزی در حادثه‌ی بغداد کشته نشده، همراه بوقا تیمور برای اهل کردن حواشی قدرت خلیفه‌ی مقتول به سفارت رفته است. بنا براین قید «رحمت الله علیه» در پی نام «ابن جوزی» فقط می‌تواند درباره‌ی ابن جوزی کبیر به سهولت پذیرفتنی باشد و چنان که خواهد آمد سعدی نیز نظر بر این داشته که ابن جوزی کبیر را مربی خود معرفی کند.

غریب این است که آقای ضیاء موحد از زاویه‌ای دیگر به این مطلب نگریسته، به همه‌ی ما تذکر و توجه جالبی داده‌اند:

«سعدی در داستان گلستان از این ابن جوزی به «رحمة الله علیه» یاد می‌کند. در صورتی که ابن جوزی علامه قزوینی، که محتسب بغداد هم بوده، به اجماع آنان درفتح بغداد درسال ۶۵۶ ق. کشته شده است. اما فتح بغداد در زمستان آن سال بوده و نگارش گلستان دربهارهمان سال. چه‌گونه ممکن است سعدی ازپیش فاتحه اورا خوانده باشد».

(ضیاء موحد، سعدی، چاپ دوم با افزایش وویرایش، ص ۵۸)

ایشان، همین مطلب را در دو صفحه‌ی بعد کتاب‌شان، با تأکید و ظرافتی بیش‌تر، تکرارمی‌کنند:

«بارها شنیده‌ایم که می‌گویند: درهمان زمانی که مسلمانان در فتح بغداد قتل عام می‌شدند، سعدی با بی‌خیالی گفته است:

در این مدت که ما را وقت خوش بود
زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

این انتقاد خاسته ازدقت نکردن در تطبیق تاریخ شمسی و قمری است. فتح بغداد درچهارم صفر۶۵۶ قمری اتفاق افتاده که مطابق با نیمه دوم بهمن ماه است، در صورتی که تاریخ اتمام گلستان، چنان‌که درفصل دوم دیدیم، دربهارهمان سال، **یعنی بیش از شش ماه پیش از واقعه‌ی بغداد بوده است**». (همان، ص ۶۱)

معلوم می‌شود جناب ضیاء موحد، خود در تطبیق تاریخ شمسی و

قمری دقت ندارند و برای خواننده‌ای که بخواهد در این مطالب غور کند افسوس و تعجب و نگرانی باقی می‌گذارند.
بدین قرارحتی پژوهندگان نوپاتر ادب وتاریخ ایران نیز، دراین عهدی که همه‌گونه مدد برای تحقیق درست، از دائرة المعارف‌ها و کتاب خانه‌ها تا ارتباط بین‌المللی اینترنت میسر است، با بی‌توجهی خود آشکار می‌کنند که حتی با این مطلب پیش پا افتاده آشنا نیستند که سال قمری سال شمسی نیست که پیوسته با بهار آغاز و به زمستان ختم شود. اتفاقاً محرم سال ۶۵۶ که آغاز سال فاجعه‌ی بغداد است مصادف با دی‌ماه یعنی آغاز زمستان بوده است و اگر سعدی دربهار آن سال «ابن جوزی» را به قید «رحمة الله علیه» نواخته باشد، بدین معناست که سعدی چند ماه پس از حادثه‌ی مرگ خلیفه گلستان را نوشته، نه بنا به تشخیص آقای موحد، شش ماه پیش از آن، چنین اشتباه مضحکی هنوز در چاپ دوم و ویرایش شده‌ی متنی است که بنا بر صریح مقدمه، چند دانشمند زبان‌شناس و انجمن و پژوهشکده مختلف نیز تألیف آن را یاری داده‌اند!.

> «ناقص نهادن و ناتمام رها کردن کارها چنان رسم متداولی شده است که اگر اثر مختصری هم مانند این نوشته در مدت کوتاه چند ماه به پایان برسد، باید آن را محصول همت و تشویق دیگران دانست. این دیگران به شمار اندک اما از هزاران بیش‌اند. در این‌جا به ویژه از :
> دانشمند زبان‌شناس آقای ابوالحسن نجفی،
> محقق حافظ پژوه آقای بهاءالدین خرمشاهی،
> مدیر انتشارات طرح نو آقای حسین پایا،
> مدیر فنی انتشارات طرح نو آقای محمد سید اخلاقی،
> کتاب‌داران انجمن حکمت و فلسفه (پژوهشکده‌ی حکمت و ادیان)،
> که هر کدام به گونه‌ای در تکوین این اثر مرا یاری کردند صمیمانه سپاسگزارم. (ضیاء موحد، سعدی، چاپ دوم، مقدمه)

باری، می‌گفتیم که اگر و به فرض غیر قابل قبول و علی‌رغم شهادت

خواجه نصیر و خواجه رشیدالدین فضل‌الله، یعنی شاهدان فهیم و با فرهنگ حادثه‌ی سقوط بغداد، بخواهیم قتل این «ابن‌جوزی» دوم را بپذیریم باید این حادثه را در اواخر ماه ربیع‌الاول همان سال بدانیم که برابر است با بهار سال ۶۵۶ و با توجه به این که ممکن نیست فهرست درگذشتگان و مقتولان حادثه‌ی بغداد، در زمان شیخ اجل سعدی، فی‌المثل از رادیو اعلام شده باشد. پس به احتمال قریب به یقین سعدی در زمان تدوین گلستان نمی‌توانسته ازماجرای اصلی سقوط بغداد هم، چندان باخبر شده باشد تا چه رسد به جزییات آن، که قتل احتمالی «ابوالفرج ابن الجوزی» دوم باشد در چند ماه پس از حادثه‌ی بغداد. گواه دیگراین است که درتمامی گلستان هیچ اشاره‌ای به حادثه‌ی بغداد نرفته است و سعدی از آن سال به عنوان وقت و سالی خوش یاد می‌کند و اگر اشاره‌ی برخی را بپذیریم که محتملاً سعدی مدتی بعد و پس از آگاهی از مرگ استاد و مربی‌اش ذکر «رحمة الله علیه» را به دنبال اسم وی افزوده است، می‌توانیم پاسخ دهیم که شیخی چنین نکته‌سنج می‌توانسته مصرع «در این مدت که ما را وقت خوش بود» را نیز، برای رفع سوء تفاهم از آیندگان، حذف و یا تصحیح کند.

از سوی دیگر شیخ اجل نباید چندان دورتر از همان سال حادثه‌ی بغداد، که مصادف با تدوین گلستان بوده، از سقوط دولت مستعصم باخبر شده باشد، چرا که قصیده‌ی رثاییه‌ی وی در سقوط دولت مستعصم و خرابی بغداد، هم به عربی و هم به فارسی، از دولت و سایه‌ی ابوبکر سعد بن زنگی یاد می‌کند و در قصیده‌ی فارسی به تلویح می‌گوید که اگر رأی روشن ابوبکر نبود، چه بسا که بر سر شیراز نیز همان می‌رفت که بر بغداد رفت :

مصلحت بود اختیار رأی روشن بین او
با زبر دستان سخن گفتن نشاید جز به لین

ابوبکر سعد بن زنگی، در جمادی‌الاخر سال ۶۵۸ یعنی دو سال و

چهار ماه پس از حادثه‌ی بغداد درگذشته است و ذکر او در مراثی بغداد واضحاً حکایت دارد که شیخ باید در فاصله‌ی زمانی بین ۶۵۶ و ۶۵۸ این مرثیه را گفته باشد و تطبیق شگفت‌انگیز صحنه‌هایی که شیخ از واقعه‌ی بغداد به خصوص درباره‌ی اهل حرم مستعصم ترسیم می‌کند، با توضیحات خواجه نصیرطوسی، دلیلی است بر این که او باید مطلب را از زبان شاهدی ناظر و حاضر شنیده یا در آن باره متنی خوانده باشد، که بتواند چنان جزییاتی را وصف و ثبت کند. از آن‌جا که به قول زندگی‌نامه‌نویسان سعدی، وی در سال ۶۵۵ در شیراز مشغول تدوین بوستان بوده، پس نمی‌توانسته در سال ۶۵۶ خود ناظر واقعه‌ی بغداد بوده باشد و بی‌شک مطلب را از منبع و شاهدی دیگر گرفته است. البته قولی نیز به شرح زیر در این باره هست که برای دریافت وسعت درهم ریختگی‌در سرگذشت سعدی، ذکر آن بی‌مناسبت نیست.

«این تناقض را در یک قصیده چه گونه می‌توان حل کرد ؟ قصیده‌ای که مطلع آن مرثیه‌ی قتل خلیفه‌ی ۴۶ ساله است و مقطع آن مدح اتابک، پدر و پدربزرگ یکی از همان قاتلان ؟

سعدی اشک خود را با آستین پاک می‌کند، اما در حضور چه کسی؟

در این‌جا راه حل چنین به نظر می‌رسد که سعدی قسمت اصلی قصاید (مراثی فارسی و عربی خرابی بغداد) را در بغداد گفته و در افواه افتاده و به علت خشم فاتحان ناچاربه مهاجرت شده وخود را به شیراز رسانده در ضمن راه، چیزها بدان افزوده و برای توجیه رفتار خود و جلوگیری از خشم ابوبکر سعد، آن ابیات مدحیه را در آخر آن گنجانده و آن را مناسب و ملایم طبع شیرازنشینان کرده است که در واقع قصایدش از بین نرود و یا به قول امروزی‌ها حرام نشود؟

سعدی در زمستان این‌سال در بغداد بوده، ولی مطمئناً در بهار سال بعد به شیراز بازگشته است. کمی تاریخ‌ها را تطبیق کنیم : هولاکو در غره ذولحجه ۶۵۳ هـ /ژانویه ۱۲۵۶ م (آذرماه) از جیحون عبور کرد(بناکتی)، درشوال۶۵۴هـ برابرمیمون دژایستاد که «زمستان بوده وعلوفه متعذر».

خورشاه در غره ذی‌قعده با خواجه نصیر پیش هولاکو آمد. در محرم ۶۵۵هـ / اول ژانویه ۱۲۵۷ م دختری مغولی به خورشاه دادند، در شوال ۶۵۵هـ / اکتبر ۱۲۵۷ م به همدان رسید، و در نیمه‌ی محرم ۶۵۶ «به بغداد نزول فرمود» (رساله‌ی خواجه نصیر)، که مساوی است با ۲۳ ژانویه‌ی ۱۲۵۸م. سوم بهمن. در چهاردهم صفر = ۱۲ فوریه = ۲۳ بهمن، هولاکو از بغداد بازگشت. و سعدی هم در همین روزها، مطمئناً به فارس بازگشته است. اما چه اصراری برای بازگشت سعدی داریم؟ صرف‌نظر از نامساعدی اوضاع بغداد، یک قرار ملاقات در اواسط بهار همین سال با سعدی در شیراز داریم. سعدی در تاریخ تألیف گلستان که در شیراز تألیف شده می‌فرماید :

در آن روزی که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصدو پنجاه و شش بود

آن‌گاه تاریخ شروع تألیف گلستان را دقیقاً روشن می‌کند و ماه آن را می‌گوید که : در شیراز شبی را گذرانده.

اول اردیبهشت ماه جلالی

بلبل گوینده بر منابر قضبان

اگر قصاید را در بغداد گفته باشد و گلستان را در شیراز، سعدی باید در این سال هم بغداد بوده باشد و هم در شیراز و این البته غیرممکن نیست. به حساب تقویم، اگر سعدی در ماه صفر از بغداد گریخته باشد و از راه دجله خود را به دریا رسانده باشد و از طریق بوشهر به شیراز آمده باشد لابد کوشش کرده که، طبق رسم معمول، شب عید نوروز در شیراز باشد که مساوی ۱۵ ربیع‌الاول ۶۵۶ بوده و بدین‌طریق، اول اردیبهشت ماه جلالی (نیمه‌ی ربیع‌الثانی ۶۵۶ / آوریل ۱۲۵۸ م) دریکی از باغ‌های شیراز «دامنی پر کرده است، هدیه‌ی اصحاب را»! خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد».

(دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، گذر سعدی از آبادان، چیستا، شماره ۱، سال ۱۳۶۰)

به گمانم سخت گیج‌کننده و درهم برهم شد! این طور که استاد بزرگ می‌گویند سعدی مرثیه‌ی مرگ مستعصم را در میان ماجرای سقوط خلافت و به بغداد می‌سراید و احتمالاً نسخه‌ای از آن را برای هلاکو

می‌فرستد و یا شاید مرثیه را بر سر گذر و سوقی برای آن بقیه‌ی نفوس زنده مانده‌ی شهر می‌خواند و همین موجب خشم خان مغول می‌شود، ولی از آن جا که زیرکی شیخ اجل از خون‌خواری مغول برتر است، به حمدالله شیخ می‌تواند از معرکه جان سالم به در برد و خود را برای شب عید به شیراز برساند و غیره! کار تطبیق دقیق و بیت به بیت گفتارهای سعدی با حوادث تاریخی، رفته رفته به خلق اسطوره نزدیک می‌شود.

استاد از خود نپرسیده‌اند اگر سعدی تا سال ۶۵۶ در بغداد بوده، پس باید بوستان را همان جا سروده باشد و این قولی است که اگر بپذیریم در این نکته در خواهیم ماند که چرا سعدی در بغداد بوستان فارسی می‌سراید و در مقدمه‌ی آن مدح ابوبکر سعدبن زنگی را می‌آورد و نه خلیفه‌ی بغداد را و چرا در این بوستان خطاب به مستعصم نمی‌گوید که شانس آورده که دوران‌اش با زندگی سعدی قرین است و چرا به جای آن احسنتی که به ابوبکر می‌گوید در باب خردمندی‌اش در ساخت و پاخت با مغول:

تو را سد یأجوج کفر از زر است
نه رویین چو دیوار اسکندر است

به خلیفه توجه نمی‌دهد که با هلاکوخان بسازد؟ آیا ممکن است سعدی از پیش می‌دانسته که قرار است خلیفه به دست هلاکو هلاک شود و او باید به ایران بگریزد و بدین سبب بوستان‌اش را به فارسی نوشته، با آن همه مدح و ثنا در حق ابوبکر؟ اما خوش‌بختانه دامنه‌ی تخیل استادان ما وسیع است و می‌توانند برای هر واژه‌ی شیخ بزرگ، مثلاً ذکر آبادان در مرثیه‌ی خرابی بغداد:

وقفت بعبادان ارقب دجله
کمثل دم قان یسیل الی البحر
درآبادان ایستاده دجله را تماشا می‌کردم که مثل خون به دریا می‌ریخت.

در همان مقاله یک داستان کامل بسرایند و به این نکته توجه نفرمایند

که اصولاً از آبادان نمی‌توان دجله را دید. دجله از بغداد می‌گذرد و آن رودی که از آبادان دیده می‌شود شط‌العرب و یا همان اروندرود است، که از آب دجله نیز سهمی در آن است ولی هیچ کس تاکنون، جز شیخ اجل، در آبادان شط‌العرب را دجله نخوانده است. باید سپاس‌گزار استاد بود که زحمت‌شان در تهیه‌ی مقاله‌ی «گذر سعدی از آبادان» موجب شد تا به‌تر بدانیم سعدی از شیراز خروج نکرده نمی‌دانسته که از آبادان نمی‌توان دجله را دید. در بیت دیگری هم که شیخ در دنباله‌ی آن بیت آورده :

و فائض دمعی فی مصیبة واسط
یزید علی مد البحیرة و الجزر
و اشک من درمصیبتی که بر واسط رفته بر مد و جزر دریاچه می‌افزود.

هر چند منظور شیخ از دریاچه، معلوم نیست کدام دریاچه بوده است، ولی ذکر مصیبت واسط و تصویر کامل سقوط بغداد نشان می‌دهد که شیخ ما باید بعدها تمام ماجرا را از زبان شاهدی زنده شنیده، یا گزارشی ومتنی از آن خوانده باشد چراکه درشعر جزییات وقوع آن را چنان می‌آورد که با توصیف خواجه نصیرالدین طوسی یعنی شاهد عینی ماجرا، به ویژه در ذکر دربه دری زنان حرمسرا و خرابی واسط منطبق است. اگر سعدی قبل از تدوین گلستان از این موضوع باخبر می‌شد، طبیعتاً باید اندکی از آن تأثری را که در رثاییه‌ی بغداد می‌خوانیم به گلستان نیز منتقل می‌کرد و در باب اول گلستان که اختصاص به این‌گونه امور دارد، از باب تنبه و تنبیه هم که شده، ذکری از واقعه به میان می‌آورد و اگر چنین ذکری نیست پس یاد «رحمت الله علیه» را به چه مناسبت به دنبال نام مربی خویش آورده است؟ قبول این که اثر تأثیر و تأثر سعدی از آن ماجرای هایله، در گلستان فقط منحصربه این باشد، که شیخ ما ذکررحمت‌اله را در پس نام استاد تازه درگذشته‌اش فراموش نکرده، بسیار دشواراست.

«نکته‌ای که در زندگانی سعدی بیش از نکات دیگر همواره توجه پژوهندگان را به خود جلب می‌کرده و حلّ آن را وسیله مناسب‌تری می‌جسته‌اند، در حکایت بیستم از باب دوم گلستان است که می‌گوید:
«چندان‌که مرا شیخ اجل ابوالفرج ابن جوزی رحمة الله ترک سماع فرمودی» الخ. از آن‌جا که وفات ابوالفرج ابن جوزی حنبلی، واعظ و مورخ و عالم مشهور بغدادی در سال ۵۹۷ هجری اتفاق افتاده، امکان چنین ملاقاتی میان او با سعدی در صورتی میسر می‌شده که تاریخ تولد سعدی را لااقل در حدود ۵۷۰ هجری فرض کنند. یعنی طول عمر او همان صد و بیست سال کامل عمر انسانی فرض شود.
به فرض قبول چنین طول عمری دراز، جمع میان چنین اتفاقی با رفت و آمد و دید و بازدید جوان اصفهانی در حدود ۶۲۰ یا هفتاد سالگی گوینده‌ی بوستان، در ۶۵۵، خالی از اشکال نخواهد بود. برخی از کاتبان گلستان به خیال رفع اشکال از این موضوع، در صورت لفظی این اسم تصرفاتی کرده و آن را به صورت‌های متفاوتی درآورده بودند. چنان‌که در برخی از نسخه‌های موجود گلستان، آن را «شمس‌الدین ابوالفرج ابن جوزی» یا «شمس الدین ابوالفرج الخوارزمی» و یا «شهاب الدین» و «ابوالفرج همدانی» نوشته‌اند. اما هیچ یک از آن‌ها با این مورد از کاوش و پژوهش سازش پیدا نمی‌کند و این نقطه از ابهام یا معما در سرگذشت زندگانی شیخ به طور لاینحل همواره برجا مانده است.
در سال ۱۳۱۰ شمسی چنان‌که بدان اشاره رفت **کتاب بی‌نامی به زبان عربی مربوط به حوادث سده‌ی هفتم هجری به اهتمام یکی از فضلای عراق، به اسم و رسم جعلی**، در بغداد به چاپ رسید، ولی در طهران به امر تحقیق درباره‌ی این داستان از گلستان سعدی، بُعدی تازه بخشید. این کتاب تازه چاپ، از «محیی الدین یوسف» پسر «جمال الدین ابو الفرج ابن جوزی» مشهوروفرزندان اش «جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن» همنام نیای اش با دو برادرش علی و عبدالکریم و حوادث مربوط بدیشان مطالبی دربرداشت که غالباً به دوره خلافت المستعصم بالله عباسی مربوط می‌شد، دوره‌ای که از ۶۴۰ هجری آغاز و به ۶۵۶ پایان می‌پذیرفت. مرحوم اقبال آشتیانی به استناد کتاب مذکور مقاله‌ای در روزنامه‌ی ایران سال ۱۳۱۱ انتشار داد و این ابوالفرج دوم را که به

روزگار مستعصم محتسبِ دارالخلافه بود و با برادران‌اش از مزایای مقام بلند پدر در پیش کاری خلیفه یا «استاد الداری» بهره‌می‌بردند، همان شیخ اجل جمال‌الدین را ابن‌جوزی گلستان سعدی، به شمار آورد. آن‌گاه برای این‌که میان کیفیت سن سعدی با محتسب چهل ساله‌ی بغداد مناسبت زمانی پدید آورد، **تاریخ تولد سعدی را در ۶۱۵ هجری فرض کرد تا در سال ۶۴۵ او مردی سی ساله و سزاوار حضور در مجلس وعظ و استفاده از نصیحت و اندرز این ابوالفرج محتسب چهل ساله باشد.**

عجب است که دیگر مقتضیات تاریخی و قضایای مسلم مربوط به سرگذشت زندگی شیخ، مانند سفر به بیت‌المقدس بیش از سال ۶۲۶ و حضور در قحطی سال ۶۴۳ شهر دمشق و مسافرت او به آماسیه در اقصی بلاد روم برای دیدن بابا اسحق کفرسودی داعیه‌ی معروف زمان در حدود ۶۳۰، نتوانست استاد مرحوم را از تأکید بر صحت نظر خود در تطبیق این دو شخصیت باز دارد.

به اِقتفای مرحوم اقبال، این مطلب مورد قبول غالب فضلای عصر قرار گرفت. چنان‌که چند سال بعد دیده شد چند تن از نویسندگان سرشناس مقالات سعدی‌نامه وزارت معارف در مجله‌ی تعلیم و تربیت ۱۳۱۷ در نوشته‌های خود این موضوع را حقیقت مسلمی از دریافت شخصی خود (به جز قزوینی) شمرده و بدان استناد جسته بودند. ولی هیچ‌کدام بدان نمی‌اندیشیدند که قبول فرض غیرقابل اثبات تولد شیخ در۶۱۵، موضوع سرگذشت زندگانی سعدی و ارتباط آن با گفته‌ها و سروده‌های او در گلستان و بوستان را دست‌خوش اضطراب و تشویش بیش از اندازه می‌کند **و در نتیجه سعدی را مظهر نمایش خُلق و خوی جهان دیده‌ای نشان می‌دهد که در گلستان مورد انتقاد خود سعدی قرار گرفته بود و دیگر برای سخنان عارفانه وحکیمانه ودستورهای بشر دوستانه ی او اعتباری برجا نمی‌گذارد.**

قضا را چندین سال بعد که با سمت نمایندگی فرهنگی، با حفظ ایمان به نظر قبلی خود در نارسایی این فرضیه که مورد قبول جمعی از استادان و نویسندگان فاضل عصر قرار گرفته و به درس و بحث راه یافته بود، به شام رفتم تا جای پای سعدی را در دمشق و بیت‌المقدس و بعلبک و

طرابلس و حَلَبَ زیارت کنم، دراثنای توقف چند ساله ی دمشق که به تتبع درباره ی رجال علم وادب مهاجر ایرانی ومقیم شام مشغول بودم، توفیق شناسایی این شیخ اجل ابوالفرج منظور سعدی را در دمشق یافتم

ضمن رسیدگی به سوابق ارتباط فرهنگی میان ایران و شام، به وجود خانواده‌ای از علمای ایران در دمشق برخوردم که سر سلسله ی این خانواده ی نامدارفقیهی از مردم شیراز، به نام و شهرت ابوالفرج عبد الواحد بن محمد انصاری سعدی عبادی خزرجی شیرازی بوده است که در سده ی پنجم هجری، هنگام استیلای سلجوقیان بر شام و فلسطین، از بغداد که در آن جا به تحصیل می پرداخت، به بیت المقدس و سپس به دمشق رفت و در آن جا سکونت گزید و مورد حمایت تُتُش فرمانروای سلجوقی شام قرار گرفت. افراد منسوب به خاندان این فقیه شیرازی که از سده ی پنجم تا هشتم هجری از فقهای برجسته ی دمشق بودند، همگی عبارت سعدی شیرازی را در سلسله ی خود به کار می بردند. از آن جمله نبیره ی ابوالفرج سرسلسله، فقیهی بوده که عنوان کامل او را در تاریخ شام چنین نوشته اند. «الناصِح، ابوالفرج عبدالرحمن بن نجم الدین عبد الوهاب بن شیخ ابوالفرج الجوزی، السعدی، الُبادی، الشیرازی الاصل، الدمشقی معروف به ابن جبلی».

این ناصح ابوالفرج بن جوزی سعدی شیرازی، (یعنی همان) منظور سعدی شیرازی، در دمشق به دنیا آمد، و پس از تحصیل علم در شام و خارج شدن از شام، هنگام فتح بیت المقدس به سال ۵۸۵ هجری با صلاح الدین ایوبی همراه و حاضر بود. سپس مدتی را در اربل به سر برد. در سال ۶۲۰ که موفق مقدسی، شیخ حنبلیان شام وفا کرد او برای تعهد امور مذهبی حنبلیان دمشق از عراق به شام برگشت و تا ۶۳۴ که در قید حیات بود همواره به هدایت و موعظه و تعهد خدمات دینی دیگر اشتغال داشت. مراجعه ی او از اربل به دمشق تقریباً مقارن روزگاری اتفاق می‌افتد که سعدی از سیر و سیاحت طولانی خود در شرق و جنوب و عربستان به بغداد آمده و درصدد عزیمت به شام بود بعید نیست که در همین جزء از زمان ابوالفرج ابن جوزی ناصح به دمشق باز آمده و به کارارشاد وموعظه وتعلیم خلق مشغول شد، سعدی هم ازبغداد به دمشق آمده و به این خویشاوند و همشهری قدیمی خود در آن شهر

پیوسته باشد، که هنگام افاده و افاضه او را به ترک سماع ارشاد نماید.
دراین عبارت گلستان که سعدی می‌گوید: «نصیحت شیخ به یادم می‌آید» ذهن پژوهشگر ناگهان متوجه به این معنی می‌شود که مفهوم ضمنی لغت «ناصح» از این جنبه‌ی ارشادی او استشمام می‌شود چه «ناصح» کسی است که اندرزمی‌دهد و «نصیحت» می‌کند. درصورتی که محتسب منع و تعزیر می‌نماید. بدین‌سان مشکل شخصیت «ابوالفرج ابن جوزی» در تاریخ زندگی سعدی چنان‌که با مطلب گلستان منافی نباشد، حل می‌شود بی‌آن که شانه زیربار قبول فرض دل‌خواه تولد سعدی، در ۶۱۵ بدهیم و برای قبول چنین بار خاطری، همه‌ی اشارات دیگر او را در بوستان و گلستان مقوله‌ی شاخ و برگ وهم و خیال سخن‌پرور بدانیم.
در این صورت اگر این جمال‌الدین عبدالرحمن ابن‌جوزی شیرازی تبار در مجلس وعظ خود در بغداد هم سعدی را ندیده و با او سخن نگفته باشد، قضیه‌ی ارتباط مصلح‌الدین عبدالله سعدی شیرازی با ناصح ابوالفرج عبدالرحمن ابن جوزی سعدی شیرازی الاصل در دمشق مسکن، جای اشکالی نیست».

(محیط طباطبایی، نکاتی در سرگذشت سعدی، زندگی و شعر سعدی، ص ۳۵۷ تا ۳۵۹)

بدین ترتیب سومین «ابوالفرج بن جوزی» قابل تطبیق با ذکر شیخ در آن حکایت یافت شد. تاکنون استدلال این بود که چون دراثنای حکایت «چندان که مرا شیخ اجل...» بیتی چنین آمده: «قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را ، محتسب گر می خورد معذور دارد مست را» و آن ابن جوزی دوم، یعنی نواده‌ی ابن جوزی کبیر، محتسب هم بوده، پس گذشته از دیگر ادله، از آن‌جا که با این مصراع از نظر منصب محتسبی نیز همخوانی دارد، پس شک نیست که منظور شیخ، از «ابوالفرج ابن الجوزی» همین محتسب بغداد بوده است. به مطایبه همین جا بگویم که هنوز برای یافتن یک ابن جوزی قاضی نیز که بتواند با مصرع اول این بیتِ تمثیلِ شیخ منطبق شود، فرصت و جای خالی باقی است و کوشش حضراتی که دنبال این تطبیق بیفتند، مسلماً بی‌اجر نخواهد ماند.

باری، استاد محیط طباطبایی می‌گویند که محتسب نصیحت نمی‌کند، کار او تعزیر است، در حالی که شیخ در متن داستان، گفت و گوی نصیحت کرده است و ایشان در سفری به سوریه و حلب و غیره در تاریخ دمشق ردپای یک ابوالفرج ابن الجوزی ناصح را یافته‌اند که کارش نصیحت‌گویی بوده و از آن‌جا که شیرازی الاصل بوده است، دل سوزی او برای سعدی به جهت همشهری بودن نیز موجه‌تر می‌نماید و در پایان از آن‌جا که نمی‌توانند رد قابل ذکری از این ابوالفرج ابن الجوزی آخری دربغداد بیابند، بعید نمی‌بینند که ملاقات شیخ ما با این ابوالفرج در دمشق بوده باشد. زحمات استاد مرحوم طباطبایی درکشف این ابوالفرج ابن الجوزی سوم مأجور باد، الا این که ایشان ننوشته‌اند که در کدام صفحه‌ی تاریخ دمشق و تألیف چه کسی، این مطلب را یافته‌اند و شرح حال کامل‌تری از منبع خود و زندگی‌نامه و تاریخ تولد ناصح تازه یافته‌شان نمی‌دهند و توقع دارند که مطالب‌شان به درستی فهمیده و پذیرفته شود. کتاب «الحوادث الجامعه» را «کتاب بی‌نامی به زبان عربی مربوط به حوادث سده‌ی هفتم هجری به اهتمام یکی از فضلای عراق، به اسم و رسم جعلی» معرفی می‌کنند. هر چند سلسله‌ی اسناد درباره‌ی مؤلف آن کتاب یعنی ابن‌فوطی و یا ابن‌صابونی مکرر ومتواتراست ولی‌پس ازخواندن این تذکرِدیگرِاستاد محیط طباطبایی، انسان در صحت مطالب کتاب «الحوادث الجامعه» دچار تردید می‌شود به ویژه که در این کتاب نقل قتل ابوالفرج جوزی دوم در حادثه‌ی بغداد و نیز ذکر سال درگذشت شیخ سعدی صحیح نیست.

«در سال ۱۳۱۰ هجری **تاریخ بی‌نامی که مؤلف‌اش شناخته نبود،** به زبان عربی در بغداد به نام الحوادث الجامعه تألیف «ابن‌فوطی بغدادی» به اهتمام دکتر مصطفی جواد، ادیب عراقی، به چاپ رسید. در این کتاب دو مطلب مربوط به سعدی‌دیده می‌شد یکی ذکرنام ابن جوزی و دیگری قید وفات سعدی در حوادث سال ۶۹۴، که این دو

موضوع مورد اقبال برخی از فضلای ایران قرار گرفت و درباره‌ی آن مقاله‌ای نوشته شد وانتشاریافت. **هنوزموضوع نام کتاب و مؤلف اش مورد تکذیب خود ناشر فاضل قرار نگرفته و از اعتبار نیفتاده بود** که یکی از حقیقت‌جویان وقت، آن روایت را منفرد و غیرمعتبر شمرد و ماده تاریخ منظوم را که تازه بدان دسترس پیدا شده بود معتبر شناخت و ۶۹۴ را که از قول دوران بی‌خبر بود (؟) نامعتبر و ۶۹۱ را سخن شاعری آشنا و معتبر دانست و آن‌گاه ایراد ناقد را بر سابقه‌ی وجود ماده تاریخ که گفته می‌شد از سده‌ی هشتم هجری به بعد در شعر فارسی آغاز گردیده، با ذکر نمونه‌هایی از شعرمسعود سعد سلمان، ضمن مقاله‌ای که در روزنامه‌ی ایران به چاپ رسید، وارد ندانست».
(استاد محیط طباطبایی، نکاتی در سرگذشت سعدی، ص ۳۵۲)

اگر به تحقیق معلوم شود که چنین رد و انکاری از ناشرکتاب موجود است و به ویژه ازآن‌جاکه روایت «الحوادث جامعه» با روایت دوشاهد ناظربا فرهنگ این حادثه، یعنی خواجه نصیر طوسی و رشید الدین فضل‌الله منطبق نیست، پس معلوم می‌شود نمی‌توان گفت این ابن جوزی دوم هم، مربی منظور نظر سعدی در حکایت «چندان که مرا شیخ اجل...» بوده است، زیرا در پی نام وی ذکر رحمة الله آمده، که نشان می‌دهد هنگام کتابت حکایت، در قید حیات نبوده، که این امر با احوال قید شده برای وی در روایت تاریخ منطبق نیست.
با این همه باید از استاد محیط طباطبایی باب نداند توضیح کافی درباره‌ی ابوالفرج ابن الجوزی سوم گله‌مند بود زیرا تکلیف آن «عنفوان شباب» ذکرشده درمتن حکایت شیخ اجل با زندگی «ابوالفرج ابن الجوزی» سوم قابل سنجش نیست. استاد مرحوم البته تلویحاً می‌گویند که ایشان در دمشق به دنیا آمده و در سال ۵۸۵ هجری با صلاح‌الدین ایوبی همراه بوده، مدتی در اربل به سر برده، در سال ۶۲۰ به دمشق بازگشته و تا پایان عمر یعنی ۶۳۴ مردم را موعظه و نصیحت می‌گفته است. از آن‌جا که استاد محیط طباطبایی معتقد به عمر دراز ۱۲۰ ساله برای شیخ ماست، پس عنفوان شباب سعدی را

باید در حوالی سال ۶۰۰ هجری بدانند و از آن جا که خود فرموده اند که شیخ ما با این «ابوالفرج ابن الجوزی» سوم، که کشف کرده اند، در دمشق ملاقات کرده و نه در بغداد و از آن جا که باز نوشته اند که این ابوالفرج ناصح در سال ۶۲۰ و پس از درگذشت موفق مقدسی به شام بازگشته، پس ملاقات بین شیخ سعدی و شیخ ابوالفرج سوم باید پس از ۶۲۰ باشد که در آن صورت سن سعدی از چهل نیز در می گذرد و ذکر «عنفوان شباب» در متن حکایتی که موجب این همه حدس و گمان شده نادرست در می آید.

«سعدی ازمحضرشمس الدین بن الجوزی (معروف به سبط ابن الجوزی ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی صاحب کتاب مرآة الزمان در چهل جلد، متوفی ۶۵۴) و از ارشاد ابوحفص شهاب الدین سهروردی عارف متوفی به سال ۶۳۲ و استادان و مرشدان دیگر بغداد استفاده کرده است».

(دکتر محمد خزائلی، شرح گلستان، مقدمه)

و این هم ابن جوزی مکشوفه استاد محمد خزائلی که می توانیم ابن جوزی چهارم بنامیم. البته نمی دانم فضل تقدم کشف این ابن جوزی چهارم به استاد خزائلی تعلق می گیرد یا به استاد عبدالعظیم قریب، چرا که استاد قریب نیز معتقدند که مقصود شیخ اجل از ابن جوزی، شمس الدین ابوالفرج ابن جوزی دختر زاده ی ابوالفرج ابن جوزی بزرگ بوده است :

«دراغلب گلستان های خطی وچاپی **لقب** ابوالفرج، شمس الدین نوشته شده بدین طریق «چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن جوزی علیه الرحمه به ترک سماع فرمودی» و شمس الدین لقب دخترزاده و نواده ی ابوالفرج بوده است نه ابوالفرج و می رساند که مقصود شیخ ابوالفرج نیست بل که شمس الدین است که به طریق معمول زبان فارسی پسر به پدر اضافه شده یعنی شمس الدین بن ابوالفرج بن جوزی مانند مسعود سعد سلمان که مقصود مسعود بن سعد بن سلمان است و لقب ابوالفرج جمال الدین می باشد.

شمس‌الدین مزبور چنان که در تاریخ ابن خلکان مسطور است لقب و نام وی و پدرش شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف بن قزأغلی واعظ معروف و مشهور حنبلی است که صیت مواعظ و نصایح وی به امصار و بلاد بعیده رسیده بود این دانشمند عالی‌مقدار نواده‌ی ابوالفرج یعنی پسر دختر وی و در شهر دمشق مقام واعظی و مذکری بزرگی را دارا بوده و تفسیری بر قرآن نوشته و کتاب تاریخی در چهل مجلد نگاشته مسمی به (مرآة الزمان) تولدش در حدود سنه‌ی پانصد و هشتاد و دو و وفات‌اش در حدود سنه‌ی ششصد و پنجاه و چهار در دمشق اتفاق افتاده است.
شاید اوقاتی که شیخ سعدی در دمشق اقامت داشته در مجلس موعظه و اندرز وی حاضر می‌شده است و نسبت بوی اخلاص و ارادات داشته و وی شیخ را موعظه می‌کرده و اندرز می‌داده که خلوت نشیند و عزلت گزیند و از مجلس سماع و آواز دوری جوید».

(استاد عبدالعظیم قریب، گلستان، مقدمه، ص کر، کح)

مسلماً اغلب نسخه‌های خطی و چاپی چنین نیست که استاد قریب فرموده‌اند و ظاهراً کس دیگری، جز استاد خزائلی و قریب این شمس الدین ابن جوزی را جدی نگرفته است؛ پس به رد وذکروتوضیح استاد علامه قزوینی، که رد و ذکر و توضیح کاملی است، بسنده می کنیم:

«و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که **در بعضی از نسخ جدید گلستان** عبارت ابتدای حکایات مزبورچنین است «چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن جوزی علیه الرحمة ترک سماع فرمودی الخ»، یعنی کلمه‌ی «شمس‌الدین»ی قبل از«ابوالفرج» اضافه دارد واین علاوه غلط فاحش و خطای صریح است که بلاشک **یکی از قراء که با تاریخ چندان انسی نداشته به خیال خود برای تخلص از اشکال مذکور یعنی اشکال وفق ندادن عصر شیخ با عصر ابن الجوزی بر اصل عبارت شیخ افزوده** به تصور این که مقصود شیخ سعدی از ابوالفرج بن الجوزی دختر زاده‌ی او شمس‌الدین یوسف بن قزاُغلی معروف به سبط ابن الجوزی صاحب تاریخ مرآة الزمان و تذکره‌ی خواص الامة و غیرهما و متوفی در سنه‌ی ۶۵۴ بوده است، ولی دیگر خیال نکرده که در این صورت کنیه‌ی «ابوالفرج» که صریح عبارت کلستان است با لقب

«شمس الدین» با هم نمی سازد چه آن کس که لقب او شمس الدین بوده (یعنی سبط ابن الجوزی مذکور) کنیه او ابوالمظفر بوده نه ابوالفرج، و آن کس که کنیه او ابوالفرج بوده (یعنی ابن الجوزی معروف) لقب او جمال الدین بوده نه شمس الدین، پس چنان که ملاحظه می شود این «اصلاح» به کلی افساد و غلط قبیح و خطای صریح است و با هیچ تأویل و توجیهی و محملی نمی توان آن را با اصل عبارت شیخ التیام داد و لازم نیست علاوه کنیم **که در هیچ یک از نسخ قدیمه ی گلستان که این جانب تتبع نموده و همچنین در نسخه ی چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۷۲ و در نسخه ی چاپ آقای فروغی ص ۶۵ مطلقاً و اصلاً این علاوه ی «شمس الدین» وجود ندارد و فقط در بعضی نسخ خطی بسیار جدید یا در چاپ های بسیار مغلوط سقیم هندوستان و ایران** علاوه ی مزبوریافت می شود لاغیر».

(علامه ی قزوینی، ممدوحین شیخ سعدی، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم، شماره ۱۱)

با توضیح علامه، همین افزودن شمس الدین برنام ابوالفرج بن جوزی را هم به خدمات کاتبان به شیخ اجل بیافزایید و ملاحظه کنید این گروه چه کوشش بلیغی در رفع و رجوع اشتباهات شیخ داشته اند.
اینک وقت است که توجه فضلا و ادیبان و نکته سنجان را به اشاره ی دیگری جلب کنم : سعدی در حکایت ۱۹ باب دوم گلستان، ابن جوزی مورد نظرش را با مرتبه ی «شیخ اجل» می نوازد. این عنوانی نیست که لااقل از زبان سعدی فراخور حال محتسب بغداد یا ناصح دمشقی و غیره باشد. اینان از فضلا و شیوخ اجل محسوب نمی شده اند، منصب و مقام و مراتب برتری نداشته اند و تاریخ آنان را چنان به یاد نمی آورد که ابن جوزی بزرگ و صاحب «المنتظم» را، که خواندیم بزرگ مرتبه ای چون ابن جبیر در حق او گفته است : «کسی که حتی جمادات برفضل او شهادت می دهند».
بدین ترتیب واینک که با احوال تمام ابن جوزی های محتمل الاشاره ی سعدی آشنا شدیم، حق است تا بپذیریم سعدی در حکایت گلستان نظر به ابن جوزی کبیر داشته، هم خطاب به اوست که مقام «شیخ

اجل» را می‌بخشد. در عین حال هم دیدیم که بسیاری نشانه‌ها عدم صحت این ادعا و آرزوی شیخ را آشکار می‌کند.
و سخن آخر این که: علی‌رغم خلق این همه ابن‌جوزی به وسیله‌ی استادان، قدیم‌ترین نسخه‌ی موجود از گلستان، یعنی نسخه به خط یاقوت مستعصمی که دربغداد وبه سال ۶۶۸ فراهم‌آمده، این داستان ابوالفرج ابن جوزی را ندارد. از آن‌جا که به احتمال زیاد نسخه‌ی مستعصمی از متن ارسالی‌شیخ برای علاءالدین جوینی استنساخ شده، پس یا این داستان ابوالفرج ابن جوزی الحاقی است و یا به دلیل این که در بغداد نادرستی ادعای سعدی درباره‌ی ابن جوزی به سهولت برملا می‌شده، شیخ از آوردن حکایت فوق در نسخه‌ی تقدیمی به علاءالدین صرف نظر کرده و یا حتی می‌توان احتمالات را گسترش داد و گفت که این داستان ابن جوزی بعدها به اندیشه‌ی شیخ رسیده، وارد در گلستان نموده است.
من درگلستان نکته‌ی ابهام دیگری نیز یافته‌ام که از طرح آن بسی بیم دارم، ولی از آن‌جا که تمامی زندگی‌نامه نویسان، شیخ اجل را قبل از نوجوانی از شیراز بیرون رانده‌اند، در این حکایت باب هشتم گلستان درمانده‌ام که شیخ می‌گوید:

> «وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم، دل‌آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت:
> مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟»

می‌خواهم بپرسم در حالی که شیخ ما، به قول هر دو گروه زندگی نامه نویسان‌اش، تقریباً درکودکی شیراز را ترک کرده، درچه زمانی و کجا به هنگام جوانی‌بر مادر خویش بانگ زده ولی می‌ترسم که استادی‌دیگر در عوض تردید در اصل موضوع و یا تمثیل دانستن حکایت، مطلبی بیافریند در این باب که شیخ ما در هنگام خروج از شیراز با مادر خویش همراه بوده است!

سهروردی

در کلیات سعدی بی‌هویت‌تر، و واضح‌تر بگویم، قلابی‌تر از ابیاتی یافت نمی‌شود، که به نوعی مبهم، سخن ازارتباط سعدی وسهروردی در آن است. این چند بیت فقط در بعضی از نسخ چاپی منسوب به فروغی در دنباله‌ی «حکایت ممسک و فرزند ناخلف» در باب دوم بوستان، نه در متن، بل فقط در پاورقی آمده است.

«مقامات مردی ز مردان شنو
نه از سعدی، از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که درجمع بدبین نباش
دوم آن که در نفس خودبین نباش
شنیدم که بگریستی شیخ زار
چو بر خواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم که از هول دوزخ نخفت
به گوش آمدم صبح گاهی که گفت
چه بودی که دوزخ زمن پر شدی
مگر دیگران را رهایی بدی
کسی گوی دولت زمیدان ربود
که دربند آسایش خلق بود»

(سعدی، کلیات فروغی، انتشارات اقبال، سال ۱۳۴۰، بوستان، پاورقی ص ۷۷)

گذشته از ضعف آشکار بیانی در ابیات فوق که با زبان مصطلح سعدی قرابت کمی دارد، در آن درهم آمیختگی موضوع و بی‌ارتباطی با اصل حکایت نیز واضحاً دیده می‌شود. اما اول ببینیم اصولاً این اشعار از کجا آمده است؟ رستم علی‌اف در تصحیح بوستان، از ۸ نسخه با مشخصات زیر سود برده است:

علایم نسخه های مورد استفاده از این قرار است :

۱. نسخه ی خطی دوشنبه به تاریخ دهه ی اخیر قرن هفتم ـ د

۲. نسخه ی خطی کتاب خانه ملی پاریس به تاریخ دهه اخیر قرن هفتم ـ پ

۳. نسخه ی خطی کتاب خانه چستربیتی به تاریخ دهه اخیرقرن هفتم ـ چ

۴. نسخه ی خطی کتاب خانه ایندیاآفیس به تاریخ ۷۲۸ در لندن ـ ل

۵. نسخه ی خطی کتاب خانه ی مجلس شورای ملی ایران درتهران، به تاریخ سال های ۳۰ - ۴۰ قرن هشتم ـ ت

۶. نسخه ی خطی کتاب خانه ی پاریس به تاریخ ۸۶۸ ـ پا

۷. نسخه ی چاپی بوستان به اهتمام جناب آقای محمدعلی فروغی ـ ف

۸. نسخه ی چاپی بوستان به اهتمام جناب آقای عبدالعظیم قریب ـ ع

(رستم علی‌اف، بوستان، مقدمه، ص ۵۶)

در بوستان تصحیح شده‌ی آقای رستم علی‌اف نسخه‌ی اساس نسخه «د» است، که قبلاً شرحِ آن گذشت. نسخه ای است بسیار قدیم و اصیل که به اقرب احتمال بخشی از آن در حیات شیخ آماده شده است. در این نسخه ابیات فوق درباره‌ی این که سعدی و سهروردی با هم دیدار کرده یا بر روی آب سفری داشته باشند، دیده نمی‌شود. در نسخه ی «د» یعنی نسخه ی اساس آقای رستم علی‌اف، حکایت یاد شده با بیت «یکی رفت و دنیا از او یادگار، خلف برد صاحب دلی هوشیار» آغاز و با این بیت «به دنیا توانی که عقبی خری، بخر جان من ورنه حسرت خوری» پایان می‌پذیرد. حکایت در انتهای بیت پایانی شماره توضیح دارد و در پاورقی ذیل صفحه آمده است :

«ا، پ، پا، ف، ع ـ بری، ت، پا ـ اضافه دارد :

چنان خورد و بخشید کاهل نظر

ندیدند از آن عین با او اثر

به آزاد مردی ستودش کسی

که در راه حق سعی کردی بسی

جواب اش نگر تا چه مردانه گفت

که چندین ستایش چه گویی بخفت

امیدی که دارم به فضل خداست
که بر سعی خود تکیه کردن خطاست
زر و مال‌ات اکنون بده کان توست
که بعد از تو بیرون زفرمان توست
کسی کوی دولت زمیدان ربود
که دربند آسایش خلق بود»

(سعدی، بوستان، به تصحیح رستم علی اف، باب دوم، ص ۷۸)

بدین ترتیب معلوم می‌شود در هیچ یک ازهشت نسخه ی مورد رجوع استاد علی‌اف وحتی درآن نسخه های چاپی تصحیح شده به وسیله ی آقایان فروغی و قریب، که در اختیار آقای علی‌اف بوده، ذکر و اثری از دیدار سعدی و سهروردی دیده نمی‌شود.
تصحیحِ دیگر از بوستان شیخ، متعلق به شادروان استاد فرزانه یوسفی است. ایشان نیز نسخه‌های مورد استفاده‌ی خود را در تصحیح بوستان چنین معرفی کرده‌اند :

«در تصحیح بوستان از ده نسخه ی خطی به شرح زیر استفاده شده که مشخصات آن‌ها به اختصار از این قرار است
گ : نسخه خطی کلیات سعدی متعلق به گرینوی که نخست درلندن بوده، بعد دست به دست شده واکنون درکتاب خانه بنیاد بودمر درژنو نگهداری می‌شود. تاریخ تحریراین نسخه ماه صفرسال ۷۲۰ هـ . است و نسخه‌ای است کامل و معتبر که در این چاپ نسخه ی اساس قرار گرفته است.
هـ : نسخه‌ی خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه‌ی دیوان هند در لندن که تاریخ تحریرش اول رجب ۷۲۸ هـ . است و بر ورق ۳۱۰(ر) آن نوشته شده «منقول من خط شیخ العارف... السعدی».
آ نسخه‌ی خطی کلیات سعدی متعلق به کتاب‌خانه‌ی آستان قدس رضوی به شماره‌ی ۱۰۴۱۲، تاریخ تحریر آن ماه صفر ۷۶۶ هـ . است. این نسخه نامنظم و آشفته است.
پ نسخه‌ی خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس به شماره‌ی Supplement Pers. 1778 که تاریخ تحریرش دهه‌ی آخر جمادی‌الاول ۷۶۷ هجری است.

م . نسخه‌ی خطی بوستان، کتاب‌خانه‌ی مجلس، تهران، قرن هشتم هجری.

د نسخه‌ی خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی در شهر دوشنبه به شماره ۵۰۳ و آقای رستم علی‌اف تاریخ تحریر نسخه را بین ۶۹۱ تا ۷۲۶ (یا ۷۰۰) حدس زده و آن را نسخه‌ی اساس خود قرار داده است.

پا : نسخه‌های خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس به شماره‌ی Supplement Pers. 1796 و بلوشه اشاره کرده است که یکی از مالکان نسخه در برگ ۲۷۳ (پ) نوشته که این نسخه به سال ۶۶۴ هـ . در دارالفیض شیراز استنساخ شده. در نسخه‌ی عکسی این تاریخ دیده نمی‌شود. بلوشه نیز به قراینی در صحت آن تأمل و تردید کرده است.

ج نسخه‌ی خطی بوستان از کلیات سعدی، کتاب‌خانه‌ی چستربیتی به شماره‌ی ۱۰۹ که به تاریخ‌های مختلف مربوط است. تاریخ تحریر قسمت عمده‌ی آن بعد از ۶۸۳ هـ . و تاریخ تحریر چند برگ آن حدود ۷۲۰ تا ۷۳۰ هـ . است.

پر : نسخه‌ی خطی کلیات سعدی کتاب‌خانه‌ی ملی پاریس به شماره‌ی Supplement Pers. 816 تاریخ تحریرش ظاهراً ۷۸۶ هـ . ق است.

و : نسخه‌ی خطی دیگری از بوستان احتمالاً مربوط به اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری، متعلق به آقای دکتر ریاحی».

(سعدی، بوستان، به تصحیح استاد یوسفی، ص ۱۳ و ۱۴)

دربوستان تصحیح شده‌ی شادروان دکتر یوسفی «داستان ممسک و فرزند ناخلف» با این بیت آغاز می‌شود : «یکی رفت و دینار از او صد هزار، خلف برد صاحب دلی هوشیار» و بیت پایان حکایت به شماره‌ی ۱۲۳۰ همان است که در نسخه‌ی آقای رستم علی‌اف بود: «به دنیا توانی که عقبی خری، بخرجان من، ورنه حسرت بری». در شرح نسخه بدل‌ها هم، استاد یوسفی آورده‌اند :

«ب ۱۲۳۰، م، د، چ، گر، ع : حسرت خوری. بعد از این بیت، محمد علی فروغی در حاشیه نوشته است : «**در بعضی نسخ این ابیات نیز هست**»:

چنان خورد و بخشید کاهل نظر
ندیدند از آن عین با او اثر
به آزاد مردی ستودش کسی
که در راه حق سعی کردی بسی
همی گفت سر در گریبان خجل
چه کردم که بر وی توان بست دل؟
امیدی که دارم به فضل خداست
که بر سعی خود تکیه کردن خطاست
طریقت همین است کاهل یقین
نکوکار بودند و تقصیربین
مشایخ همه شب دعا خوانده‌اند
سحرگاه سجاده افشانده‌اند
مقامات مردان به مردی شنو
نه از سعدی از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که در جمع بدبین مباش
دویم آن که در نفس خودبین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ زار
چو برخواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دوزخ نخفت
به گوش آمدم صبح‌گاهی که گفت
چه بودی که دوزخ زمن پر شدی
مگر دیگران را رهایی بدی
کسی گوی دولت زمیدان بود
که در بند آسایش خلق بود

اما در چهار نسخه از نسخه‌های مورد نظر برخی از ابیات بالا دیده می‌شود، از این قرار: هـ : ابیات دوم، چهارم، ششم، پ، م، پر : اول، دوم، چهارم، سیزدهم. به علاوه بعد از بیت دوم، پ، م، پر افزوده:

جوابش نگر تا چه مردانه گفت

که چندین ستایش چه گویی بخفت

چاپ گراف نیز ابیات بالا را (به جز بیت دهم و سیزدهم) و چاپ امیر خیزی همه‌ی ابیات را دارد. در چاپ ناصح نخست ابیات هشتم تا دوازدهم سپس ابیات دوم، بیت «جواب‌اش نگر...» چهارم، سوم، پنجم و سیزدهم آمده است. (یوسفی، بوستان، شرح نسخه بدل‌ها، ص ۴۴۹)

از تحلیل شرح استاد یوسفی برمی‌آید که جز در سه نسخه‌ی چاپی جدید، در هیچ یک از ده نسخه‌ی خطی مرجع ایشان این اشعار دیده نشده، از آن‌جا که برخی نسخه‌های مورد استفاده‌ی آقای رستم علی اف و استاد یوسفی مشترک است، کاملاً معلوم می‌شود که در هیچ یک از دوازده نسخه‌ی قدیم و معتبر و خطی که در اختیار و مورد استناد دو استاد بزرگ رستم علی‌اف و شادروان یوسفی بوده، مطلقاً از دیدار شیخ با سهروردی در روی آب دریا ویا هیچ کجای دیگر وبه هیچ صورتی سخن وثبتی نرفته است. حتی درمتن بسیاری از نسخه‌های فروغی، مثلاً کلیات آقای خرمشاهی که آخرین تصحیح از متن استاد فروغی است، این ابیات نیامده، فقط درچند چاپ از فروغی این اشاره نه در متن، بل در پاورقی است که مرجع آن معلوم نیست. ولی وقتی من اظهار نظر غالب استادان سعدی شناس را درباره‌ی دیدار سعدی با سهروردی آوردم و داد سخنی را که دراین باره داده‌اند، خواندید، آن وقت با من همصدامی‌شوید که سعدی شناسان ما، به جای تحقیق درزندگی شیخ، عِرق وپسند ملی خود را به کارانداخته، معلوم نیست به چه دلیل می‌خواهند به هر زحمتی که شده از سعدی جهان گرد و جست وجوگری خلق کنند که تمام عمر را در دانشگاه‌های بزرگ، همراه با استادان برگزیده و پرآوازه‌ی زمان خود سپری کرده است.

نمونه ذکردیدارسهروردی وسعدی به بهانه چند بیت بی‌هویت کاملاً نشان می‌دهد که سعدی شناسان ما به دنبال کشف حقیقت در زندگی شیخ نبوده‌اند. زیرا آن‌جا که قرار است در داستان عبد القادر گیلانی

سعدی را تبرئه و کاتبان را متهم کنند، فقط به یک نسخه ی قدیم که در آن ضمیر اول شخص «دیدم» به «دیدند» تبدیل شده، اهمیت می دهند و همان یک نسخه را برده نسخه ی مقدم مرجح می دارند و در مورد سهروردی نیزبی اعتنا به این که در هیچ نسخه خطی، در هیچ عصری سخنی ازدیدارسعدی با وی نیست، هنوزبه بافتن خیالات خود درباره ی این دیدار، به استناد یکی دو ذکرپراکنده و مغلوط و معیوب در نسخه های چاپی جدیدِ بدون مرجع، دلاورانه ادامه می دهند.

به حقیقت من در شگفتم که این استادان اصولاً در کجا با این داستانِ دیدار سعدی و سهروردی آشنا شده اند و چه گونه است که این همه از نسبت مریدی و مرادی شیخ و سهروردی سخن می گویند و منظورشان از بیان چنین فرموده هایی چیست؟!

«.. در ضمن به درس استادان دیگری هم که در بیرون از نظامیه حوزه ی درسی داشتند، حاضر می شده است. یکی از اینان شیخ شهاب الدین ابوحفض سهروردی، عارف مشهور و نویسنده ی عوارف المعارف است که سعدی از او با عنوان مرشد یاد می کند:

مقالات مردان به مردی شنو
نه سعدی از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که در نفس خودبین مباش
دگر آن که بر غیر بدبین مباش

اگربپذیریم که گذشتگان القاب وعناوین را بی حساب به افراد نمی داده اند عنوان «مرشد» نشانه ی این است که سعدی به سهروردی در عرفان به همان چشمی می نگریسته که به امام مرشد محمد غزالی دردیگر معارف. ریشه ی عقاید عرفانی سعدی را باید در این مرد و نوشته های او یافت».

(ضیاء موحد، سعدی، ص ۵۷)

آقای ضیاء موحد، بی سبب به دنبال ریشه های درختی می گردند، که نشانه ای از تنه ی آن نمی یابیم.

«اما شیخ شهاب الدین سهروردی و هو شهاب الدین ابوحفض عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمویه البکری السهروردی از مشاهیر مشایخ صوفیّه و مؤلف کتاب مشهور عوارف المعارف است که مکرّر در مصر به طبع رسیده است. تولدّ شیخ شهاب‌الدین مذکور در اواخر رجب یا اوایل شعبان سنه‌ی ۵۳۹ بود به سهرورد زنجان، و وفات وی در غرّه‌ی محرم سنه‌ی ۶۳۲ به بغداد در سن ۹۲، صاحب ترجمه علاوه بر مقام عالی او در علم و فضل و زهد و صلاح و رتبه‌ی شیخ‌الشیوخی بغداد مردی بسیار معروف و در نزد خلفا و سلاطین وقت به غایت محترم و معزّز بوده است و از جانب خلیفه ناصرالدین‌اللّه عباسی مکرّر به سفارت به دربار ملوک و سلاطین اطراف تردد می‌نموده، از جمله قبل ازسنه‌ی ۶۱۴ خلیفه مزبور اورا به دربارسلطان علاءالدین محمد خوارزم شاه گسیل ساخت و شرح این سفارت درسیره جلال‌الدین منکبرنی تألیف محمد منشی نسوی ص ۱۲- ۱۳ مسطور است، و در حدود سنه‌ی ۶۱۷ - ۶۱۸ باز از جانب همان خلیفه به دربار سلطان علاءالدین کیقباد از سلاجقه‌ی روم به قونیه مأمور شد و حامل منشور سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم و تشریف شهریاری و شمشیر و نگین بود از جانب ناصر خلیفه به پادشاه مزبور، و شرح این سفارت و پذیرایی فوق‌العاده با احترام و تجلیلی که سلطان علاءالدین کیقباد از شیخ شهاب الدین صاحب ترجمه نموده و در تاریخ سلاجقه‌ی روم از ابن بیبی ص ۹۴ - ۹۷ مفصلاً مشروح است. برویم بر سر مقصد اصلی خود یعنی روابط شیخ سعدی با شیخ مزبور، **از حکایت ذیل در اوایل باب دوم بوستان که این گونه شروع می‌شود :**

مقالات مردان به مردی شنو

نه سعدی که از سهروردی شنو

مرا شیخ دانای مرشد شهاب

دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آن‌که در نفس خودبین مباش

دگر آن‌که بر غیر بدبین مباش

واضح می‌شود که شیخ سعدی با شیخ شهاب‌الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا نموده بوده است و شیخ شهاب‌الدین که در آن‌وقت

بدون شک مردی بسیار مسنّ معمّر بوده، چه تولد او چنان‌که گفتیم در سنه‌ی ۵۳۹ یعنی اقلاً قریب ۶۰ سال قبل از تولد سعدی بوده او را به شرف مفاوضت و مؤانست خود مشرّف نموده بوده است، و در ضمن نیز معلوم می‌شود که شیخ سعدی قبل از سنه‌ی ۶۳۲ که سال وفات شیخ شهاب‌الدین سهروردی است مردی بوده بالغ مبلغ رجال و سن او به حد رشد و کمال یعنی به حدی بوده که توانسته با شیخ مزبور سفر دریا نماید و طرف مخاطبه و مفاوضه‌ی او واقع گردد و این خود یکی از قرائن است بر آن‌که تولد شیخ سعدی چندان مؤخر از حدود ۶۰۰ هجری نیز نبوده است». (علامه قزوینی، ممدوحین شیخ سعدی، ۷۷۸ الی ۷۸۰)

حقیر ازعلامه‌ی قزوینی، با آن همه دقت و سخت‌گیری دراظهارنظر، که از تمامی کارهای آن فقید آشکار است، تعجب می‌کنم که چه طور بدون ممارست کافی درباره‌ی چند بیت مجعول در بوستان، که در هیچ نسخه‌ی معتبر یافت نشده، آن را حکایتی در اوایل باب دوم بوستان دانسته‌اند که شروع آن با اشعار مورد اشاره بوده است. چه طور علامه چنین اشتباهی را مرتکب شده‌اند و در حالی که مطلقاً در بوستان داستانی با چنین شروعی وجود ندارد، چنین صغرا و کبرای بلندی چیده‌اند درباره‌ی شخصیت شیخ شهاب‌الدین سهروردی و این که پیرمرد معزز و محترمی درسن ۹۰ سالگی با نوجوان بیست و چند ساله‌ای برروی آب معلوم نیست به کجا سفر می‌کرده و غیره و غیره...

«با ملاحظه‌ی دقیق در تاریخ رجال و علماء قرن ششم و هفتم این نکته واضح می‌گردد که علما و دانشمندان با ذوق که از مسجد سودی ندیده و از مدرسه طرفی نمی‌بستند و بحث علمی و زهد خشک آتش طلب آنان را فرو ننشانیده سیراب‌شان نمی‌نمود درمان رنج و علاج درد خویش را درسلوک طریق عرفان وتصوف می‌شناختند و روی به خانقاه و رباط‌ها می‌آورده ازکلمات حلاوت آمیز مشایخ بهره می‌جستند و فوائد می‌بردند به خصوص که در اغلب خانقاه‌ها خروش سماع گوش جان را نوازش می‌داد وبزم وهنگامه‌ی رقص گرم می‌شد و آوازوسرود قوالان با نغمه‌ی

جان‌سوز عود ورباب درانگیزش خاطرمشتاقان همدست می‌گردید و آنان که از نعمت ذوق برخوردار بودند در آن مجالس حضور به هم می رسانیدند و از خوشی‌های مادی و معنوی کامیاب می‌شدند و بدین جهت در این ایام پیروی روش صوفیان معمول و مرسوم وبه اصطلاح امروزین «مد» و باب شده بود چندان که غالب مردم به خصوص اهل ادب و ذوق اگر هم در طریقت وارد نبودند ذوق تصوف را پسندیده مشرب عرفان داشتند. شیخ سعدی که خداوند ذوق بود به ناچار در این مجالس حاضر شده و با بسیاری از بزرگان دم‌ساز آمده و به ناچار با شیخ شهاب‌الدین ملاقات کرده و ازسخنان و نصایح او بهره گرفته است چنان که در بوستان سه مطلب از وی نقل می‌کند به طریق ذیل :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آن که در جمع بدبین مباش
دگر آن که در نفس خودبین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ زار
چو برخواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دوزخ نخفت
به گوش آمدم صبح گاهی که گفت
چه بودی که دوزخ ز من پر شدی
مگر دیگران را رهائی بدی
به آزاد مردی ستودش کسی
که در راه حق رنج بردی بسی
جوابش نگر تا چه مردانه گفت
که چندین ستایش چه گویی بخفت
امیدی که دارم به فضل خداست
که برسعی خود تکیه کردن خطاست»

(مقالات استاد فروزان‌فر، سعدی و سهروردی، ص ۷۴ و ۷۵)

بر من مسلم است که استادان بزرگ ما، برای غرق شدن در تخیلات خویش درباره‌ی شیخ سعدی، فقط به یک اشاره و بهانه نیازمند

بوده‌اند. به طوری که از مطلب فوق بر می‌آید، شیخ شهاب الدین سهروردی باید یکی از این رباط ها وخانقاه ها را سرپرستی می کرده که به توصیف استاد فروزان‌فر «خروش سماع و بزم و هنگامه ی رقص و آواز و سرود قوالان و نغمه ی جان‌سوز عود و رباب»، شب تا به صبح، خاطر مشتاقان را می‌نواخته و لابد ایشان در عین این عوالم همراه شیخ سعدی، به قایق سواری می‌رفته‌اند تا او را پند و اندرز دهند.

استاد فروزان‌فر در «سعدی و سهروردی» چنین نوشته‌اند که شیخ شهاب‌الدین سهروردی درسال ۶۳۲ هـ . دار فانی را وداع کرده، چنین مطمئن شده‌اند که شیخ سعدی در حوالی سال ۶۰۶ در شیراز متولد شده، بالاخره چنین معلوم می‌شود که شیخ اجل ما در حوالی ۲۰ ـ ۲۵ سالگی به این جلسات شبانه ی پرشور و جذبه و حال شیخ سهروردی، که گویا تا آخرین شب حیات ایشان برقرار بوده، سرمی‌زده و رفت و آمد داشته است و در تفسیر حکایت نوزدهم باب دوم گلستان : «چندان‌که مرا شیخ اجل ابوالفرج بن‌جوزی...» نیز دیدیم که درست در همین سال‌ها، یعنی عنفوان شباب شیخ، استاد و مربی دیگر وی، یعنی ابوالفرج بن‌جوزی، سعدی را برحذر می‌داشته از مجلس سماع و چنان که حکایت فوق می‌گوید شیخ سعدی خلاف رأی مربی به این مجالس رفت و آمد می‌کرده، در عین حال این همان سال‌هایی است که سعدی‌برابر حکایت و روایت ناقلان، قاعدتاً باید درگیر درس و مشق‌ها و تلقین و تکرارهای نظامیه و مستنصریه نیز می‌بوده است و اگر همه این‌ها را یکجا و توأماً بپذیریم، حداقل معلوم می‌شود که پراکندگی گفتارهای شیخ در گلستان، می‌توانسته نتیجه ی یک چنین تعلیم و تربیت بی‌ضابطه و ناهمگونی بوده، که نوجوان غریبی یک پای‌اش در مدرسه ی سخت‌گیر و شافعی‌مسلک نظامیه باشد، یک پای‌اش درمدرسه ی ولنگار ومسامحه پذیر وحنبلی مذهب مستنصریه، یک حواس‌اش در منزل محتسب نرم‌خوی و

نصیحت‌گوی و ضد سماع بغداد، یعنی «ابوالفرج جوزی» دوم و حواس دیگرش هم در مجالس و محافل شبانه‌ی سراسر بزم و طرب خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی! گمان می‌کنم چنین زندگی نامه‌ای که برای شیخ بزرگواری چون سعدی بافته‌اند، می‌تواند فقط فراخور حال سندباد بحری و اعجوبه‌های هفت‌خطی باشد که ذکر آن‌ها در داستان‌های غریب هزار و یک شب رفته است، نه شیخ اجل سعدی شیرازی، رحمت‌اله علیه.

«نعمت چنین تربیتی نسبت به سعدی برای چند تن از پیران عهد او از آن جمله برای شهاب‌الدین ابوحفض عمر بن محمد سهروردی (متوفی به سال ۶۳۲) حاصل شد. جامی گوید که سعدی «مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفردریا کرده» واین سخن اخیر او لامحاله انعکاسی است از قول سعدی درهمین مضمون ولی گفتارسعدی دراین مورد منحصر به سفربا سهروردی نیست بل‌که نشانی ازصحبت و اقامت در خدمت او و استماع سخنان عارفانه‌ی دیگر او نیز می‌دهد و به هر حال تأثیر نظرها و عقاید شهاب‌الدین سهروردی را دربعضی از اقوال سعدی می‌توان یافت منتهی سعدی در کسب نظرهای عارفان و قبول تربیت ایشان گویا به پیر و مرادی تنها اکتفا نکرده بل‌که به عده‌ای از آنان ارادت ورزیده و از ایشان کسب فیض کرده باشد وبه عبارت دیگر سعدی درعین آن‌که با گروهی از مشایخ مصاحبت و بدیشان ارادت داشته تابع و فرمان‌بردار مطلق آنان نبوده است چنان که هر مریدی نسبت به مراد باید باشد، بل‌که از راه صحبت و کسب فیض از محاضر بزرگان طریقت از گفتارها و نظرها و نتایجی که از مجاهدات خود گرفته بودند برخوردار شده و احیاناً بعضی از نظرهای آنان را نیز نپذیرفته است».

(دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات، ص ۵۹۵)

قبلاً حجت آوردیم که درهیچ نسخه‌ی خطی، چه معتبر و چه غیر آن، درباره‌ی ملاقات شیخ ما با شیخ سهروردی قطعه و حکایتی نیامده است ولی ملاحظه فرمودید که استاد ذبیح‌اله صفا چه تفسیر و تعلیق

مفصلی بر هیچ نوشته‌اند. تأمل در ظهور این همه هیاهوی واقعاً بر سر هیچ، آدمی را به سر منشاء این غوغا می‌رساند که فروکوفتن شیخ عبدالرحمن جامی است برطبل میان تهی «خواب‌نامه‌ای» که به عنوان زندگی‌نامه برای شیخ ما خیال بافی کرده است، که حتی یک قرینه و قرین درست در آن نمی‌یابیم :

«شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی، رحمة الله تعالی از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه‌ی شریف شیخ ابوعبدالله خفیف، قدس الله تعالی سره. از علوم بهره‌ای تمام داشته و از آداب نصیبی کامل. سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته وبه بت‌خانه‌ی سومنات درآمده بود وبت بزرگ‌ترایشان را شکسته، و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده.
و گفته‌اند که وی در بیت‌المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می‌کرد و آب به مردم می‌داد تا به خضر ـ علیه السلام ـ رسید، و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید. وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی‌الجمله گفت و گویی واقع شد. آن شریف حضرت رسالت را ـ صلی الله علیه وسلم ـ به خواب دید، وی را عتاب کرد. چون بیدار شد، پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد.
یکی ازمشایخ منکر وی بود، شبی در واقعه چنان دید که: درهای آسمان گشاده شد. ملایکه با طبق‌های نور نازل شدند. پرسید که : این چیست؟ گفتند : برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ افتاده، و آن بیت این است :
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورق‌اش دفتری است معرفت کردگار
آن عزیز چون از واقعه درآمد، هم در شب به در زاویه‌ی شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد. دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه‌ای می‌کند. چون گوش کشید، همین بیت می‌خواند.
وی در شب جمعه‌ی ماه شوال، سنه‌ی احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته، رحمه الله». (نورالدین عبدالرحمان جامی، نفحات الانس، ص ۵۹۸)

دویست سال پس از وفات شیخ اجل، اطلاعات جامی درباره‌ی وی چندان پریشان است که نمی‌تواند ملاک هیچ آگاهی و تحقیقی قرار گیرد. حتی آن‌چه شیخ جامی درباره‌ی سومنات می‌آورد با اشاره‌ی سعدی در بوستان موافق نیست. سعدی از شکستن بت در سومنات سخن نگفته، بل کشتن خادم آن را به گردن گرفته، الباقی نیز قصه سرایی‌هایی بر سبیل اختراع خرق عاداتی است که جامی غالباً برای آدمیان فهرست خویش به ثبت رسانده است.

باری، غریب و بعید نیست اگر خواننده یا کاتبی همین اواخر کوشیده باشد برای ذکر سفر شیخ اجل با سهروردی بر روی آب، که چون سقایی وی در بیت‌المقدس برخیال جامی گذشته، با سرودن این چند بیت بی‌سر و ته نامربوط و بی‌وجه، مستندی در آثار شیخ بتراشد؛ غریب و بعید تبعیت سر از پا نشناخته‌ی سعدی شناسان ماست که چندان برای این ترهات، محمل و دلیل آفریده، صحنه آراسته‌اند که انصافاً به آن شیر پاک خورده‌ای که معلوم نیست در چه زمان این چند شعر آبکی را در باب دیدار این دو شیخ بر روی آب وارد در کلیات کرده، آفرین گفت که گویا خُلق و خوی سعدی‌شناسان متعصب ما را راجع به شیخ اجل نیک می‌شناخته، می‌دانسته که همان یک اشاره‌ی او کافی‌ست تا ادیبان ما این همه راجع به مطلبی که آب جعلی بودن از سراپای آن می‌چکد، ذوق‌کنان سخن بسرایند. باید خدای را شکر بسیار گزارد که سخن‌تراش دیگری نخواسته است وجهی نیز برای استحکام سقایی شیخ در بیت‌المقدس و دیدارش با خضر پیامبر بسراید، زیرا که در آن صورت فی‌الواقع کار بر سعدی‌شناسان نامی معاصر ما بسیار دشوار می‌شد و نمی‌توانم حدس بزنم که چه گونه از عهده‌ی موضوع برمی‌آمدند.

چنین است که باید یکسره برآن چه تاکنون درباره‌ی زندگی و گذران سعدی نگاشته شده، از آن‌جا که به قصه پردازی برای کودکان شبیه‌تر است، خط بطلان کشید.

سومنات

«در بوستان راجع به سفر هندوستان واقعه‌ای نوشته است، لیکن در بیان آن اشتباهاتی که دیده می‌شود به اندازه‌ای است که اصل واقعه سراسر مشکوک به نظر می‌آید. او می‌نویسد که به سومنات رفته است. در آن‌جا بت‌خانه‌ای عظیم‌الشأن بوده، با کشیشان و خدام آن ارتباط و آشنایی پیدا می‌کند، یک روز به برهمنی می‌گوید که در تعجبم که چه گونه مردم قطعه سنگی را می‌پرستند، برهمن از این حرف برهم و متغیر می‌شود وآن درتمام بت‌خانه انتشارپیدا می‌کند، همه‌ی بت‌پرستان سر او می‌ریزند و هنگامه‌ای به پا می‌شود، این جا ناچار می‌گوید من هم به مزایا ومحاسن صوری بت‌معترفم ولی می‌خواهم بدانم کمالات معنوی او چیست؟ برهمن می‌گوید که این حرف، حسابی است، حال به شما می‌گویم که من بسیار سفر کرده‌ام و هزاران بت دیده‌ام لیکن این بت معجزه‌ای دارد که در هیچ بتی نظیر آن نیست، این بت در هر بامداد، خود دست‌های‌اش را برای دعا به آسمان بلند می‌کند. بعد می‌نویسد: من روز دیگر آن را با چشم خویش دیدم بی‌نهایت متحیر شدم و درصدد برآمدم که راز آن را کشف کنم، از روی تقیه دست بت را می‌بوسد و به غایت اظهار خضوع و خشوع می‌نماید و مثل سایر خدام و معتکفین بت خانه در آن‌جا مقیم می‌شود تا بعد از چندی که برهمنان خوب از او اطمینان حاصل می‌کنند یک روز درب بت‌خانه را می‌بندد وهمه جا را فحص و جست‌وجو می‌کند، در این میانه نگاه‌اش به پرده‌ی زربفتی می‌افتد که در پُشت سر بت آویخته و شخصی در پناه آن قرار دارد در حالی که سر ریسمانی را به دست گرفته و سر دیگر آن به دست بت وصل می‌باشد و او هر وقت ریسمان را می‌کشد دست بت به حرکت آمده بالا می‌رود، آن شخص شیخ را می‌بیند رو به گریز می‌گذارد و شیخ هم وی را دنبال کرده تا در یک چاهی او را هل داده و خود گریخته از آن‌جا خارج می‌گردد.

در گزارش بالا اغلاط و اشتباهاتی که به نظر می‌رسند عبارتند از:

۱ـ بت را می‌نویسد از دندان فیل بوده است در صورتی که هندو دندان فیل را پاک نمی‌داند و از آن نمی‌تواند بت درست کند.

۲ـ می‌نویسد آن‌ها پازند می‌خواندند (فتادند گبران پازند خوان) و حال آن‌که کتاب مذهبی هندو پازند نیست بل‌که آن نام صحیفه‌ی پارسیان می‌باشد
۳ـ برهمنان را یک جا گبر و جای دیگر مطران خوانده (پس پرده مطران آذرپرست) وشما می‌دانید که مطران اطلاق بر کشیش مسیحیان می‌شود و دیگر مطران را آذرپرست گفتن خطاست، گذشته از این همه خود اصل واقعه هم نهایت درجه مشکوک و دور از قیاس است، شیخ هر قدر هم بت را پرستیده باشد باز هم ممکن نمی‌شود که یک چنین بت‌خانه‌ی معظمی را برهمنان و سایر اعضاء و خدمت‌گذاران خالی و تنها گذارده به دست اوبسپرند که از چهارطرف دروازه‌ها را بسته هر چه دل‌اش خواسته بکند. حقیقت این است که شیخ تازه به هند رفته و چیزهایی هم دیده اما آن طوری که به نظرش آمده نبوده است، بل‌که مدت‌ها وقت لازم داشته تا به جزئیات امور آن سرزمین آشنا بشود، چنان‌که امروز هم حال اکثر سیاحان اروپایی همین است که بعد از چند روز توقف در هند سفرنامه می‌نویسند ولی هندوستانی‌ها وقتی که آن را می‌خوانند چه قدر باید تأمل و غور کنند تا بفهمند که آن راجع به کدام کشور نوشته شده است.
شیخ درخاتمه‌ی این حکایت می‌نویسد که از سومنات به هندوستان رفته وغالباً لفظ هندوستان درآن زمان بردهلی وتوابع آن اطلاق می‌شده است، لیکن زیاده از این چیزی تصریح نشده و معلوم نیست تا کجا را سیاحت کرده است». (پرفسور شبلی نعمانی، شعرالعجم، ص ۲۶ و ۲۷ و ۲۸)

شاید یکی از بزرگ‌ترین دلایلی که معلوم می‌کند سعدی کم‌ترین اطلاع درستی از جهان اطراف خود نداشته، اشخاص، ادیان و امکنه را نمی‌شناخته لاجرم اشارات‌اش به حضور در این جا و آن جای جهان و یا نزد این و آن، تماماً نادرست از آب درآمده، همین داستان سومنات باشد. داستان سومنات به خوبی مسلم می‌کند که سعدی هرگاه می‌خواهد کسی را بیرون از ادیان الهی معرفی کند، از آن‌جا که جز زرتشتیان شیراز اطلاع دیگری از جهان نداشته، همان‌ها را مثال می‌زده، هر گاه می‌خواسته به کتابی جز قرآن، خارج از کتب آسمانی اشاره کند، اوستا و زند و پازند در ذهن‌اش مجسم می‌شده

است. آشفتگی قول و اندیشه و صحنه آرایی های غیر ممکن و متعصب در این داستان تنها ثمره اش شنیدن چنین رجزهایی درباره ی شیخ و متفکرین شرقی از زبان دیگران شده است:

«این نشان می دهد که حتی دانشمندان مسلمان، تا چه حد درباره ی ادیان دیگر معلومات کمی دارند. سعدی با آن همه کتاب ها که خوانده و سفرها که کرده است، نمی تواند بدون مخلوط کردن موضوعات زرتشتی و حتی مسیحی و کلیمی حکایتی درباره ی یک بت خانه ی هندی بگوید.»

(ادوارد براون. تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۱۳)

دیدار سعدی از بت خانه ی سومنات و پی آمدهای دیگر آن، یکی از سخیف ترین، بی هویت ترین و حتی بدآموزترین گفتارهایی است که شیخ ما از خود به جای گذارده، تقریباً به جز «سرگوز اوسلی»، «الطاف حسین حالی» و «جان بویل»، که نوشته هایی خارج از مقام تحقیق درباره ی سعدی دارند، از سوی دیگر محققان به کلی مردود شناخته شده، آن را در ردیف تخیلات و ناممکنات شناخته اند. از جمله این که شیخ در این داستان می گوید پس از قتل خادم بت خانه از سومنات به هند گریخته است که آشکار می سازد شیخ ما حتی نمی دانسته سومنات در کجای جهان قرار داشته است.

«آن چه درباب رفتن سعدی به هندوستان وکردار اوبا نگهبانان بت خانه ی سومنات در مورد دیگری از بوستان نقل شده، با وجودی که امکان دارد کیفیت بیان جزییات خالی از اغراق شاعرانه نباشد، ولی این ضعفِ جانب تعریف و تفصیل مطلب، وقوع اصل حادثه را نفی نمی کند، بل که غایله را مانند درآمدی برای مسافرت او از مکه به بغداد در این بیت ها عرضه می دارد:

چو دیدم که غوغا برانگیختم
رها کردم آن بوم و بگریختم
به هند آمدم بعد از آن رستخیز
و از آن جا به راه عدن تاحجیز

(محیط طباطبایی، نکاتی در سرگذشت سعدی، ذکر جمیل سعدی، جلد ۳ ص ۲۰۲)

به چه دلیل از میان این همه ردیه بر داستان سومنات نقل استاد طباطبایی را برگزیدم؟ زیرا هنگامی که کاشف سومین ابن‌الجوزی ناصح در دمشق و یابنده‌ی خانواده‌ی اصلی سعدی دریکی از قبایل شام، حاضر شوند مطلبی را در آثار سعدی ضعیف و شامل اغراق های شاعرانه بدانند، شما خود دریابید که آن داستان از بیخ و بن بی‌اساس بوده است.

و ختم سخن این که درتواریخ آمده است بت‌خانه‌ی سومنات در اوایل قرن پنجم هجری به دست محمود غزنوی خراب شد، بت بزرگ آن را شکستند، فرخی سیستانی غزلی بلند و شیوا با مطلع معروف «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر، سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر» و منصور عسجدی مروزی، قصیده‌ی زیبای دیگری با مطلع «تا شاه خسروان سفر سومنات کرد، کردار خویش را علم معجزات کرد» به عنوان شادباشِ این فتح تقدیم محمود غزنوی کرده‌اند.

«سومنات شهر قدیم، در اقصای شرقی خلیجی در ساحل جنوبی شبه جزیره‌ی کاتهیاوار، در گجرات هند، که معبد و پرستشگاه شیوا در آن‌جا به عظمت وشکوه موصوف ونزد مسلمین به بت‌خانه‌ی سومنات مشهور بوده است. سلطان محمود غزنوی در سنه‌ی ۴۱۶ ه. ق. بعد از تحمل مشقات راه و عبور از بیابان‌ها و مهالک سخت، سومنات را فتح کرد، و بتکده را ویران نمود، بت اعظم معروف سومنات را، که گویند ۵ ذراع طول داشت، بشکست و قسمتی از آن را به مکه و قسمت دیگر را به مدینه فرستاد، و قسمتی از آن را هم به غزنین آورد تا لگدکوب مردمان بشود. ماجرای این فتح در قصاید فرخی سیستانی و عسجدی و هم در زین‌الاخبار و طبقات ناصری آمده است. مع هذا، استیلای مسلمین بر قلعه و شهر سومنات چندان طولی نکشید، و سومنات دوباره به دست هندوان افتاد، و عظمت گذشته‌ی آن تجدید شد، در زمان علاءالدین خلجی یک چند به تصرف مسلمین درآمد و ویران گردید».

(دائرة المعارف مصاحب، ذیل کلمه‌ی سومنات)

این علاءالدین خلجی سلطان گجرات، اتفاقاً امر ویران کردن مجدد

سومنات را در اوایل قرن هفتم هجری ومصادف با تولد سعدی، البته به قول ثانوی که عمر کم‌تر از صد سال را برای وی می‌پذیرند، به انجام برده، چنین پیداست که هندوها ازتجدید بنای آن پس از ویرانی مجدد صرف‌نظر کرده‌اند وخرابه های سومنات که امروز باقی است بقایای همان خرابی‌هایی است که خلجی به بار آورد و درجایی از تجدید بنای سومنات پس از تخریب مجدد خلجی سخنی ندیدم الا در بوستان که سعدی تمام آن خرابی‌ها را ترمیم کرده، بت هنرمندی به جای آن بت خرد شده‌ی قدیمی نهاده، خلقی را به پای آن درافکنده، اما نحوه‌ی بیان و اغلاط فاحش مذهبی، تاریخی و جغرافیایی آن گواه بر نادرستی تمامی ادعاهای شیخ اجل در این باره است.

بغداد

«درویشی مستجاب‌الدعوة در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت دعای خیری بر من بکن. گفت : خدایا جان‌اش بستان. گفت : از بهر خدا این چه دعاست ؟ گفت : دعای خیر است تو را و جمله مسلمانان را.

ای زبردست زیردست آزار
گرم تا کی بماند این بازار ؟
به چه کار آیدت جهان‌داری ؟
مردن‌ات به که مردم آزاری». (سعدی، گلستان، باب اول، حکایت ۱۱)

این که در زمان حجاج بن یوسف، یعنی اواخر قرن اول هجری، هنوز طایفه درویشان پدید نیامده بوده‌اند را، می‌توان قیاس سعدی خواند در حالت مستجاب‌الدعوه‌ی مورد نظرش با درویشان زمانه‌ی او.

«بالجمله اخبار حجاج بسیار و شرح داستان وی طولانی است. او مدینه‌ی واسط بساخت و آغاز ساختمان آن سال ۸۴ بود و به سال ۸۶ پایان یافت. آن را واسط نامند چون که بین بصره و کوفه واقع شده.

ابن جوزی در کتاب شذور العقود که به ترتیب سال مرتب شده گوید وی بنای واسط را در سال ۷۵ آغاز نمود و در ۸۷ پایان یافت. والله اعلم.
چون حجاج به حالت مرگ افتاد، منجمی حاضر ساخته گفت: آیا در علم خود بینی که پادشاهی بمیرد؟ گفت: آری. لیکن تو نباشی چه وی را کلیب نام باشد. حجاج گفت: به خدا که من همان باشم و مادرم مرا کلیب نامیده. آن گاه وصیت کرد... و بیماری وی آکله‌ای بود که در شکم‌اش بیفتاد و چون طبیب برای معالجه‌ی او آمد پاره گوشتی بگرفت و به ریسمانی آویخته در گلوی او فروبرد و ساعتی بدان حال بماند. آن گاه که آن را بیرون کشید کرم‌های بسیاربرآن چسبیده بودند وخدا زمهریر بروی مسلط ساخت چنان که دو منقل پرآتش کنار وی می‌نهادند به حدی که پوست‌اش می‌سوخت و وی را خبر نبود. حجاج از بیماری خود به حسن بصری شکایت کرد. وی گفت: من تورا ازآزارمردم نیکوکار نهی کردم وتو بر آن اصرار ورزیدی. حجاج گفت: از تو نخواهم که شفای من از خدا بخواهی، بل که می‌خواهم درخواست کنی تا در قبض روح من تعجیل کند و عذاب‌ام را طول ندهد. حسن سخت بگریست و حجاج بر آن بیماری پانزده روز بماند و در ماه رمضان درگذشت و گفته‌اند درماه شوال سال ۹۵ بمرد وسن اوبه هنگام مرگ ۵۳ سال بود و برخی ۵۴ سال نوشته اند و آن درست تر باشد».
(ابو احمد عسکری، تصحیف، به نقل از دهخدا، لغت نامه، جلد ۱۸، ص ۲۹۸)

حجاج بن یوسف اموی، نه چنان کس بود که مسلمانی او را و زمان او را نشناسد، یا از یاد ببرد. تاریخ ازسفاکی‌های او چندان یاد کرده است که تا این زمان هنوزازآن مثل می‌سازند. کافی است اشاره کنیم که حجاج خانه‌ی خدا را در جنگ با عبدالله بن زبیر به منجنیق بست و عبدالله زبیر را در چهاردیوار خانه ی خدا بکشت.

«وی یکی از مشاهیر امرای دولت امویه است و نام او چون مَثَل اعلای ظلم و بی‌داد زبانزد و مثل است، مولد او به طائف به سال ۴۱ هجری است و نشأت وی نیزبدان جا بود. سپس به خدمت روح بن زنباغ جذامی پیوست و او آن گاه که سپاهیان عبدالملک بن مروان از طریق اطاعت انحراف می‌ورزیدند حجاج را نزد خلیفه برد و گفت: کسی که تواند

عساکرما را به اطاعت درآورد، حجاج است و خلیفه او را به ریاست جیش نامزد کرد و او نظم و نسقی تمام در امور لشکری پدید آورد و آن گاه که عبدالله بن زبیر درحجاز به دعوی خلافت برخاست از جانب خلیفه مأمور تنکیل ابن زبیر گردید وبا منجنیق خانه ی خدا را خراب کرد و عبدالله زبیر را بکشت و سر او به شام فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس در حجاز مردمان را به بیعت عبدالملک اجبار کرد و نسبت به صحابه و مردم حرمین شریفین انواع عقوبات روا داشت وعده ی کثیری از آنان را بکشت و درسال هفتاد وچهار حجاج به مدینه شد و برمردم سخت گرفت و بر بازماندگان ازصحابه توهین ها کرد وبرای اذلال ایشان برگرده ی هر یک مهر زد و در میان ایشان انس و جابر بن عبداله و سهل بن سعد ساعدی بودند». (سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۳، همان، ص ۲۹۹)

این عامل خلافت چندان به قساوت و ابداع در اعمال شهره است که نام خلیفه عبدالملک مروان ابن الحکم را به زمان خویش پوشانده، ذکر او در تواریخ از ذکر خلیفه برتر و بیش تر است.

«پس چون سال هفتاد وسه اندرآمد عبدالملک حجاج بن یوسف را فرستاد به حرب کردن با عبداله بن الزبیر، حجاج به حرم اندر آمد و منجنیق بر کعبه راست کرد و چند گاه آن جا ببود و اندر حرم مردم همی کشت، تا یکراه که عبداله بن الزبیرکشته شد روزشنبه سیزده روز مانده از جمادی الاولی سنه ثلث و سبعین، و بر یکی درخت خرما نگون سار بی سر فرو آویخت و کار بر عبدالملک قرار گرفت. پس عبدالملک عراق و خراسان و سیستان حجاج را داد». (؟، تاریخ سیستان، به تصحیح بهار، ص ۱۰۷)

چنین است که مسلمان بافرهنگی نیست که اندک ممارستی در کار تاریخ صدر اسلام کرده باشد و زمان و ذکر حجاج بن یوسف را به ذهن و خاطر نداشته باشد. چرا که به منجنیق بستن خانه ی خدا نه کاری است خرد که بتوان عامل آن و زمان آن را به یاد نداشت که در سال های میانی دهه ی هفتم قرن اول هجری بوده است. اما بنای بغداد، به روزگار منصور دومین خلیفه عباسی و به سال ۱۴۵هجری و بیش از ۵۰ سال پس از مرگ حجاج بن یوسف آغاز شده است.

«منصور بانی شهر بغداد است که تا زمان او دهکده‌ای بیش نبود. این خلیفه در سال ۱۴۵ در آن جا شهری ساخت و آن را پای‌تخت خود و دارالخلیفه ی عباسی قرار داد». (دهخدا، لغت‌نامه، جلد ۴۴، ص ۱۲۷۸)

منصور، دومین خلیفه ی عباسی نیز از جهاتی در تاریخ یادگارهایی چون حجاج بن یوسف به جای گذارده، که نام و زمان او را چون نام و زمان حجاج فراموش ناشدنی کرده است. گذشته از بنای شهر بغداد، که گفته شده از بقایای مصالح تیسفون ویران برآورد، او قاتل عبدالله بن مقفع منشی بزرگ ایرانی، مترجم کلیله ودمنه است. همچنین او کشنده ی ابومسلم خراسانی و نیز ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب معروف به نفس زکیه است. منصور ابو مسلم را به سال ۱۳۷ به حیله و تزویر به کوفه کشاند و به قساوت و نامردی تمام، چنان که منصور را مَثَل ناسپاسی خوانده‌اند، بکشت.

«... چون منصور بنشست حیلت کشتن ابومسلم کرد که از وی به روزگار برادر آزرده بود و نامه ها نبشتن گرفت و بومسلم به مرو بود و رسولان همی فرستاد منصور سوی او و او همی نیامد. آخر سوگندان خورد او را و عهدها گرفت به ایمان مغلظه که تو را هیچ آزار از جهت من نباشد و با تو خیانت نکنم. تا یکراه که بومسلم با گروهی برفت و گفت که هرچه قضاست بباشد. تا به نیشابور آمد، باز هدیه‌ها و رسولان فرا رسیدند از سوی منصور. تا به ری آمد. چون به ری رسید رأی و خرد آن جا بگذاشت و به همدان شد. باز هدیه‌ها و رسولان فرارسیدند و به حلوان شد. باز خلعت ها آوردند. به نهروان شد و سپاه‌ها رسیدن استاد به استقبال وی، تا بر نیکوتر هیأتی و کرامت و عزی به بغداد اندر شد. چون به در برسید سپاه او را به میدان بداشتند، چون به حجاب برسید خواص او را باززدند و گفتند بنشینید و بومسلم را تنها و جداگانه بارداد و چون به میان سرای اندر شد سلاح از او بازکردند و منصور به قبه اندر نشسته بود و غلامان را ساخته کرده کشتن او را از بیرون خرگاه، و گفته بود که چون بشنوید که من دست بر دست زدم درآیید و اورا بکشید. بومسلم اندر شد وزمین بوسه داد و خواست که عذر خویش بازنماید اندر دیر آمدن و منصور او را چیزها و سخن‌های سخت همی

گفت و مساوی او همی برشمرد، و بومسلم هر یکی را حجتی پیدا همی کرد، پس دست بر دست زد، غلامان را یارگی نبود که بیرون آمدندی به کشتن او، تا آن زمان که منصور قضیبی از آهن به دست اندر داشت بر سر بومسلم به زدن گرفت، و بومسلم همچنین زمین بوسه همی داد، چون غلام بدانستند که منصور او را قضیب همی زند اندر آمدند و بومسلم را بکشتند. و این اندر آخر شعبان سنه سبع و ثلاثین و مائه (۱۳۷) بود، باز منصور برخاست پس از آن که او کشته شد و دو رکعت نماز کرد و خدای تعالی را شکر کرد». (؟، تاریخ سیستان، ص ۱۳۸و ۱۳۹)

ذکر مرو و بغداد، چنان که استاد بهار نیز درذیل صفحه متذکر شده، در متن فوق صحیح نیست. در سال ۱۳۷ هنوز بغداد برنیامده بود که «ابومسلم بدان اندر شود».

«و منصور اراده‌ی خود را بر بنای شهر بغداد اعلام کرد، معماران و مهندسین و مساحین زمین را احضار و خواستِ خود را با آنان در میان گذارد. بعد صنعتگران و کارگران نجار و حفار و آهنگران و غیره را گرد آورد و مستمری بر آنان قرار داد و تمام بلاد را به حمل مصالح مورد نیاز بنای بغداد دستور داد و هزاران خادم بر صنعتگران گمارد و فرمود تا شهر را به صورت دایره بسازند و گفت که جز این شهر به جهان شهری دایره شکل نباشد و پایه‌ی شهر را به زمان مبارکیِ ریخت که نوبخت منجم رصد کرده بود... و هاشمیان را به سکونت و خانه سازی در بغداد تشویق کرد، سپس به کوفه برگشت و این به سال ۱۴۴ یا ۱۴۵ از هجرت بود». (ابوبکر احمدبن علی الخطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ص ۶۷)

اما غرض از بیان این فرازها توجه به این نکته است که هم حجاج و هم منصور، از جمله برجستگان تاریخ قرن اول و دوم هجری‌اند و محال است شیخ نظامیه و مکتب دیده‌ای بتواند از تاریخ بنای بغداد و اززمان حجاج بن یوسف چندان بی خبرباشد که ذکردرویش مستجاب الدعوه‌ای را در زمان حجاج به بغداد بیاورد. این نشانه ها تماماً حکایتی است بر این که سعدی عمررا هم به خاک وطن گذرانده، برای او نیز چون غالب ایرانیان قرن هفتم، که بیش تر در اندیشه ی مسائل

ملی بوده‌اند، مجموعه‌ی خلافت ومرکزآن محل اعتنا و اعتبار نبوده، بدان امورسرسری می نگریسته‌اند.

مرا شکیب نمی‌باشد ای مسلمانان
ز روی خوب، لکم دینکم و لی دینی (سعدی، غزلیات)

همچنان که حقیرهنوز نتواسته بین مدیحه و ستایشی که شیخ نسبت به هلاکو، ایلخان بزرگ آورده و مرثیه‌ای که در مرگ مستعصم و خرابی بغداد سروده تعادلی بیابد. زیرا از برخی قرائن برمی‌آید که نباید شیخ در این حکم کلی تاریخ درباره‌ی ایرانیان و دیدگاه آنان نسبت به امورخلافت، موردی استثنا به شمار آورده شود.

«انقراض خلافت پانصد ساله‌ی عباسی و سقوط مرکز تاریخی قدرت و حکومت عربی برای مردم ایران نه تنها امری غم‌انگیز و ناخوش‌آیند نبود، بل که از دیدگاه ضمیر ناآگاه قومی و ملی تحقق یکی از آرزوهای دیرین به شمار می‌رفت. روایات حاکی از دخالت خواجه نصیرالدین طوسی وتأثیر دیگر مستشاران ایرانی درواقعه‌ی لشکرکشی هولاکوخان به بغداد در هر حال از حضور سیاسی ایرانیان در جریان این اقدام معظم تاریخی حکایت می کند و با نگاهی به چشم‌اندازتاریخ می‌توان به سادگی دریافت که ورود هلاکو به بغداد وخردشدن استخوان های آخرین خلیفه ی عباسی در لای نمد یا زیر چوب و چماق ولگد در واقع تحقق آمال و امیال سرکوفته ی ایرانیان و سرمنزل راهی دراز است که مردانی چون یعقوب لیث و بابک خرم‌دین و دیگر عیاران و جوانمردان ایران در قرون سالفه پیموده بودند». (منوچهر مرتضوی، مسائل عصر ایلخانان، ص ۸۳)

باری اگرشیخ ما آن همه سال را دربلاد ودیار و دردامن فرهنگ عرب ودربغداد وشام گذرانده بود، چنین اشتباهی که معمول مکتب دیدگان ودانش آموخته گان نیست، از وی دیده نمی‌شد. و بالاخره غریب این که در تعلیقات و تفسیرهای موجود از گلستان، ابداً وبه هیچ وجه، نه درحواشی و نه در شروح و تعلیقات، ذکری از این اشتباه شیخ نرفته است که به هرحال، چه شارحین محترم متوجه مطلب نبوده، چه ازآن

به تسامح گذشته باشند، محل حیرت است. اما استاد سعید نفیسی در مقاله ی کوتاه و جامع «اشکالات تاریخی در گلستان شیخ سعدی» تعریضی به این مضمون دارند، که ختم مناسبی است بر این مبحث.

«در باب اول گلستان سعدی چنین حکایت نموده است که : درویشی مستجاب الدعوة در بغداد پدید آمد. حجاج بن یوسف را خبر کردند... الخ» ولی چنان که در تواریخ مضبوط است حجاج بن یوسف از سرکردگان معروف عرب در سنه ی ۹۵ هجری وفات نموده است و بنای شهر بغداد ۵۰ سال پس از آن تاریخ بوده است و اولین سنگ بنای آن شهر را المنصور خلیفه ی عباسی در سنه ی ۱۴۵ نهاد و از این قرار این مطلب نیز صحیح به نظر نمی‌رسد. البته در مقام بلند شیخ سعدی گستاخی جایز نیست که فرموده ی خود او را مصداق قرار داده و بگوییم «جهان دیده بسیار گوید دروغ» ولی در این هم حرفی نیست که این مشکلاتی که در فوق بدان اشاره شد تا به حال لاینحل مانده است».

(استاد نفیسی، اشکالات تاریخی در گلستان شیخ سعدی، مجله ی مهر، شماره ۱)

اگر به دوران ما، استاد نفیسی و تقریباً هرکس دیگر که با کتاب و کلام محشور است، می‌داند که در زمان حجاج، بغداد نبوده است، پس چه گونه سعدیِ در ۷۵۰ سال پیش به بغداد علم آموخته، از آن آگاه نبوده است؟ آیا جای آن نیست که شیخ را ازپیرایه های عاریه ای، که هیچ بدان‌ها نیاز ندارد، بپردازیم.

بعلبک

«در جامع بعلبک کلمه‌ای چند به طریق وعظ می‌گفتم با قومی افسرده ی دل‌مرده، راه ازصورت به معنی نبرده، دیدم که نَفَس‌ام درنمی‌گیرد وآتش‌ام در هیزم تر اثر نمی‌کند، دریغ آمدم تربیت ستوران و آیینه داری در محلت کوران، ولیکن درِ معنی باز بود و سلسله ی سخن دراز... الخ»

(سعدی، گلستان، حکایت ۱۰ از باب دوم، تصحیح استاد یوسفی، ص ۶۰)

بی‌مقدمه بگویم که جز شیخ سعدی، مطلقاً هیچ کس دیگر از «جامع بعلبک» سخنی نگفته است و گرچه تاریخ دقیق این حکایت سعدی نامعلوم است ولی اگر تفسیر های مختلف درباره‌ی زندگی شیخ را بپذیریم باید زمانی باشد در فاصله سال های ۶۳۵ تا ۶۵۵ هجری.

«آن چه بسیاری از مورخین در نگارش تاریخ بعلبک نادیده انگاشته‌اند، تعداد مساجد و آثار اسلامی این منطقه است».

(عبداله ناصری طاهری، بعلبک شهر آفتاب، ص ۶۱)

طاهری می‌کوشد مساجد و ابنیه‌ی اسلامی بعلبک را، که دیگران از آن‌ها یادی نکرده‌اند، فهرست کند. آن‌چه او برمی‌شمرد، تا پایان قرن هفتم هجری، کم‌تر از هفت مسجد و زاویه است که گاه از اعتبار یک مسجد محلی و یا قبه‌ای بر فراز تپه‌ای فراتر نمی‌رود :

«۱ . مسجد ابراهیم: اولین مسجدی که مسلمین ساخته‌اند، مسجد ابراهیم درقلعه بزرگ است که برای نمازگزاری نگهبانان منطقه ساخته شده است.
۵ . قبه ی امیر بهرام شاه، در سال ۵۹۶ هجری توسط امیر بهرام شاه بنا گردیده است... این قبه بربلندی های تپه ی شیخ عبدالله یونینی قرار دارد»
(همان، ص ۶۱ و ۶۲)

طاهری بزرگ‌ترین مسجد بعلبک را چنین وصف کرده است.

«مسجد کبیر، بزرگ‌ترین مسجد بعلبک، بر ویرانه‌های کنیسه‌ی مقدس یوهنای رومیان بنا گردید. این مسجد دارای ۶۰ متر طول، ۵۰ متر عرض و هشت متر ارتفاع با شکل هندسی شبیه مسجد اموی دمشق می‌باشد، از مشایخ این مسجد، ابن مبارک، ابن ابی‌المحضاء بعلبکی و شیخ خدیری را می‌توان نام برد» (همان، ص ۶۱)

ذکر نام ابن‌المحضاء، به عنوان یکی از شیوخ این مسجد، بنای آن را به قبل از قرن پنجم و تذکر تشابه آن با مسجد دمشق به پس از قرن دوم هجری می‌کشاند. هر چند طاهری ذکری از جامع بعلبک ندارد، اما اگر همین مسجد کوچک را، که بزرگ‌ترین مسجد بعلبک بوده

است، جامع بعلبک بدانیم پس چرا همچنان که طاهری تذکر داده است، کس دیگری از بنای این مسجد و به طور کلی از آثار اسلامی بعلبک یادی نکرده است؟ از دلایل معقول و معتبر و محتمل این است که بگوییم در قرون پنجم و ششم و هفتم که بعلبک در میان آشوب دوران دست و پا می‌زده، این مسجدها فعال نبوده است.

«ما هنگام برآمدن آفتاب در روزیک شنبه بیستم ربیع‌الاول (۵۸۰ هجری) برابر اول ژوئیه (۱۱۸۴ میلادی) به شهر حمص رسیدیم و در حومه‌ی شهر به کاروان‌سرای کنار راه فرود آمدیم. حمص شهری است گشاده به ساحت و مستطیل به مساحت از نظافت و ملاحت دل‌پذیر و بیننده را تماشاگهی چشم‌گیر، گسترده در زمینی هموار و پهناور که نسیم به شبگردی از پایان‌اش نگذرد و دیده به دور نوردی به انتهای‌اش ره نبرد. خاکی فراخ و بی‌حساب، اما فاقد درخت و آب، نه بری و نه باری و نه سایه‌ای به زیر شاخساری. آب را ازدوردست رسانند و ازرودک سرکش آن، به فاصله‌ی یک میلی شهر بیاورند. ولی طراوت طره‌ی بوستان‌های دو کناره‌ی آن رودک جلوه‌ای دارد چشم‌نواز و عجیب و از شادابی غریب. منبع این رود در غاری بر سینه‌ی کوه، بالا دست شهر و دریک منزلی قراردارد. بعلبک ـ که خدای به دامان اسلام بازش گرداند ـ برابر همین کوه و در سمت راست جاده‌ی دمشق واقع است.»

(محمدبن احمدبن جبیر، سفرنامه، ص ۳۱۸)

ابن جبیر، با ذکر جزییاتی از زمان و مکان، که تطبیق تقویمی آن بسیار ساده و دقیق است و جزییات مکانی آن نیز درحد یک تصویر کامل گویاست، تصریح دارد که بعلبک در سال ۵۸۰ هجری در دست مسلمانان نبوده، آرزوی بازگشت آن را به دامن اسلام دارد. در جنگ‌های صلیبی، که آتش آن در سال ۴۹۰ هجری افروخته، دو سال بعد به سقوط بیت المقدس منجر شد، تا ۵۸۳ هجری که صلاح‌الدین ایوبی بیت‌المقدس را باز پس گرفت، غالباً تسلط با صلیبی‌ها بود و از آن پس گرچه آتش آن فرو نشست و دوران افول قدرت فرنگیان آغازشد، لیکن آن‌ها تا قریب صد سال بعد همچنان درنقاطی از شمال

غربی خاورمیانه، فلسطین و لبنان حکومت می‌کردند. عبور ابن جبیر ازبعلبک مصادف با آغازجنگ صلیبی سوم وپیش ازتسخیرمجدد بیت المقدس به دست صلاح الدین ایوبی بوده است. سفر احتمالی سعدی به بعلبک باید قریب شصت سال بعد، یعنی حوالی سال‌های ۶۴۰ هجری بوده باشد. این سال‌هایی است که بخت از صلیبی‌ها برگشته و همچنان که استیون رانسیمان در کتاب پرارزش‌اش «جنگ‌های صلیبی» نام‌گذاری کرده دوران نا به سامانی صلیبی‌ها است.

«سواران خوارزمی امیدوار بودند که به پاداش خدمتی که کرده بودند، ایوب ایشان را از اراضی ثروتمند مصر بهره‌ای دهد. لیکن ایوب ایشان را به درون مصر راه نداد و افواجی گماشت تا راه خروج ایشان را از شام فرو بندند. خوارزمیان به عزم غارت فلسطین تا حوالی عکا عنان بگردانیدند و بعد از آن به قصد پیوستن به لشکریان مصر که دمشق را محاصره کرده بودند، به درون خشکی پیچیدند. سپاه مصر، به فرماندهی امیر معین الدین، از طریق فلسطین مرکزی به حرکت درآمد و فرا راه خویش کلیه ی اراضی الناصر را در مغرب اردن قبضه کرد و سرانجام در آوریل سال ۱۲۴۵ به کنار دمشق رسید. محاصره شش ماه تمام طول کشید. اسماعیل موج شکن‌های رودخانه ی برادا را باز کرد و در نتیجه اراضی پیرامون شهر به باتلاقی رخنه ناپذیر بدل یافت. لیکن محاصره ی فشرده ی مصریان به زودی دکان‌داران و سوداگران شهر را به تنگ آورد. اوایل ماه اکتبر اسماعیل به راه سازش آمد و در قبال دریافت ایالتی دست نشانده مرکب از حوران و بعلبک از شهر دمشق چشم پوشید. این جا نیز خوارزمیان نصیبی نیافتند و از این رو مصمم شدند ایوب را تنها گذارند و سرخود گیرند. آنان در آوریل سال ۱۲۴۶ به خدمت اسماعیل درآمدند و اسماعیل، به اتکای ایشان، رو به دمشق بازگشت و شهر را در محاصره آورد. اسماعیل امیدوار بود که دیگر شاه زادگان ایوبی علیه سلطان مصر به یاری‌اش برخیزند، ولی آنان خوارزمیان را از هرکس دیگر بیش‌تر دشمن می‌داشتند. نایب الحکومه ی حلب و امیر حمص با کمک مادی ایوب لشکر ساختند و روانه ی کارزار کردند. اسماعیل و یارانش محاصره را برداشتند و به قصد مقابله با دشمن آهنگ

شمال کردند. اوایل ماه مه در جایی سر راه بعلبک به حمص دو سپاه رو در روی هم رسیدند و به جنگ در پیوستند. اسماعیل سخت شکسته شد و لشکر خوارزمیان تقریباً متلاشی گشت. آن‌هائی که جانی به در بردندو به عزم پیوستن به مغولان راه مشرق در پیش گرفتند و حال آن‌که کله‌ی فرمانده ایشان به نشانه‌ی پیروزی در گذرگاه‌های شهر حلب حرکت داده می‌شد. سرتاسر جهان عرب از نابودی سربازان خوارزمی به نشاط درآمدند وحکومت دمشق ایوب را مسلم گشت. اسماعیل بار دیگر در قلمرو ناچیزخویش دربعلبک جاگرفت وایوبیان شمال همگی سر بر آستان سلطان ایوب ساییدند. اینک ایوب مجالی داشت تا به فراغ دل نظر بر کار فرنگان افکند.» (استیون رانسیمان، جنگ‌های صلیبی، جلد سوم، صفحات ۲۷۲ – ۲۷۴)

این مسلم است که در محدوده‌ی سال‌هایی که سعدی می‌توانسته در شام باشد، یعنی در فاصله ۶۳۵ الی ۶۵۰ صلیبی‌ها در آن جا حضور نداشته‌اند و هیچ جنگ صلیبی در آن محدوده درجریان نبوده است تا سعدی درگیرودار آن به دست فرنگان بیافتد و به کار گل برده شود، اما جنگ بین خوارزمشاهیان و ایوبیان بر سر تصاحب منطقه، آرامش و امنیتی باقی نمی‌گذارد تا سعدی را، که در کشور خویش از یک جنگ کوتاه ومحلی چنان دچار وحشت شده بود که جهان را چون موی زنگی درهم ریخته می‌دید، از آن آرامش نصیبی دهد تا در جامع بعلبک، که هرگز ذکری از آن در اطلاعات تاریخی نیامده، وعظ گوید افسردگان را.

«از کوهستان لبنان به شهر بعلبک رفتیم که شهری است نیکو و کهن و از به‌ترین شهرهای شام به شمار می‌آید. بعلبک باغ‌ها و بستان‌های بسیار خوب و آب فراوان دارد و از حبث فراوانی و نعمت با دمشق همانند است. محصول گیلاس این شهر بی‌نظیر می‌باشد. شیره‌ی (دوشاب) معروف بعلبکی در این شهر ساخته می‌شود و آن نوعی رب انگور است که خاک مخصوصی در آن می‌ریزند و سفتش می‌کنند و بعد قالب آن را شکافته و یکپارچه بیرون‌اش می‌آورند و از آن حلوایی می‌سازند که

بادام و پسته توی آن می‌گذارند و حلوا ملبن یا جلدالفرس (پوست اسب) نام دارد. بعلبک از حیث لبنیات بسیار غنی است و محصول آن را به دمشق می‌فرستند. فاصله‌ی بین بعلبک و دمشق برای مسافری که به سرعت حرکت کند یک روز راه است اما مسافرینی که به طوردسته جمعی حرکت می‌کنند شب را در شهر کوچک زیدانی که میوه‌های فراوان دارد به سر می‌برند و فردای آن به دمشق می‌رسند. در بعلبک یک نوع پارچه‌ی مخصوصی می‌بافند که پارچه‌ی احرام بعلبکی هم ازآن است. و نیز در این شهر ظروف چوبین و قاشق‌های بی‌نظیری ساخته می‌شود. آن‌ها بشقاب را دسوت می‌گویند و بشقاب‌ها را طوری می‌سازند که هر ده تا توی یکی جای می‌گیرد و آدم که نگاه می‌کند خیال می‌کند یک بشقاب بیش‌تر نیست. همچنین هر ده تا قاشق را توی یکی جای می‌دهند ویک غلاف پوستی هم برای آن درست می‌کنند. در سر غذا که قاشق را از غلاف آن بیرون می‌کشند به نظر می‌آید که فقط یکی است ولی نه عدد دیگر از توی آن یکی درمی‌آید». (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، ص ۸۲)

اگر ابن بطوطه، یعنی متخصص و کارشناس خبره‌ی کشف دیرها، مغاره‌ها، زاویه‌ها، خانقاه‌ها، مساجد جامع و غیر جامع، مکتب خانه‌ها و نیز دیر نشینان، راهبان، معتکفان، امامان جمعه و زاهدان خوش نفس، در بعلبک از گیلاس، لبنیات، پارچه‌های احرام، بشقاب و قاشق و شیره و دوشاب صحبت می‌کند، یقین کنید که در سراسر بعلبک هیچ مسجد قابل ذکر دایری که ابن بطوطه بتواند در آن وضویی بگیرد و صف مشتاقان نماز را وصف کند، ندیده است. این هنوز در سال ۷۲۶ هجری، یعنی قریب ۵۰ سال از پایان مطلق جنگ‌های صلیبی و ۷۰ سال از هجوم مغول به شام دور است و او در جهانی سیاحت می‌کند که هیچ پروای درهم ریختگی ندارد.

«ازحدود دمشق بعلبک بر کوهی نهاده است. ودراوکوشک هاست از سنگ تراشیده وسرستون‌های سنگی بلند و درهمه شام که می‌بینی هیچ بنایی نیست بزرگ‌تر و عجیب‌تر از آن».

(ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۶۳)

اصطخری در تمام پهنه‌ی شام و بر حوالی پایتخت آن، ذکر مساجد را فراموش نکرده است : درطرابلس، در دمشق، در بیت اللحم و حتی در شهرک های ناشناخته :

«حسن منصور حصارکی است. کشت اش بر آب باران بود و منبر و مسجد آدینه دارد». (همان، ص ۶۵)

تا آن جا که در دسترس حقیر بوده، درهیچ منبعی که سخنی از بعلبک رفته، یادی از «جامع بعلبک» نبوده است. حال خود ملاحظه کنید که شیخ ما چه طور می‌تواند ادعا کند در جامع بعلبک وعظ می‌گفته است افسردگان را آن هم در زمانی که بعلبک و دمشق و آن حوالی از موی زنگی نیز آشفته تر بوده است ؟ جامع بعلبک زاییده‌ی تصور سعدی است و چون مسجد سنجار و برکه‌ی کلاسه سجع و آوایی دارد که شیخ نمی‌توانسته ازآن صرف نظرکند.

مصر

«سعدی که کاملاً حق داشته از مجاورت صلیبیان بپرهیزد بی‌گمان این خط سیر را انتخاب کرده تا در اسوان ـ شهری کوچک وگم شده بر کران صحرا ـ یا در قوص (شهری بزرگ و تجارتی، نقطه‌ی تلاقی کالاهای یمن و هندوستان و حبشه و مسافران مغرب و مصر که در محله‌ای از این شهر سکونت داشتند) به رود نیل برسد. کافی بود سعدی در اسوان یا در قوص سوار کشتیی شود و با دیگر مسافران در مسیر رودخانه‌ی نیل به آهستگی پیش براند و با مشاهده‌ی روستاها و خانه‌های گلی و معابد به خواب رفته درکناررود، به هرچه می‌دیده و می‌شنیده بیندیشد. ابن جبیر چند سال پیش از سعدی و قبل از او نیز ناصر خسرو (قریب دو قرن پیش) چنین سفر دلپذیری با کشتی روی نیل داشته‌اند و محل هایی را که از جلو چشم شان می‌گذشت در چند سطر اسم برده‌اند. اسناء، منفلوط، أسیوط، ابوتیج، اخمیم، بُلَینة، دندرة، قِنا، نام هایی

قدیمی که از شنیدن آن ها حسرت دیدار به انسان دست می دهد.
بی‌گمان سعدی در مصر اقامت گزید زیرا در بوستان می‌گوید در آن جا غلامی داشته «که چشم ازحیا دربرافکنده بود». از طرف دیگر در گلستان می‌آورد که از«پیلبانی برلب دریای نیل» شنیده است. فیل هرگزدر همه‌ی شهرهای مصر دیده نشده است ومحتمل است که محل تربیت فیلان، همان مقر سلطنت یعنی قاهره بوده باشد».
(هانری ماسه، تحقیقاتی درباره‌ی سعدی، ص ۸۳)

اگرپروایِ بهتانِ کتاب سازی نبود، تمامی یادهای مصررا ازپسِ اسلام می‌آوردم تا معلوم شود که مصر چنان جایگاهی نبوده است که گذرنده‌ای بر آن بگذرد و از سحور طبیعت، مردم و نعمت های مصر و از صاحب اصلی مصر، یعنی نیل نگفته باشد به وجد و اعجابی که زبان مشتاقان را می گشاید. اما شیخ ما از فیل و فیل‌بان در کناره‌ی نیل یاد کرده است که گمان نمی‌کنم هیچ مصر و مصری دیده‌ای تا به امروز چنین حیوانی در آن کناره دیده، یا چنین شغلی را در میان حرفه های مردم مصر ثبت کرده باشند. این می‌رساند که احتمالاً سعدی هرگز نه فیل دیده و نه رود نیل را می شناخته است.

جوینی ها

درباره‌ی برادران جوینی بسیار سخن وفراوان حکایت بافته شده است که : از جمله شیفتگان وسرسپردگان شیخ اجل، دو برادر بزرگ مقام و مرتبه و بد عاقبت قرن هفتم در دستگاه خلافت هلاکوخان و اعقاب اش، یعنی شمس‌الدین محمد وعطا ملک جوینی بوده‌اند که شیخ را نیک می‌شناخته‌اند، حرمت‌اش را داشته‌اند، سر به قدم‌اش می ساییده‌اند وبرای اوتعارفات کلان پنجاه هزاردیناری می فرستاده‌اند، که به تسعیرامروزقریب دومیلیارد تومان می شده است. سرسلسله ی این سخن‌پردازان علی‌بن احمد بن ابی‌بکر بیستون جمع آورنده‌ی

کلیات شیخ است به حروف تهجی، که در مقدمه ی آن خاطراتی را از زندگی سعدی آورده، در ابواب مختلف، از جمله راجع به ارسال مکرر نقد و دینار از سوی برادران جوینی به شیخ و نیز دیدار این دو برادر معتبر از او در مسیر تبریز به هنگام بازگشت از حج، که جوینی ها در معیت اباقاخان بوده اند و سراسیمه و سر ازپا نشناخته اسب و خان مغول را می گذارند و به پابوس شیخ می دوند.

«حکایت شیخ سعدی با شمس الدین و علاء الدین صاحب دیوان، در دیباچه ی کلی علی بن احمد بن ابی بکرنامی که در سنه ی ۷۳۴ به کلیات شیخ سعدی الحاق نموده است و در مقدمه ی جمیع نسخ کلیات شیخ مسطور است دوحکایت راجع به روابط بین شیخ سعدی با علاء الدین عطاملک و برادرش شمس الدین جوینی مندرج است که خلاصه ی آن دو را در کمال اختصار مناسب دیدیم در این جا نقل نماییم. مضمون حکایت اول آن که : وقتی شمس الدین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صد و پنجاه دینار از آن برگرفت شیخ از تخلیط غلام آگاه شد و به شمس الدین جوینی نوشت :

خواجه تشریفم فرستادی و مال
مال ات افزون باد و خصم ات پای مال
هر به دیناریت سالی عمر باد
تا بمانی سیصد و پنجاه سال

پس علاء الدین عطاملک براتی به سبلغ ده هزار دینار بر سر خواجه جلال الدین ختنی که در شیراز بود از بهر شیخ حوالت نمود اتفاقاً وقتی برات به شیراز رسید که خواجه جلال الدین چند روز بود تا وفات کرده بود شیخ ابیاتی چند که در دیباچه مزبور مسطور است به علاء الدین عطاملک فرستاد. پس خواجه شمس الدین جوینی فرمود تا پنجاه هزار دینار برای شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز به هر آینده و رونده نفقه ساز. شیخ فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند بخواند و بشنید و آن زر قبول کرد و رباط قلعه ی قهندز را از آن وجه بساخت، و خلاصه ی حکایت دوم آن که وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حج به تبریز می رفت و خواست دو برادر شمس الدین و

علاءالدین راببیند که حقوق بسیار در ایشان ثابت بود اتفاقاً روزی در عرض راه به موکب اباقاخان برخورد. شمس الدین و علاءالدین چون وی را از دور بدیدند فی‌الحال از اسب پیاده شدند و زمین ببوسیدند و بوسه بر دست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تلطف و خرمی‌ها نمودند اباقاخان از این وضع رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجب نمود از ایشان پرسید : این مرد کیست؟ گفتند: این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن به جهان مشهور است. اباقا خان شیخ را به حضور خود طلبید و وی را گفت مرا پندی ده. سعدی گفت : از دنیا به آخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری. اباقاخان گفت این معنی به شعر تقریر کن شیخ در حال گفت :

شهی که حفظ رعیت نگاه می‌دارد
حلال باد خراج اش که مزد چوپانی ست
وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد
که هر چه می‌خورد او جزیه ی مسلمانی ست

اباقاخان بگریست و چند نوبت پرسید که راعیم یا نه و هر نوبت شیخ جواب می‌داد که اگر راعیی بیت اول تو را کفایت و الا بیت آخر، ـ انتهی.

و به عقیده ی این ضعیف آثار وضع کلاً او بعضاً بر وجنات احوال این دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست و مخصوصاً پنجاه هزار دینار فرستادن صاحب دیوان برای سعدی و سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی و برادرش در حضور اباقا خان و سر درقدم شیخ مالیدن و بوسه بر دست و پای وی دادن تا اندازه‌ای منافات دارد با لهجه ی سؤال و تقاضایی که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر به کار می‌برد. مثلاً این بیت در خطاب به علاءالدین :

تو کوه جودی و من در میان ورطه ی فقر
مگر به شرطه ی اقبال‌ات اوفتم به کران

و این ابیات در خطاب به هم او :

علی‌الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
حقیقت است که ذکرش مع‌الزمان ماند
تو نیز غایت امکان از او دریغ مدار

که آن نماند و این ذکر جاودان ماند
و این بیت در خطاب به شمس‌الدین جوینی :
یقین قلبی انی انال منک غنی، و لا یزال یقینی من الهوان یقین
و نحوذلک، و همچنین درخطاب به اباقا خان پادشاه مغول بت‌پرست گفتن که : وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد، که هرچه می‌خورد او جزیه مسلمانی‌ست. به غایت مستبعد است والله اعلم به حقیقة الحال».

(علامه قزوینی، جلد اول تاریخ جهان‌گشای، مقدمه، صفحات ع و عا)

لااقل این که علاءالدین جوینی صاحب تاریخ بزرگ جهان‌گشای که از نفیس‌ترین آثار مانده از قرن هفتم و شامل جزییاتی در تاریخ مغول وخاصه مغول درایران است وتألیف آن به سال ۶۵۸ پایان آمده، هیچ ذکری درکتاب‌اش ازشیخ ندارد و این درحالی است که شعر شناسی و ادب‌دوستی این وزیر با تدبیر به قدری است که هیچ برگی از این تاریخ کبیر نیست مگر این که به شعری و مقالی و نقلی و حدیثی از شعرای زمان به فارسی و عربی مزین شده باشد و اگر تا ۶۵۸، مؤلف کتاب ازتحریرات و اشعار سرآمد سخن‌آرایان و شاعران قرن هفتم، یعنی شیخ اجل سعدی شیرازی، حتی به اشاره نیز ذکری نیاورده، حکایت روشنی است از این باب که سعدی نزد بزرگی چون علاءالدین جوینی، که قایم مقام اباقا وسریرملک محسوب بوده، تا آن زمان آشنا نیفتاده، صیت سخن‌اش به صدر مقام ملک شناسا نبوده است. از قضای روزگار، ۶۵۸ تاریخ درگذشت ابوبکر بن سعد زنگی نیز هست و از این روی آشکار می‌شود که شیخ اجل، اگر چنان که مشهور و اجماع است، به سال ۶۵۵ به شیراز رسیده، هم به آن سال آغازبه تألیف کرده، پس فقط می‌توانسته قریب سه سال مستقیم و از نزدیک و به وجهی آشنا حکومت و تسلط و سلوک این ابوبکر بن سعد زنگی را درک کرده باشد و اگر فراموش نکرده باشیم این را که رسوخ به دربار و قبول درگاه و بارگاه، با سد و بند ملک الشعراهایی که راه بر تازه واردان، حتی اگر سعدی بوده باشد، به هر حیله

می بسته اند؛ آن گاه آشکار می شود که سعدی ناگزیر بوده است برای جلب توجه این سلغری روبه مرگ از هر فرصتی برای ستایش وی سود برد و هر چند در آغاز تدوین بوستان آن خطاب بزرگ منشانه و گردن فرازانه را به حاکم کل پیش کش می برد، که در عالم برخورد گویندگان و شاعران با حاکمان یگانه است:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود
سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم به نام فلان
مگر بازگویند صاحب دلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود
در ایام بوبکر بن سعد بود...
و دیگر این که:
هم از بخت فرخنده فرجام توست
که تاریخ سعدی در ایام توست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست
در این دفترت ذکر جاوید هست

اما و شاید هم فی نفسه وجود همین ذم شبیه به مدح در ورودیه ی بوستان، از حاکمان زمان، تازه کاری شاعر و روش ندانی او را در برخورد با مقامات بلند مرتبه به نیکی نشان می‌دهد و شاید تند روی ها ومایه گذاری های بعدی شیخ درباره ی ابوبکر و دیگران برای پرکردن همین چاله های نخستین بوده، که فضای بازتری برای خویش در بارگاه خاص دست و پا کند:

بپرسیدم این کشور آسوده کی شد
کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی
جهان پرآشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابک ابوبکربن سعد زنگی

با این همه ذکر ابوبکربن سعد زنگی، در مقایسه با مدایح بلند و شیوا وپرمایه‌ای که در ستایش ازدو برادر جوینی در کلیات یافت می‌شود، به چند دلیل ذکری ناچیز است : اول این که سعدی فرصت رساندن خود را به ابوبکر نمی‌یافت. دوم این که زمان حیات ابوبکر در دوران فعالیت ادبی او دیرنپایید و نکته‌ی سوم این که بنا بر روایت تاریخ به طور کلی ابوبکربن سعد از مشتاقان علم و ادب و فرهنگ نبوده است:

«زیرکی استادانه سعدی بیش‌تر در عکس‌العمل او در برابر کردار و رفتار اتابک ابوبکربن سعد و ممدوحان دیگر نمایان است، صاحب تاریخ وصاف اتابک ابوبکر بن سعد را چنین وصف می‌کنند .

«... باران انعام و اصطناع سراً و علانیة از سر علاءِ نیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض داشتی و جانب ایشان را بر ائمه علما و افاضل مرجح دانستی و چون به داعیه‌ی حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود، متسلسلان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض و من تشبه به قوم فهو منهم، جلوه‌گری می‌کردند و به ایادی و انعامات او محفوظ می‌شدند و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء و جلساء خدای تعالی‌اند و نفوس ملکی دارند و ازشائبه‌ی شعوذه و احتیال خالی، و علی ضد هذالحال از خداوندان ذکاء و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشان را به جربزه و فضول نسبت دادی، لاجرم چند افراد از ائمه‌ی نام‌دار و علماء بزرگوار را به واسطه‌ی نسبت علم و حکمت ازعاج کرد و قهراً و جبراً از شیراز اخراج».

آیا سعدی از اخلاق و رفتار اتابک بی‌خبر بوده؟ و از این که او علما را به خاطر علم‌شان از شیراز اخراج کرده آگاهی نداشته است ؟! و اگر آگاهی داشته این مدح‌های رنگارنگ را چه گونه باید توجیه کرد. از مطالبی که در لابلای سخنان این شاعر توانا آمده است، درمی‌یابیم که سعدی در برابر اعمال اتابک سکوت نکرده وزیرکانه رفتار کرده است. سعدی شدت عمل را که نتیجه‌ای جز شکست نداشت کنار گذاشت وملایمت و مدارا در پیش گرفت چنان که گوید :

چون زهره‌ی شیران بدرد ناله‌ی کوس

بر باد مده جان گرامی به فسوس

با آن که خصومت نتوان کرد بساز
دستی که به دندان نتوان برد ببوس».

(برات زنجانی، سخنوری زیرکانه درقلمروسعدی، ذکرجمیل سعدی، جلد ۲، ص ۲۰۱)

چنین است که نمی‌توان ازارتباط سعدی با دربارابوبکربن سعد زنگی سخن مؤکد گفت و درتاریخ نیزنشانه ی مسلمی از این ارتباط نیست. از ابوبکر در تمامی کلیات، بیش از چند مورد یادی نیامده است: در دیباچه، در اواخر باب هفتم گلستان، یکی دو ذکر کوتاه در قصاید و دیگر در مقدمه ی بوستان که معروف ترین ابیات آن این است:

«سزد گر به دورش بنازم چنان
که سید به دوران نوشیروان
جهان بان دین پرور دادگر
نیامد چو بوبکر بعد از عمر»

و اگر در نظر بگیریم مرگ سعدبن ابوبکر را، که با مرگ پدر مقارن بود و اگراین را هم لحاظ کنیم که پس از سعد و محمد بن سعد دیگر پایان کار سلغریان محرز شد و این پایان کار به وجهی بود که از آن پس تا سعدی زنده بود، در فارس مالک قابلی نیامد که به مدایح شیخ بیارزد، لاجرم می‌ماند بارگاه این دوبرادرکه رونق کار آن‌ها لااقل تا بیست سال پس از مرگ مستعصم روزافزون بود؛ گرچه پایان این رونق ومرتبت به یکی ازغم‌بارترین سرنوشت‌های مکتوب ازصاحبان دیوان ووزیران، بل به محو کامل خاندان و فرزندان آنان و نابودی کامل آن ضیاع و عقار کشید. آن چه بر علاءالدین عطاملک رفت و عاقبت کارش که درحقیقت به دق و سکته از مصیبت ایام آخر عمر منجر شد، وشمه ای از آن در«تسلیة الاخوان» اوآمده، هنوز در مقابل سرنوشت دردناک برادر دیگر که به خشونت خون‌بار مغول مقتول شد، سرنوشتی عاقبت به خیربود.
به این ترتیب نظر شیخ پس از افول دولت سلغریان عمدتاً به این دو

برادر صاحب جاه معطوف شد. یک سوم تمام قصاید فارسی شیخ خطاب به این دو برادر است وتعداد ابیات این قصاید با ابیاتی که برای دیگر ممدوحان اش سروده برابری می کند. در عین حال، چنان که خواهم گفت، از نظر ارزش ادبی و صنعت سخن نیز عالی ترین خطاب ها در قصاید، به این جوینی ها متعلق است و علی الظاهر کار با این مقدمه آغاز شد که شیخ مجموعه ای از آثار خود را بدانان فرستاد و به انتظار عنایت آنان نشست.

«چنان که از عمده ی قراین استنباط می شود، شاعر در صدد جمع آوری آثار خود برنیامد، و فقط یک بار آن ها را در سفینه ای گرد آورده به صاحب دیوان اعلی الدین جوینی فرستاده است. در این باره خود شیخ در یکی از قطعاتی که محررین بعدی کلیات در کتاب «صاحبیه» جا داده اند با طنزتلخ چنین می نویسد :

سفینه ی حکمیات و نظم و نثر لطیف
که بارگاه ملوک و صدور را شاید
به صدر صاحب صاحب قران فرستادم
مگر به عین عنایت قبول فرماید
رونده رفت ندانم رسید یا نرسید
از این قیاس که آینده دیر می آید
به پارسایی از این حال مشورت کردم
مگر زخاطر من بند بسته بگشاید
چه گفت ؟ گفت ندانی که خواجه دریایی ست
نه هر سفینه ز دریا درست باز آید

چنان که از مصرع اول این قطعه برمی آید، شاعر لااقل یک بار آثار خود را در یک مجموعه جمع آوری کرده است و آن سفینه دارای تمام انواع میراث ادبی از قبیل پند و حکمت، نظم و نثر بوده است».

(رستم علی اف، مقدمه ی بوستان، ص ۳۶)

این قرینه ای است بر نخستین کوشش سعدی، برای جلب عنایت دو برادر بلند رتبه وجلیل القدر که در آن زمان ثروتی به گزاف داشتند و

دستی بلند و گشاده. از این پس رد این روابط و افت و خیزهای آن را تقریباً می‌توان پله به پله در قصاید شیخ تعقیب کرد. سعدی ظاهراً پس از ارسال دفاتر شعرش به برادران جوینی و صبر و حوصله‌ای نسبتاً طولانی، که به ارسال آن قطعه‌ی صاحبیه که نشان از بی حوصلگی دارد، کشیده شد، چنین می‌نماید که بالاخره با علاءالدین مرتبط شده است و درقصیده‌ای با مطلع: «کدام باغ به دیداردوستان ماند، کسی بهشت نگوید به بوستان ماند»، شادمانی خود را از نخستین نشانه‌ی عنایت و توجه علاءالدین به تصویر می‌کشد. شیخ با شیرین‌ترین توصیفات، صاحب دیوان را می‌نوازد و به زیرکی سخن را به تقاضای خویش از آشنایی می‌کشاند:

امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین
که جایگاه رفیع‌اش به آسمان ماند
ضرورت است که نیکی کند کسی که شناخت
که نیکی و بدی از خلق داستان ماند
تو آن جواد زمانی کز ازدحام عوام
درت به مشرب شیرین کاروان ماند
تو را به حاتم طایی مثل زنند و خطاست
گل شکفته که گوید به ارغوان ماند؟
من این غلط نپسندم ز رای روشن خویش
که طبع و دست تو گویم به بحر و کان ماند

پس از این پیش‌زمینه‌ی آماده است که سخن نهایی بر زبان شیخ می‌گذرد و قصیده با این سه بیت بلیغ و صریح تمام می‌شود:

علی الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
حقیقتی است که ذکرش مع‌الزمان ماند
تو نیز غایت امکان از او دریغ مدار
که آن نماند و این ذکر جاودان ماند
به رغم اسنف اعادی دراز عمر بمان
که دزد دوست ندارد که پاسبان ماند»

سه بیت نهایی قصیده متضمن سه اندیشه ی مشخص است. اول این که معلوم می‌کند این قصیده پس از مجال قرب سعدی ارسال شده، احتمالاً نخستین سروده ی سعدی است خطاب به علاءالدین؛ دومین بیت تقاضای سعدی است بر دریافت حداکثر میزان عنایت خواجه علاءالدین جوینی وبیت سوم، به احتمال زیاد، اشاره به دورانی است که علاءالدین جوینی مورد حسد مجدالملک یزدی بوده، که شیخ اجل در این بیت از او و گروه‌اش به اعادی یاد می‌کند.

«هر آدمی که نظر با یکی ندارد، و دل
به صورتی ندهد، صورتی است لایعقل
اگر همین خور و خواب است حاصل از عمرت
به هیچ کار نیاید حیات بی‌حاصل
به خون سعدی اگر تشنه‌ای حلالت باد
که در شریعت ما، حکم نیست بر قاتل
بلی درخت نشانند و دانه افشانند
به شرط آن که ببینند مزرعی قابل
به هیچ خلق نباید که قصه پردازی
مگر به صاحب دیوان عالم عادل
نه زان سبب که مکانی و منصبی دارد
بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل
از آن سبب که دل و دست وی همی باشد
چو ابر بر همه عالم به رحمتی شامل
ز بس که اهل هنر را بزرگ کرد و نواخت
بسی نماند که هر ناقصی شود کامل
خبر به نقل شنیدیم و مخبرش دیدیم
ورای آن که از او نقل می‌کند ناقل
کف کریم و عطای عمیم او نه عجب
که ذکر حاتم و امثال او کند باطل
به دستگیری افتادگان و محتاجان
چنان که دوست به دیدار دوست مستعجل

سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین
سحاب رأفت و باران به رحمت وابل
همین طریق نگه دار و خیر کن کامروز
به بوی رحمت فردا عمل کند عامل
کسی که تخم نکارد چه دخل بردارد؟
بپاش دانه ی عاجل که برخوری آجل
تو نیک بخت شوی در میان وگرنه بس است
خدای عزوجل رزق خلق را کافل
همیشه دولت و بختت‌ات رفیق باد و قرین
مراد و مطلب دنیا و آخرت حاصل»

این قصیده تنها نشانه‌ای است در این باب که از جانب علاءالدین عنایت وتوجه و وجهی به شیخ ابراز و ارسال شده است وشیخ ضمن قبولِ شوریده وارِ این کرامت می‌گوید که آن‌چه را از بخشندگی خواجه شنیده بوده، اینک به عیان می‌بیند و حتی از سرعت این توجه علاءالدین متعجب است : «به دستگیری افتادگان ومحتاجان، چنان که دوست به دیدار دوست مستعجل» و توصیه دارد که : «همین طریق نگه دار و خیرکن کامروز، به بوی رحمت فردا عمل کند عامل».
اما معلوم نیست چه می‌شود که از این پس خواجه علاءالدین به جای نگه داشتن همین طریق، راه جدایی و بی‌توجهی به شیخ را بر می‌گزیند.

«شکر به شُکر دهم در دهان مژده دهان
اگر تو باز برآری حدیث من به دهان
بعید نیست که گر تو به عهد بازآیی
به عید وصل تو من خویشتن کنم قربان
تو آن نه‌ای که چو غایب شوی ز دل بروی
تفاوتی نکند قرب دل به بُعد مکان
شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد
که خویشتن زده‌ایم آبگینه بر سندان»

در این قصیده که یکی از لطیف ترین، غنی ترین و بلندترین قصاید وصفیه شیخ است، سعدی به علاءالدین جوینی می گوید: اگرآن هایی که مژده می‌آورند، بار دیگر بگویند که از من حدیث و یادی بر زبان تو رفته است، در دهان مژده آورنده به شُکر شِکر خواهم نهاد. این قصیده، که از اکابر سخن در کلیات شیخ است، تماماً در این نگرانی سروده شده است که خبر تازه‌ای از علاءالدین جوینی به شیخ نمی‌رسد و در آن سعدی از بی‌تفاوتی و سنگین‌دلی و بی‌اعتنایی جوینی پریشان خاطر است و در عین حال می نویسد که دوری مکان و بی‌اطلاعی از وزیر بزرگ مانع تلاش او برای وصل دوباره نیست. گفتار شیخ دربیت «بعید نیست که گرتو به عهد بازآیی، به عید وصل تو من خویشتن کنم قربان» آشکارا به عدم توجه مجدد علاءالدین به سعدی، پس از مجال قرب و عنایت نخستین، اشاره دارد.

ز دست دوست به نالیدن آمدی سعدی
تو قدر دوست ندانی که دوست داری جان
تو کافتاب زمینی به هیچ سایه مرو
مگر به سایه ی دستور پادشاه زمان
به ناز و نعمت اش امروز حق نظر کرده است
امید هست که فردا به رحمت و رضوان
بَرِ درخت امیدت همیشه باد که نیست
به دور عدل تو جز بر درخت بارگران
من این قصیده به پایان نمی توانم برد
که شرح مکرمت ات را نمی رسد پایان
به خاطرم غزلی سوزناک می گذرد
زبانه می زند از تنگنای دل به زبان
درون خانه ضرورت چو آتشی باشد
به اتفاق برون آید از دریچه دخان

نیاز زندگی روزمره را نمی‌توان ظریف تر، دقیق تر و مؤثرتر از آن چه در دو بیت آخر قصیده ی فوق می خوانید، بیان کرد. اگر آفرینش

چنین اشاره های هنرمندانه و چنین بیان یگانه ای موکول به ناگزیری شاعر باشد در جلب توجه و حمایت صاحب منصبان، پس هزار شکر براین که آدمی نیازمند همین جیفه ی دنیوی است که ذهنی چون ذهن شیرین گو و نرم خوان و ژرف پوی شیخ را به زایشِ چنین مضمون های بکر ناگزیر کرده است. سعدی پس از دو سه دور بستن تکلف و تعارف به ممدوح خویش به ظرافت تمام در دوبیت آخرمی گوید: «در اندرون من سخن سوزانی است که ازدل ام برزبان ام زبانه می کشد و آن این که اگر نیازهای خانه ی مرا چو آتشی فرض کنی، باید بگویم که چندان این آتش در خانه ی من کم افروخته می شود که بسیار به ندرت از روزنه ی آن دودی دیده می شود».

بزرگ روی زمین پادشاه صدرنشین
علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
که گردنان اکابر نخست فرمان اش
نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان
و گر حسود نه راضی ست گو به رشک بمیر
که مرتبت به سزاوار می دهد یزدان
من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم
که سعی در همه یابی به قدر وسع و توان
بضاعت من و بازار علم و حکمت او
مثال قطره و دجله است و دجله و عمان
سر خجالت ام از پیش برنمی آید
که دُر چه گونه به دریا برند و لعل به کان
اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی
من این شکر نفرستادمی به خوزستان
متاع من که خرد در بلاد فضل و ادب؟
حکیم راه نشین را چه وقع در یونان؟
ولیک با همه جرم ام امید مغفرت است
که تره نیز بود بر عواید سلطان
ز مال و منصب دنیا جز این نمی ماند

میان اهل مروت که یاد باد فلان
سرای آخرت آباد کن به حسن عمل
که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
بمرد و هیچ نبرد آن که جمع کرد و نخورد
بخور، ببخش، بده، ای که می‌توانی، هان
اگر سفینه‌ی شعرم روان بود نه عجب
که می‌رود به سرم از تنور دل طوفان
تو کوه جودی و من در میان ورطه‌ی فقر
مگر به شرطه‌ی اقبال‌ات اوفتم به کران
بدین دو مصرع آخر که ختم خواهم کرد
امید هست به تحسین و گوش بر احسان
دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب
وزین دو درگذری کل من علیها فان

معلوم نیست چرا سعدی در این قصیده به ناتوانی سخن خویش اشاره دارد، آن عذرخواهی از جرم وموضع بسیار ضعیفی که نسبت به آثارخود می‌گیرد، تا حد اظهار این مصرع «که تره نیزبود برعواید سلطان»، درکلیات شیخ مانند ندارد.
چندان که حتی به حدس وگمان نیز نمی‌توان به علت چنین بی‌مقداری که سعدی نسبت به آثار خود نزد علاء الدین روا می‌دارد، پی برد.
شاید هم شیخ تا بدان جا در کشف علت بی‌توجهی علاءالدین نسبت به خویش درمانده بوده است که گمان برده، علاء الدین بیان و کلام و اثر او را نمی‌پسندد.
درانتهای این قصیده دو مطلعه‌ی شاعرانه، که در آن صنعت توصیف به نهایت رسیده، سعدی بدون این که هیچ حس تخفیفی در خواننده برانگیزد، پس از یک مقدمه‌ی اقناع کننده در بی‌منزلتی جهان و قدر احسان و بخشش، بار دیگر و به وضوح بیش‌تری ناداری و فقر و نیاز خود را بر زبان می‌آورد :

«تو کوه جودی و من در میان ورطه‌ی فقر

مگر به شرطه‌ی اقبال‌ات اوفتم به کران»

و درجایی دیگر اشاره‌ای به حسودان می‌کند که به جاه و فر و شکوه علاءالدین حسد می‌برند. علت و مقدمات این دشمنی و حسادت را علامه‌ی قزوینی در مقدمه‌ی جلد اول تاریخ جهان‌گشا به روشنی معلوم کرده است:

«در اوایل ذی‌القعده سنه‌ی ثمان و سبعین و ستمایه (۶۷۸) ابقا خان از تبریز عزیمت خراسان نمود چون به قزوین رسید شهزاده ارغون بن ابقا به استقبال آمده بود مجدالملک به وسیله‌ی اباجی نام که از مقربان ارغون بود به حضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از یک سال است تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون به ناچار به توسط امرا و مقربان به عرض می‌توان رسانید به هر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می‌یابد و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام به امرا می‌دهد تا سخن پوشیده می‌ماند اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه به خدمت و رشوت می‌فروشند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه می‌دارم که معادل آن چه از تمامت ممالک به خزانه پادشاه می‌رسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده و کفران او به جایی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه‌ی تحریک او با بندقدار [که ممالک روم را قتل و غارت کرد و لشکر مغول را در آن‌جا شکست فاحش داد در سنه‌ی ۶۷۵] یکی بود و توقو و تودان بهادر و ارقتو [یعنی امراء لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکر به خبث او هلاک شدند و برادرش علاءالدین مملکت بغداد به دست فرو گرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی‌اندازه جمع کرده و ذخایر بی‌شماری نهاده اگر پادشاه بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهار صد تومان [یعنی ۴/۰۰۰/۰۰۰ دینار ـ ظ] املاک از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر [۲۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار] از نقود و گله ورمه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آن‌چه از بغداد و قلاع ملاحده بیاورده‌اند مقدار یک هزار تومان [یعنی ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار] باشد بنده در گناه باشد و بمیرد، و بدان سبب که بنده بر هر حال واقف است فرمان

حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی به مقدار ده هزار دینار حق‌السکوت به بنده داده است و تمامت را به شهزاده ارغون ارائه داد، شهزاده این سخن در خلوت به عرض اباقا خان رسانید اباقا گفت که این سخن را با کسی دیگر مگوی تا به تأنی تدارک آن کرده شود».

(علامه قزوینی، مقدمه جلد اول تاریخ جهان‌گشای، صفحات لز، لح، لط)

چنین دورانی به قرینه و به تذکرتاریخ درحوالی۶۷۶ و نزدیک به پنج سال قبل از نزول نکبت بر این خاندان بوده است. شاید به سبب همین کشاکش پردامنه بود که عنایت مجدد علاءالدین به سعدی بر طاق نسیان می‌ماند و این حال را سعدی چه نیک در قصیده‌ای دیگر، با مطلع «اگرمطالعه خواهد کسی بهشت برین را، بیا مطالعه کن گو به نوبهار زمین را» بیان می‌کند:

بیار ساقی مجلس، بگوی مطرب مونس
که دیر شد که قرینان ندیده‌اند قرین را
هزار دستان بر گل سخن‌سرای چو سعدی
دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
جهان فضل و فتوت جمال دست وزارت
که زیردست نشانده مقربان مکین را
ملوک روی زمین را به استحالت و حکمت
چنان مطیع و مسخر کند، که ملک یمین را
همیشه دست توقع گرفته دامن فضل‌اش
چو وام دار که دریابد آستین ضمین را
برای حاجت دنیا طمع به خلق نبندم
که تنگ چشم تحمل کند عذاب مهین را
تو قدر فضل‌شناسی که اهل فضلی و دانش
شبه‌فروش چه داند بهای دُر ثمین را
درِ سخن به دو مصرع چنان لطیف ببندم
که شاید اهل معانی که ورد خود کند این را
بخور، ببخش که دنیا به هیچ کار نیاید
جز آن که پیش فرستند روز بازپسین را

ممکن است علاءالدین عطاملک جوینی صاحب دیوان، چنان درچنبره ی بلایای دهر گرفتار بوده که فراغتی برای توجه به قصاید مکرری که شیخ، گاه با سوز و شکایتی باور نکردنی و ذکر تقاضایی صریح، چون بیت آخر قصیده فوق می فرستاده، نداشته است. چنین قصاید چندان غنی و چندان طویل و بلیغ است، که در مجموعه ی قصاید شیخ، از نظرکیفی و کمی ممتازاست. فهرست چنین گلایه و تمناهایی چندان بلند بالاست که گزیده ای ازآن، خود رساله ای است تمام :

شبی و شمعی و گوینده ای و زیبایی
ندارم از همه عالم دگر تمنایی
فرشته رشک برد بر جمال مجلس من
گر التفات کند چون تو مجلس آرایی
نه وامقی چو من اندر جهان به دست آید
اسیر قید محبت، نه چون تو عذرایی
ضرورت است بلا دیدن و جفا بردن
ز دست آن که ندارد به حسن همتایی
دگر چه بینی اگر روی از او بگردانی
که نیست خوش تر از او در جهان تماشایی
و گر کنی نظر از دور کن که نزدیک است
که سر ببازی اگر پیش تر نهی پایی
که نیست در همه عالم به اتفاق امروز
جز آستانه ی او مقصدی و ملجایی
مراد از این سخن ام دانی ای حکیم چه بود
سلامی، ار نکند حمل بر تقاضایی
مراست با همه عیب این هنر به حمدالله
که سر فرو نکند همت ام به هر جایی
کسان سفینه به دریا برند و سود کنند
نه چون سفینه ی سعدی نه چون تو دریایی

آن مقدمه ی جلیل به سه سطر پایانی این قصیده می انجامد که همان

حکایت دردناک خواهش و تمنای شیخ جلیل‌القدر ماست به پای صاحب دیوانی صاحب‌جاه که فراغت و یا شاید مطلقاً توجهی به شیخ نداشته است. حتی آن بیت ماقبل آخر نشانه هایی از مسالمت و عذرخواهی از تکرار خواهش دارد و تصریح می‌کند که مراد ازاین یادآوری عرض ارادت است ونه تکرار تقاضا و بیت آخر متضمن طنز تلخ گزنده‌ای است دوپهلو که از خشک دستی و بی‌اعتنایی علاءالدین نسبت به خود شکایت و حکایت دارد.

«من آن بدیع صفت را به ترک چون گویم
که دل ببرد به چوگان زلف، چون گویم
گرم به هر سر مویی ملامتی بکنی
گمان مبر که تفاوت کند سر مویم
رقیب گفت بر این در چه می‌کنی شب و روز
چه می‌کنم؟ دل گم کرده باز می‌جویم
به گرد او نرسد پای جهد من هیهات
ولیک تا رمقی در تن است، می‌پویم
هزار قطعه‌ی موزون به هیچ بر نگرفت
چو زر ندید پری چهره در ترازویم
چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بد عهدان
نظر به چشم ارادت نمی‌کنی سویم
گرفتم آتش دل در نظر نمی‌آید
نگاه می نکنی آب چشم چون جویم
من آن نی‌ام که برای حطام بر در خلق
بریزم این قدر، آبی که هست دررویم
به هر کسی نتوان گفت شرح قصه‌ی خویش
مگر به صاحب دیوان محترم گویم
به سمع خواجه رسانید اگر مجال بود
همین قدر که دعاگوی دولت اویم»

این قصیده‌ی اعتراضیه‌ی شِکوه‌آمیز، که درعین حال حاکی از تعجب

شیخ از ادامه‌ی بی‌عنایتی صاحب دیوان به این همه تذکر و لابه‌ی اوست، بویی ازتهدید به جدایی هم دارد و از زبان کس دیگرمی‌گوید: «درست نیست که این همه بر این در می‌کوبم و جوابی نمی‌شنوم» او در عین حال تذکر می‌دهد که شعر گفتن برای اداره کردن زندگی است : «هزار قطعه‌ی موزون به هیچ برنگرفت، چو زر ندید پری چهره در ترازویم» از خواندن اشعار انتهایی قصیده به انسان رقت قلبی دست می‌دهد که سعدی بزرگوار از سر بی‌پناهی مجبور شده است دست نیازبه درگاهی ببرد که دور ازدسترس اوست وبی‌عنایتی ببیند و بگوید :

«چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بدعهدان
نظر به چشم ارادت نمی‌کنی سویم
گرفتم آتش دل در نظر نمی‌آید
نگاه می نکنی آب چشم چون جویم
من آن نی‌ام که برای حطام بر در خلق
بریزم این قدر، آبی که هست در رویم»

اما این هنوز پایان دوران ستایش سعدی از علاءالدین جوینی نیست. پس از بی‌نتیجه ماندن این قصیده‌ی اتمام حجت، که توأم با پر سوزترین بیان تقاضاست، در دفاترسعدی به قصیده‌ی دیگری خطاب به علاءالدین برمی‌خوریم. این آخرین قصیده خطاب به علاءالدین جوینی خود یک سند تاریخی است و تعمق در آن و قصاید پس از آن، که خطاب به شمس‌الدین جوینی سروده شده، تصویر روشن‌تری از مراوده‌ی شیخ با این دو برادر برجای می‌گذارد :

تبارک‌الله از آن نقش بند ماء معین
که نقش روی تو بسته است و چشم و زلف و جبین
بیا بیا که به جان آمدم ز تلخی صبر
بگوی از آن لب شیرین حکایتی شیرین
دریغ اگر قدری میل از آن طرف بودی

کز این طرف همه شوق است و اضطراب و حنین
میان خط من و دشمنان‌ات فرقی نیست
من‌ات به مهر همی‌میرم و حسود به کین
به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم
که در ایاسه‌ی او جور نیست بر مسکین
ورای قدر من است التفات صدر جهان
که ذکر بنده‌ی مخلص کند علی‌التعیین
برای مجلس انس‌ات گلی فرستادم
که رنگ و بوی نگرداندش مرور سنین
تو روی دختر دل‌بند طبع من بگشای
که پیر بود و ندادم به شوهر عنین
اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی
که زهره داشت که دیبا برد به قسطنطین؟
میان عرصه‌ی شیراز تا به چند آخر
پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین؟
ز روزگار به رنجم چنان که نتوان گفت
به خاک پای خداوند روزگار، یمین
دوای خسته و جُبر شکسته کس نکند
مگر کسی که یقین‌اش بود به روز یقین
حزین نشسته حسودان دولت‌ات همه سال
تو گوش کرده بر آواز مطربان حزین
دوام عیش تو بادا پس از هلاک عدو
چنان که پیش تو دف می‌زنند و خصم دفین
ز دوستان تو آواز رود و بانگ سرود
بر آسمان شده و ز دشمنان زفیر و انین
هزار سال جلالی بقای عمر تو باد
شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

در این قصیده که مطلع آن در صدر این گزیده نشسته است. شیخ از دشواری صبر سخن می‌راند و ضمن بیت «ورای قدر من است التفات

صدرجهان» دریغ می‌گوید که قدر ومقام‌اش درحدی نیست که عنایت خواجه علاءالدین را شامل شود. به بیان صریح می‌گوید که در شیراز پناهی ندارد و از روزگارسختی ورنج می‌بیند. شاید هم با این قصیده، غزل و یا قطعه و حکایتی دیگرفرستاده باشد که از آن به گلی که زمان رنگ وبوی‌اش را نخواهد گرداند یاد می‌کند وبعید نیست که گل جاودان مورد اشاره سعدی این غزل بدیع وشِکوه‌آمیزبوده باشد، که مکملی است بر قصیده‌ی «تبارک الله از آن نقش بند ماء معین».

«تو خود به صحبت امثال ما نپردازی
نظر به حال پریشان ما نیاندازی
وصال ما و شما دیر متفق گردد
که من اسیر نیازم تو صاحب نازی
کجا به صید ملخ همت‌ات فرود آید
بدین صفت که تو باز بلند پروازی
به راستی که نه همبازی تو بودم من
تو شوخ دیده مگس بین که می‌کند بازی
چه جرم رفت که با ما سخن نمی‌گویی؟
چه دشمنی ست که با دوستان نمی‌سازی
من از فراق تو بی‌چاره سیل می‌رانم
مثال ابر بهار و تو خیل می‌تازی
هنوز با همه بدعهدی‌ات دعا گویم
که گر به قهر برانی، به لطف بنوازی
تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را
به یک ره از نظر خویشتن بیاندازی»

هر چند در این غزل و قصیده‌ی نهایی نیز هنوز هیچ بیت امیدوار کننده‌ای، که نشانه‌ی توجه خواجه علاء الدین نسبت به شیخ باشد، نمی‌بینیم، ولی دو بیت آخر قصیده حکایت از یک واقعه‌ی بزرگ تاریخی دارد و آن قتل خواجه مجدالملک یزدی، بزرگ‌ترین دشمن علاءالدین است : «دوام عیش تو بادا پس از هلاک عدو، چنان که پیش

تو دف می‌زنند و خصم دفین». تصویراین قتل درتاریخ جهان‌گشای به شکل رعب‌آوری ترسیم شده است.

«در اثناء این حالات حدیث اتلاف مالی که [مجدالملک و اعوان وی از علاءالدین] گرفته بودند و خود تصرف نموده و به خزانه نرسانیده به موقف عرض ایلخانی تقریر افتاد به عاجل الحال به رد اموال یرلیغ نفاذ یافت و فرمان شد تا امرای بزرگ [سوغونجاق و اوروق] یارغوی آن بدارند به حبس آن جماعت اشاره کردند و بر امتعه و اقمشه‌ی آن اشقیا ختم نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن به دو سه روز خیمه‌ای نصب کردند و مسروقات قماشات از جواهر و ثیاب و ذهبیات و فضیات بدان خیمه نقل نمودند، چون به حضور ایلخان از کیفیت اصل آن پرسیدند زبان آن شقی [یعنی مجدالملک] را قوت حرکت جواب نماند و مجال انکار نداشت چون اعتراف خصم شاهد کار گشت ایلخان سیور غامیشی فرمود و به رد قماشات اشارت کرد عرضه افتاد که هر چه یافته‌ایم از اول تا آخر همه از صدقات ایلخانی بوده است و آن چه اکنون حاصل شد هم از یمن فر دولت روزافزون است و در این قوریلتای همایون به رسم نثار تمکینی نبود این قدر هر چند پر زشت و خوار است خزانه داران بر بندگان دیگر تفریق کنند [و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند]، چون امرا از این کار فارغ شدند آدرَاج تعاویذ و رُقی را که در میان اقمشه در کیسه‌ی کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ به خطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته به لغت عبری و غیر آن. به نزدیک مغول آن شیوه به غایت هایل باشد و ای بسا خلق که به امثال چنین امور هلاک شدند آن حال را در بحث انداختند چون مجال عذر بر او تنگ شد بخشیان توسی (ظ ـ توینی) و جماعت قامان اشارت کردند تا هر تعویذ و رُقیه که یافته بودند در آب آغاشتند آن که آب آن بیفشردند تا عصاره‌ی آن را در آشامد تا شر سحر به او لاحق گردد از شرب آن امتناع نمود آن امتناع خود دفع شر او را دوایی نافع بود و بی‌تدبیر خصمان تقدیری موافق و ناجع و بدان سبب به نزدیک مغولان محقق شد که سحر بوده است چون حدیث سحر بر او درست شد فرمان شد که او را به خصمان سپارند تا او را به یاسا رسانند... چون او را بیرون بردنا ناگاه نعره‌ی مغولان و تکبیر مسلمانان برآمد هرکس که

ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می‌نمود چنان که از مسابقت به قتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سرِ جزور خصومت باشد بر سر او منازعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صباح با نعره و صیاح بودند و اعضاء و اعصاب او را بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند پس از آن او را عضو عضو کرده به هر قطری از اقطار عضوی از اعضای او را فرستادند سر او را به بغداد [و دست او را به عراق و پای او را به فارس] و شخصی زبان او را به صد دینار از سردار بخرید و به تبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیتی گفت

روزی دو سه سردفتر تزویر شدی

جوینده‌ی مال و ملک و توفیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

فی‌الجمله به یک هفته جهانگیر شدی

و چون وی در مقام الاطلاق هلاک گشت اعوان او را از نصاری و غیر هم روزها بود تا به بغداد روان کرده بودند چون ازدروازه‌ی بغداد دررفته اند انصار ومهاجران بغداد رجم ایشان کردند وبه زخم کارد وشمشیرتمامت را به قتل رسانیدند ودربازارهیمه جمع کردند وآتشی افروختند واعضای ایشان بسوختند. این بود خلاصه‌ی رساله‌ی مذکوره و آخرین واقعه‌ای که در این رساله اشاره بدان شده است قتل مجدالملک است که به تصریح جامع التواریخ در روز چهارشنبه هشتم جمادی‌الاولی سنه‌ی احدی و ثمانین و ستمایه (۶۸۱) واقع شد و چون وفات علاءالدین در چهارم ذی‌الحجه‌ی همان سال بوده است پس معلوم می‌شود این رساله را علاء الدین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است».

(علامه محمد قزوینی، مقدمه تاریخ جهان‌گشای، جلد اول)

از این پس دیگر قصیده‌ای خطاب به خواجه علاءالدین جوینی در مجموعه‌ی قصاید شیخ نمی‌یابیم. این امر کاملاً با حوادث تاریخی، چنان که علامه قزوینی نیزتذکرداده، همخوان است. خواجه علاءالدین در فاصله‌ی کمی پس از سیاست بزرگ‌ترین دشمن خویش و بی این که هنوز فراغتی برای اعتنا به قصاید و درخواست‌های شیخ بیابد،

این جهان بگذاشت و برفت و از این پس ما شاهد روی‌آوری شیخ هستیم به آستان برادر دیگر :

«به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار
همیشه بر سگ شهری جفا و جور آید
از آن که چون سگ صیدی نمی‌رود به شکار
نه در جهان گل رویی و سبزه ی زنخی ست
درخت ها همه سبزاند و بوستان گلزار
چو ماکیان به در خانه چند بینی جور؟
چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار ؟
از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
به دام دل چه فرو مانده ای چو بوتیمار؟»

فروزنده‌تر باد چنین چراغی در ادب سرزمین ما، که هیچ زاویه‌ای در گفتار، تاریک نمانده است به فروغ توانایی‌اش و به بلوغ فصاحت اش در بیان. انصاف را که نمی‌توان شکیل‌تر و شیواتر از مقدمه ی این قصیده، قطع امید از آن برادر و تمایل به این یکی را اعلام کرد و ظریفانه گفت : «از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین»؛ این و عده‌ای است دل‌نشین که غزل و قصیده سرای بزرگ می‌خواهد از آن پس بر شاخه ی شمس‌الدین جوینی بسراید و در آن حتی به تلویح گفته می‌شود که ممکن است به بارگاه شمس‌الدین سفر کند :

«چو طاعت آری و خدمت کنی و نشناسند
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار
مرا رفیقی باید که بار برگیرد
نه صاحبی که من از وی کنم تحمل بار
اگر به شرط وفا دوستی به جای آورد
وگر که دوست ندارد، تو نیز دوست مدار
کسی که از غم تیمار من نیندیشد
چرا من از غم و تیمار وی شوم بیمار

درم چه باشد و دینار و دین و دنیی و نفس
چو دوست دست دهد هر چه هست هیچ انگار
دگر مگوی که من ترک عشق خواهم گفت
که قاضی از پس اقرار نشنود انکار
مرا فقیه مپندار و نیک مرد مگوی
که عاقلان نکنند اعتماد بر پندار
که گفت پیره زن از میوه می‌کند پرهیز
دروغ گفت که دست‌اش نمی‌رسد به ثمار
تو را که مالک دینار نیستی سعدی
طریق نیست مگر زهد مالک دینار»

در این قسمت از قصیده، شیخ مقدمه‌ای می‌آورد در بیان فراق و جدایی از خواجه علاءالدین و پیوند با خواجه شمس‌الدین و می‌گوید: هرچه توانسته طاعت آورده و خدمت کرده ولی قدر ندیده است و به آشکار ترین وجهی توجه می‌دهد که او به رفیقی که بار او را برگیرد نیاز دارد، نه صاحب دیوانی که باری نیز بردوش او بگذارد. یادآوری می‌کند که دوست بی‌وفا را می‌توان دوست نداشت و در عین حال معتقد است که نفس دوستی از هر چیز برتر است و آن چند بیت آخر در صراحت بیان و رفع شبهه از خواجه شمس‌الدین قرینه ندارد. بحث سعدی در ابیات پایانی حول این محور است که مبادا خواجه شمس‌الدین او را فقیه و نیک مرد و بی‌اعتنا به دنیا فرض کند و مثال روشنی می‌آورد که پیرزن از میوه پرهیز نمی‌کند بل که دست‌اش به آن نمی‌رسد و باز هم گامی در صراحت بیان پیش‌تر می‌گذارد ومی‌گوید آن‌ها که در زهد چون مالک دینار ـ زاهد و سالک معروف بصری ـ شهره می‌شوند، فقط از آن است که مالک دینار، یعنی صاحب مال و منال دنیا نیستند!...

با این همه این برادر نیز یا به علت دوران بیم و هراسی که در آن به سر می‌برده، یا به علت این که خود را از دسترسی و رویارویی با شیخ دور می‌دیده، باز هم هنوز باری از دوش شیخ برنگرفته است.

مطلع دوم این قصیده که با بیت «کجا همی رود این شاهد شکر گفتار، چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار» از عالی‌ترین نمونه‌های قصیده سرایی مجلل و مکلل است که گوهری را با آن برابر نیست.

«متابع توام ای دوست گر نداری ننگ
مطاوع توام ای یار، گر نداری عار
تو در کمند من آیی؟ کدام دولت و بخت
من از تو روی بپیچم؟ کدام صبر و قرار
همیشه در دل من هر کس آمدی و شدی
تو برگذشتی و نگذشت بعد از آن دیار
اگر ملول شوی، حاکمی و فرمانده
وگر قبول کنی، بنده‌ایم و خدمتکار
حلال نیست محبت مگر کسانی را
که دوستی به قیامت برند سعدی‌وار
سخن به اوج ثریا رسد اگر برسد
به صدر صاحب دیوان و شمع جمع کبار
جهان دانش و ابر سخا و کان کرم
سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار
خدایگان صدور زمانه شمس‌الدین
عماد قبه‌ی اسلام و قبله‌ی زوار»

مقدمه‌ی مطلع دوم قصیده، بیان آرزوی سعدی است دراشتیاق به پیوند با شمس‌الدین و زبانی که در این قصیده به کار می‌برد، چندان یگانه است که در پایان آن، شیخ ما از شدت شیرین‌کاری در بیان، حتی به شکسته‌نفسی می‌پردازد و شعرش را هنوز لایق بارگاه شمس‌الدین نمی‌داند.

«که می‌برد به خداوند منعم محسن
پیام بنده‌ی نعمت‌شناس شکرگزار
مرا هزار زبان فصیح بایستی
که شکر نعمت او کردمی یکی ز هزار

چو بندگی نتوانم همی به جای آورد
به عجز می‌کنم از حق بندگی اقرار
وگر به جلوه‌ی طاووس شوخیی کردم
به چشم نقص نبینندم اهل استبصار
که من به جلوه‌گری پای زشت می‌پوشم
نه پر و بال نگارین همی‌کنم اظهار
به سوق صیرفیان در، حکیم آن را به
که بر محک نزند سیم ناتمام عیار
هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست
که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار
برای ختم سخن دست در دعا داریم
امیدوار قبول از مهیمن غفار
ثبات عمر تو باد و دوام عافیت‌ات
نگاهداشته از نائبات لیل و نهار»

ولی دریغ که خواجه شمس‌الدین پاسخ درخوری به این قصیده‌ی وحیده‌ی شیخ نمی‌دهد، چرا که آخرین قصیده‌ای که در دفتر قصاید شیخ خطاب به شمس الدین و به طور کلی خطاب به جوینی‌ها باقی است، قصیده‌ی بسیار کوتاهی است که در آن نشانه‌های یأس و رنجش از این برادر نیز، تا آن جا که او را درد ناشناس می‌خواند، آشکار است :

«نظر دریغ مدار از من ای مه منظور
که مه دریغ نمی‌دارد از خلایق نور
به چشم نیک نگه کرده‌ام تو را همه وقت
چرا چو چشم بد افتاده‌ام ز روی تو دور
تو را که درد نبوده‌ست جان من همه عمر
چو دردمند بنالد نداری‌اش معذور
تن درست چه داند به خواب نوشین در
که شب چه‌گونه به پایان همی‌برد رنجور ؟
مرا که سحر سخن در همه جهان رفته‌ست

ز سحر چشم تو بی چاره مانده ام مسحور
تو بر سمندی و بی چاره گان اسیر کمند
کنار خانه ی زین بهره مند و ما مهجور
تو پارسایی و رندی به هم کنی سعدی
میسرت نشود مست باش یا مستور
اجل و اعظم آفاق شمس دولت و دین
که برد گوی نکونامی از ملوک و صدور»

از این بیش دیگر نه قصیده ای در فهرست قصاید سعدی مانده است که در آن ها ذکری رفته باشد از نیک و بد جوینی ها و نه احتمال عمری برای این برادر دوم بد عاقبت که شیخ کوشش تازه ای در وصلت با وی به کاربرد. تذکراین نکته به جاست که خواجه علاءالدین خود صاحب اثر و صاحب قلم بوده، نثر وی در تاریخ جهان گشای از تکلف متداول زمانه فاصله داشته و شاید به همین سبب هنرنمایی های شیخ در او تأثیرکاملی نمی کرده است. ولی خواجه شمس الدین که از این عنایت خداوندی بی بهره بوده، در نواختن صاحبان سخن و نظر به حال آنان کوتاهی نداشته، در این روال، مثال بوده است و با این همه نشانه ای نمی یابیم که درباره ی سعدی نیز شیوه ی شهره ی خویش را سپرده باشد.

«برادرمصنف، شمس الدین محمدجوینی در اواخر عهد هلاکو و در تمام سلطنت دو پسرش اباقا و تکودار معروف به سلطان احمد یعنی قریب بیست و دو سال (سنه ی ۶۶۱ – ۶۸۳) وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و زمام حل و عقد جمیع ممالک واقعه در غرب جیحون که در تصرف اعقاب تولی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام به دست او بود و جز پادشاه هیچ دستی بالای دست او نه و ثروت او به جایی رسید که روزی یک تومان (یعنی ده هزار دینار) حاصل املاک او بودی و ترجمه ی حال وحکایات جود و کرم و هنر پروری و شعر دوستی وی در کتب مبسوطه ی تاریخ مشروحاً مسطور است و این جا موضع تفصیل آن نیست، وبالاخره پس از یک عمر سعادت و عزت در

چهارم شعبان سنه ی ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی اَهَر (در قراجه داغ حالیه آذربایجان) به فرمان ارغون بن اباقا بن هولاکو به قتل رسید، و چهارپسر او یحیی و فرج الله ومسعود واتابک را نیز پس از اندک مدتی بر عقب پدرفرستادند، و نواده ی او علی پسرخواجه بهاءالدین بن شمس الدین را درسنه ی ۶۸۸ درکاشان به قتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد، وبرادر این علی محمود ازخوف، به علت خفقان مبتلی گشت و درآخر عهد کیخاتو وفات یافت، و منصور پسر علاءالدین عطا ملک را در همین سال از حله بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند و از فرزندان صاحب شمس الدین فقط زکریا که در ابخاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاک شدند، و در شهور سنه ی ۶۹۲ که صاحب تاریخ وصاف به تبریز رسیده، مقابر شمس الدین و برادرش علاءالدین عطا ملک و هفت پسران ایشان را در چرنداب تبریز زیارت کرده است».

(علامه ی قزوینی، مقدمه ی جلد اول تاریخ جهان گشای، صفحات س و سا)

و آن گاه درکمال حیرت می بینیم که شیخ هیچ اشاره و رثایی در مرگ این بزرگ ترین ممدوحان خویش ندارد که تاریخ و ادب از مرگ آنان ظهور اندوه کرده، در قتل شمس الدین جوینی ندبه ها نموده است :

«بالاخره حکم شد تا آن بنیان فضل و معالی را خراب گردانند و در موضعی به نام مونیه نزدیک اهر او را به سیاستگاه آوردند. دردم مرگ لحظه ای امان خواست. امان دادند. غسل و طهارتی کرد و با قرآنی که داشت، تفأل نمود. پس وصیت نامه به فرزندان نوشت... چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند : هر چه ازتو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم. روز دوشنبه ی چهارم شعبان سنه ی ۶۸۳ هنگام نماز عصر او را شهید کردند.

یکی از فضلای عصر گفته

از رفتن شمس از افق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح
برزد نفس سرد و گریبان بدرید

خبر این واقعه که در اطراف بلاد منتشر گشت همگان از خواص و عوام

گریستند. حتی شیرازیان که هرگز صاحب را ندیده بودند شکسته بال و پریشان حال شدند. بعد از قتل او اموال‌اش را که منبع خیر و برکت بود در ضبط آوردند و فرزندان او یحیی و فرج‌اله و مسعود و اتابک را که ستارگان سپهر مکارم بودند، کشتند».

(عبدالحمید آیتی، تحریر تاریخ وصاف، ص ۸۳ و۸۴)

آیا شیخ در مجموع دلِ خوشی از ارتباط با این دو برادر نداشته و یا غضب بی‌امان مغولان به این خاندان چندان بوده که وی را زهره‌ی یادی از آنان نمانده است؟ هرکدام که باشد برای شیخ ما یادگار خوشی نگذارده در افواه و در خیال خردمندان :

«عجیب است که مردِ رهاگردی (امروزه به جای رهاکن گویند ول کن. پس رها = ول) بی‌عهد و عنان، چون سعدی که در عالم «آزادگی و بی‌نیازی ودرویشی» –البته به طورقُچون– فقط فهرست «ممدوحان‌اش» نزدیک به دویست صفحه‌ی بزرگ را سیاه کرده است آن هم «ستودگانی به مدح و مرثیه» که یک سر زنجیره‌شان به سُبحه‌ی پلید و دست و دامن آلوده‌ی تبهکاری فرومایه و ناکس و نامردم بهره‌کش و زالوی هستی «خلق‌های وسیع» امپراطوری گسترده‌ی اسلام، چون خلیفه‌ی عرب پیوند «بی‌تعلقی» راست کرده است و یک سرش به قبضه‌ی شمشیر خون‌ریز ایلخانِ آشامه خون مغول، جانشین کفرنشان فاتح کبیر و عجبا که به حکم «بنی آدم اعضای یکدیگرند!» طومار طویله‌ی «ممدوحین شیخ ما» کفرو ایمان وخودی و بیگانه و غالب و مغلوب همگان توبره‌ی مدح بر سرآویخته دارند و سر در آخور «کسموپرلیتیسم اسلامی» که در آفرینش زیک گوهرند، آن وقت یک چنین بزرگوار شیرین‌شماری به شیفته مردِ شوریده رنگ شیدا شمایل عاشق سرسپرده‌ای چون مولوی که مسند «مولویت» و مدرس مرید خود و پدر خود را ترک می‌گوید و همه تعینات پیدا و پنهان را فرو می‌گذارد و حتی علقه‌ی خانه و خانواده و زن و فرزندان را در راه خدمت به قلندری سودایی پشت پا می‌زند و از همه‌ی داروندار خود برای خدمت مردانِ مرد دست می‌شوید و این از همت و مردانگی باطنی و معنوی. و اما در «مردی ظاهری و صوری» او نیز همین بس که از خواتین اندرون حرم چند فرزند از نطفه‌ی او به

عرصه رسید که در همان عهد زندگی‌اش هر یک از فرزندان نرینه‌ی او لااقل یک دو مادینه چنان چون دختر سعدی را در «حباله‌ی زحمت دادن» داشتند و حتی امروز هم پس از هفتصد سال نسل و نطفه‌اش زنده و برقرار است. بله، آن چنان عزیزی به این چنین مرد مردانه‌ای می‌گوید مردی نیی و خدمت مردی نکرده‌ای! و حال آن که مولانا گذشته از پدرش و همچنین سید ترمذی، مدتی از جان و دل سر بر آستان خدمت شمس نهاده بود، نه تنها خودش چنین بود که حتی فرزندان و خاندان‌اش این چنین بودند و مولانا هر چه داشت از همین تسلیم محض و سرسپردگی و خدمت مردان داشت چنان که خود به اشاره و صراحه بارها و بارها متذکر این معنی شده است».

(مهدی اخوان ثالث، نقیضه و نقیضه سازان، پاورقی ص ۱۵۶و۱۵۷)

هنوز بر من عیان نیست دلیل پرخاش کم سابقه‌ی اخوان به شیخ، که در یکی دو نمونه‌ی دیگر نیز در کار او، بیش‌تر به اشاره، شاهد آن بوده‌ام.

دوران شناسی آثار سعدی

هنوز بزرگان سعدی‌شناس ما معلوم نکرده‌اند که بالاخره شیخ اجل پیش از ۶۵۵، که بنا برمعروف سال تدوین بوستان است، شهرتی در شاعری داشته است یا خیر. دراین‌باره نیز چندان اقوال ضد و نقیض فراوان گفته‌اند که کشف نظر واحد و پذیرفته شده‌ای که مشروع و مقبول و قابل استفاده باشد، میسر نشده است:

«سعدی کسی نبوده است که در عهد خود گم‌نام باشد تا به تعیین دوره‌ی شروع نفوذ و انتشار اشعار وگفتارش درمیان خلق بعد از وفات او محتاج باشیم. چه **تقریباً مسلم است که نگارنده‌ی نقش بند گلستان در همان اوان تألیف** آن **کتاب، یعنی در ۶۵۶ کاملاً مشهور بوده** و این که می‌گوید «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده و

صیت سخن‌اش که دربسیط زمین رفته وقصب‌الجیب حدیث‌اش که چون نیشکر می‌خورند و رقعه‌ی منشآت‌اش که چون کاغذ زر می‌برند» می‌فهماند که از همان تاریخ تازگی سبک سخن و بلاغت و بیان، استادی سعدی را بر همه‌ی بلیغان و سخن‌شناسان مسلم کرده بود و نام و کلام او بر سر همه‌ی زبان‌ها می‌گشته است». (عباس اقبال، زمان تولد و اوایل زندگی سعدی. مجله‌ی تعلیم و تربیت، سال هشتم، شماره ۱۱ و ۱۲)

باری دیگر، به توصیه‌ی استادان و فقط عطف به اشارات خود شیخ، باید بپذیریم که هنوز سخن از دهان شیخ اجل خارج نشده در بسیط زمین جاری می‌شده، درست در همان سال ۶۵۶، یعنی سال درهم ریزی جهان اسلام به علت پایان دوران خلافت، این جهان آشفته و بلاتکلیف مشغول به ذکر جمیل سعدی بوده است. اما حسن اقرار استاد اقبال در این است که لااقل آشکار می‌شود پیش از آن تاریخ هیچ ذکری از سعدی، حتی در همان شیراز و در اسناد و افواه آن زمان، جاری نبوده است.

«این جمله همه اشاراتی است بر این که سعدی حتی در اوایل عهد اتابک ابوبکربن‌سعد (۶۲۳ – ۶۵۸) نیز لابد به علت جوانی نه به علتی دیگر **هیچ گونه شهرتی نداشته** تا چه رسد به عهد سعدبن زنگی (۵۹۹ – ۶۲۳) و یکی دیگر از دلایل این نکته آن که در سراسر کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم که به سال ۶۳۰ به قلم شمس قیس‌رازی در شیراز به نام اتابک ابوبکربن سعد تألیف یافته هیچ اشاره یا ذکری از سعدی نیست در صورتی که آن مؤلف شعر جمعی از معاصرین خود را که از آن جمله است کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی متوفی سال ۶۳۵ (پنج سال بعد از تألیف المعجم) و نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی از مداحان اتابک ابوبکر بن سعد در کتاب خویش آورده و اگر سعدی در این تاریخ حائز مقام اعتبار و اشعارش در میان مردم مشهور شده بوده هیچ علت نداشته است که شمس قیس که قریب ده سال در وطن سعدی و در دستگاه خاندانی که سعدی از خواص ایشان بوده می‌زیسته از ذکر او و ایراد اشعارش در المعجم خودداری کند و نظیر همین نکته است نبودن ذکری

یا شعری از سعدی در دو کتاب جهان‌گشای جوینی و معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی که اولی در ۶۵۸ و دومی در اواخر نیمه‌ی دوم قرن هفتم تألیف شده و این دو مؤلف هم با این که مثل صاحب المعجم به اشعار کمال الدین اسماعیل اصفهانی استناد جسته‌اند به هیچ وجه به ذکر سعدی یا ایراد شعری از او نپرداخته و این نیز می‌رساند که **مقارن تألیف این کتب هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرت‌اش عالم‌گیر نشده بوده است**». (همان، ص ۶۴۳)

انصاف بدهید که مروت نیست خواننده در یک مقاله‌ی واحد و به قلم یک نگارنده‌ی واحد و درباره‌ی یک امر واحد و به فاصله‌ی فقط چند برگ، دو اظهارنظربه کلی مغایر ومتفاوت و متضاد با یکدیگر بخواند که یکی می‌گوید صیت سخن سعدی همان در زمان نگارش گلستان به جهان می‌رفته و چند صفحه‌ی بعد بخوانیم «مقارن تألیف این کتب (گلستان و بوستان) هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرت‌اش عالم‌گیر نشده بوده است».
باری، هیچ قول درست متکی بر سندی در این باب نداریم که شیخ ما پیش از تألیف گلستان و بوستان، تدوین و تحریری به دست داشته است یا خیر؟ و کسی کوشش کارآمدی نکرده است تا آشکار کند تاریخ ادب سرزمین ما نخستین بار از چه زمان نام و کاری از شیخ اجل را به یاد می‌آورد.

«و اما درباره‌ی کیفیت اشتهار شاعری به «سعدی» که لقب شعری (تخلص) اوست اختلاف است. بنابر اقوال متقدمین تخلص او به سعدی به سبب ظهور اوست در روزگار اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری (۵۹۹ـ۶۲۳) و بنا بر نظر ابن الفوطی در کتاب تخلیص مجمع الآداب به علت انتساب سعدی است به سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی. و این نظر ثانوی مورد قبول غالب محققان معاصر است. اما مطلقاً بعید به نظر نمی‌آید که سعدی نام شاعری خود را از نام سعد بن زنگی گرفته باشد زیرا در اواخر روزگار آن اتابک، جوانی نزدیک به بیست سالگی بود که قاعدتاً با قریحه و استعداد خارق‌العاده‌ای که داشت می‌بایست در همان

اوان آغاز شاعری کرده و بنا بر رسم زمان به لقب شعری (تخلص) حاجت یافته و آن را از نام پادشاه عصر خویش گرفته باشد، منتهی چون در حداثت سن بود هنوز به دربار راه نداشت تا در شمار مداحان اتابک سعد درآید و مدایح او را در دیوان خود ثبت کند. رد این نظر مستلزم آن است که سعدی تا نزدیک سال ۶۵۵ که تاریخ بازگشت او به فارس و درآمدن در ضل عنایت اتابک ابوبکربن سعد و پسرش سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی است، یعنی تقریباً تا پنجاه سالگی خود اصلاً شعری نگفته و به تخلصی حاجت نیافته باشد.» (کورش کمالی سروستانی. سعدی‌شناسی، دفتر اول، ص ۱۲۷، به نقل از دکتر ذبیح‌الله صفا، مقاله‌ی «سعدی.»)

هر چند در نقل فوق لااقل سه تضاد و تناقض سنگین قابل بحث، به ویژه در تقابل با زندگی‌نامه‌ی رسمی شیخ، نهفته است ولی اجابت امریه‌ی استاد صفا مقدم است که ببینیم آیا شیخ اجل تا پیش از تألیف گلستان و بوستان شعری گفته و به تخلصی محتاج بوده است، یا نه.

جست‌وجو در اسناد فرهنگی پیش از سال ۶۵۵، که در آن‌ها حتی به تلویح و تلمیح اشاره‌ای به شیخ رفته باشد، بی‌فایده است. جمال خلیل شروانی در «نزهة‌المجالس»، جُنگ معتبری از رباعی‌های قریب به ۳۰۰ شاعر فراهم آورده، که در آن به قول دکتر محمد امین ریاحی، مصحح محترم کتاب، از شاعران اواخر قرن هفتم هجری نیز یادی آمده است.

«از این‌ها گذشته، باید دو نکته را جدا جدا مورد دقت قرار دهیم: اول ببینیم شاعران بزرگی که شعر آن‌ها به فراوانی در کتاب آمده، گویندگان کدام عصرند؟ دوم این که آخرین کسانی که نام و شعرشان در این جا آمده، از کدام دوره‌اند؟

در این جا نام و سال مرگ بازپسین کسانی را که شعرشان در کتاب آمده، و این رویهمرفته زمان تألیف را می‌رساند، به ترتیب می‌آوریم

سلیمان شاه ایوه‌ای، مقتول ۶۵۶، فخر مراغه‌ای زنده‌ی ۶۵۶. اثیر اومانی، متوفی ۶۵۶ یا ۶۶۵، رفیع مکبرنی ابهری، متوفی ۶۷۲، قطب

عتیقی، متوفی ۶۷۹ یا ۶۷۵. صاحب سعید شمس‌الدین، مقتول ۶۸۳. فخر مستوفی، مقتول ۶۸۹.
اما اکثر گویندگان مهمی که رباعی‌های آن‌ها بیش‌ترینه‌ی رباعی‌های کتاب را تشکیل می‌دهد، همان گونه که پیش از این گفته‌ایم، در قرن ششم و اوایل قرن هفتم می‌زیسته‌اند».

(دکتر امین ریاحی، مقدمه‌ی کتاب نزهةالمجالس، ص ۴۸)

مصحح محترم کتاب نزهةالمجالس، چند سطر بعد با حیرتی که آمیخته با اندکی ملاحت کنایه‌آمیز است می‌نویسد.

«و بالاخره از بزرگ‌ترین و پرآوازه‌ترین شاعر آن روزگار، سعدی، شعری نیست، که گر چه او در ۶۹۰ درگذشته. اما در سال ۶۵۶ مقارن تألیف گلستان ذکر جمیل او در افواه عوام افتاده، و صیت سخن‌اش در بسیط زمین رفته بود، و قسب و جنیب حدیث‌اش را همچون شکر می‌خوردند و رقعه‌ی منشات‌اش را چون کاغذ زر می‌بردند».

(دکتر محمد امین ریاحی، همان جا، همان صفحه)

هر کوششی برای یافتن مصرعی شعر از شیخ و یاد و اثر و ذکری از وی در اسناد فرهنگی پیش از تألیف گلستان و بوستان، مطلقاً مواجه با ناکامی است. با این همه امکان امحاء آثار و از جمله آثاری که در آن‌ها یادی از شیخ بزرگوار در نیمه‌ی اول قرن هفتم رفته باشد، کم نیست. پس برای اثبات شاعر و مؤلف بودن و یا نبودن سعدی، پیش از تاریخ تألیف گلستان و بوستان، چاره نیست جز این که راه تحقیق بپوییم و فصلی بیاوریم که یکباره بر این همه ناهمجنس‌گویی منتشره در این باب که شیخ سعدی در اوان تألیف گلستان و بوستان شهرتی داشته یا نه، ختمی مؤکد و مشخص بگذارد.

«سعدی از آن نیک‌بختان است که در زمان خود، حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود را شنید و این ناموری او در زمان اتابک ابوبکر به اوج رسید». (کورش کمالی سروستانی، سعدی‌شناسی، دفتر اول، ص ۱۵۱، به نقل از دکتر رضازاده‌ی شفق، مقاله‌ی سعدی)

این که استاد از کجا رصد فرموده‌اند که سعدی حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود می‌شنیده، نکته‌ای است که بی‌ورود بی‌عرصه‌ی جست‌وجوی محققانه، درست یا نادرست آن معلوم نخواهد شد. گفته‌اند که شیخ ما در اوایل جوانی و شباب، در محضر ابن‌جوزی به بغداد بوده است. بدین ترتیب شاید شیخ در همان زمان، به بغداد غزل فارسی می‌گفته، اعراب صیت شهرت غزلیات فارسی او را از بغداد به ری و شیراز و کاشغر می‌رسانده‌اند و از آن جا بار دیگر این آوازه به بغداد بازمی‌گشته و گوش شیخ را می‌نواخته است. در این صورت چرا چنین صیت سخن پردامنه‌ای در جایی منعکس نیست، هیچ عرب و عجمی آن را به یاد نیاورده و ثبت و ضبط و ربطی از آن نمی‌یابیم؟

راه‌حل معضل، کنکاش در آثار شیخ است. از سعدی بزرگوار ما کلیاتی مانده است، که در تاریخ تألیف گلستان و بوستان‌اش تردیدی نیست. چرا که مؤلف، خود آن‌ها را محصول ذوق پس از پنجاه سالگی خویش خوانده و سال تألیف آن‌ها را مؤکد کرده است.

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پر در شد این نام بردار کنج (سعدی، بوستان، مقدمه)

در این مدت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود (سعدی، گلستان، مقدمه)

پس ناگزیریم که به غزلیات و قطعات و مدایح و مراثی و رباعیات شیخ وارد شویم و نشانه‌ای از خلق آن‌ها پیش از تألیف گلستان و بوستان بجوییم. برای این ورود سه مفتاح مشخص به دست داریم:

اول، ببینیم در این آثار، مقدم بر همه، از کدام نام شناخته شده‌ی تاریخی، ذکر رفته است و زمان و دوران صاحب نام را دریابیم.

دوم، اشاره به گذر عمر را در سخنان شاعر بسنجیم.

و سوم، با تأملی در سیر فصاحت و ذهن و سخن شاعر، نشانه های تدریجی پختگی عمر و اندیشه را در افت و خیزهای بیان او دریابیم. برای وضوح مطلب، همین مفتاح ها را در زندگی و آثار خواجه شمس الدین حافظ شیرازی به کار می بریم که سال تولد او را ۷۲۰ تا ۷۲۴ و وفات اش را ۷۹۲ شناخته اند.

«در واقع تاریخ حیات شاعر در هیچ مأخذ قدیم نیست. قدیم ترین شعری که در دیوان اش هست یک قطعه ی ظریف و طیبت آمیز است در باب استر گم شده ی وی، که شاعر جوان شیراز در روزگار جلال الدین مسعود شاه، و به هر حال پیش از سال ۷۴۳ هجری قمری که سال وفات این پادشاه است، جرأت کرده بود آن را در خواب درون اصطبل سلطنتی بیابد، اگر در این هنگام شاعر جوان اندکی بیش از بیست سال داشته است می بایست در حدود ۷۲۰ هجری قمری به دنیا آمده باشد. در این صورت، هنگام مرگ، سال ۷۹۲ هجری قمری، لابد هفتاد سال داشته است یا بیش تر». (دکتر عبدالحسین زرین کوب، از کوچه ی رندان، مقدمه، ص ۵۶)

همین مطلب را تقریباً با همین بیان، استاد معانی، قاسم غنی، در مجموعه ی ماندنی «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» بدین گونه آورده است

«خواجه حافظ قطعه‌ای به طور مطایبه برای شاه جلال الدین مسعود اینجو گفته که از آن چنان برمی‌آید که یکی از کسان مسعود شاه استری از حافظ دزدیده بوده و خواجه حافظ به وسیله ی این قطعه به طور مطایبه به او تذکر می دهد و آن قطعه این است :

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا
ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
صیت مسعودی و آواز شه سلطانی
گفته باشد مکرت ملهم غیب احوال ام
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
دو سه سال آن چه بیاندوختم از شاه و وزیر

همه بربود به یک دم فلک چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیال ام که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شه ام پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می خورد
توبرد افشانه به من گفت مرا می دانی؟
هیچ تعبیر نمی دانم اش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

به طوری که گفته شد در نوزده رمضان هفتصد و چهل و سه، امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو به دست یاغی باستی کشته شد. بنا بر این اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که در هفتصد و نود و دو وفات یافته است اقلاً چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیم ترین گفته های منظوم خواجه است».
(دکترقاسم غنی، بحث درآثار و افکار واحوال حافظ، جلد اول، ص۴۹)

بدین ترتیب و به قیاس اشاره‌ی خواجه که می‌گوید استرش را از اندوخته ی دوسه ساله ی شاه و وزیر به دست آورده، می توان حافظ را پیش از بیست سالگی نیز سخن‌سرایی قابل حضور در بارگاه شاهان وسایه وزیران دانست ومدعی شد که خواجه ازاوان نوجوانی غزل را چون نگینی بر حلقه ی سخن خویش می گردانده است و از آن جا که در دیوان خواجه مدح و اشاراتی بر شاه اسحاق اینجو، امیر مبارزالدین محمد، شاه شجاع و شاه منصور، یعنی تمامی سلسله ی حاکمانی که در حیات خواجه به شیراز فرمان رانده‌اند، می یابیم، پس جای کم‌ترین تردیدی نمی‌ماند که خواجه در تمامی عمر سخن تازه می کرده و نفس بی طراوت غزل برنمی‌آورده است.
مفتاح دوم این که، محتوای بیان خواجه با سنین عمر او همراه و همخوان است و بازتاب درخشش دوران مختلف عمر او را در آینه ی غزلیات اش به وضوح شاهدیم.

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز
بس طور عجب لازم ایاب شباب است

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش

عشق و شباب و رندی مجموعه ی مراد است
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

این اشارات آشکار به جوانی در دیوان خواجه، به ده ها تعبیر دیگر تکرار شده است و خون جوان، سرمست و توانا، که پروای هیچ ملامتی ندارد، در رگ های بخشی از غزلیات خواجه جاری است.

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارک‌الله از این فتنه ها که در سرماست

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است

کام‌روایی و تمتع، بی‌دغدغه و هراس از غیر، از آن دست که خاص سال های مطمئن جوانی است، که حتی دلبران را نیزبه هیچ می گیرد، مضمون بیت های بسیاری در دیوان خواجه شمس‌الدین است.

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس
که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد

مراد دل ز که پرسم که نیست دلداری
که جلوه ی نظر و شیوه ی کرم دارد

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
بخت‌ام ار یار شود رخت‌ام از این جا ببرد

کو حریفی کش و سرمست که پیش کرم‌اش
عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

حافظ ابایی ندارد که قدرت خویش را به رخ آسمان نیز بکشد. نه فقط بزم صوفیان، که چرخ را بر هم می‌زند و می‌خواهد سهم خود از بهشت خداوند را به زور بستاند.

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک

فردا اگر نه روضه‌ی رضوان به ما دهند
غلمان ز روضه، حور ز جنت به در بریم
بیرون جهیم سر خوش و از بزم صوفیان
غارت کنیم باده و شاهد به برکشیم

سیر صحیح عمر، از برنایی و جوانی به میان‌سالی و از آن جا به پیری وناتوانی، از ساده انگاری و قلدری تا حذاقت اندیشه و پختگی، دوران به دوران، در غزل حافظ پی گرفتنی است و آشکارا می‌بینیم که در گذر سالیان، آن بیان یکه تازانه و پرهیمنه‌ی شاعر در جوانی، اندک اندک به لابه‌سرایی‌های ناگزیر می‌گراید:

چهل سال رنج و غصه کشیدم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

ای خرم از فروغ رخ‌ات لاله‌زار عمر
باز آ که ریخت بی‌گل روی‌ات بهار عمر

این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است
دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

و سرانجام نیز در کف تقدیر و به هودج پیری، آن گاه که آدمی راهی سلامتگه مرگ می‌شود، حافظ نیز چون بی‌شمار ناگزیران دیگر، به

ناتوانی نهادینه ی انسان گردن می گذارد.

به فریادم رس ای پیر خرابات
به یک جرعه جوانم کن که پیرم

ز دیده خون بچکاند فسانه ی حافظ
چو یاد وقت و زمان شباب و شیب کند

دریغ قافله ی عمر کان چنان رفتند
که گردشان به هوای دیار ما نرسد

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو
رندی و هوس‌بازی در عهد شباب اولی

دیوان خواجه حافظ، هیچ حلقه ی مفقوده ندارد. می توان در آن حافظ های دائماً دگرگون شونده‌ای را یافت، که به نیازعمر، سازهایی به نواهای مختلف می نوازد.

«شک نیست که حافظ در دوره های گوناگون زندگی، چه بر اثر سن ـ و ـ سال و چه شرایط زندگی وی در هر دوره‌ای، در حال ـ و ـ هوای گوناگونی شعر سروده است. برای مثال، غزل هایی که در اوج شنگی و شادی و شادخواری سروده شده و زندگی‌پرستانه است از آنِ دوران اوج پختگی جوانی اوست و غزل های دوره ی پیری‌اش بیش‌تر رنگ حسرت و نومیدی و شکایت از زندگی و بی‌وفایی جهان دارد».

(داریوش آشوری، هستی شناسی حافظ، ص ۲۶)

به یک معنا، حافظ از «بیان» صرف آغاز می کند و در گذر عمر است که اندک اندک به حوزه ی «اندیشه» می خزد. در این مسیر چه اوج و فرودها که می‌سپرد و چه بس فریادهای حیرت سرمی دهد از فرط سردرگمی:

من که سردرنیاورم به دو کون
گردن‌ام زیر بار منت اوست

تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس به قدر همت اوست

دوران شناسی زندگی حافظ، تأثیر زمان بر خلاقیت و آثار او و نیز دنبال کردن سیر فصاحت و طبخ اندیشه ی حافظ، همه و همه کاری است سهل و صریح، که به مهلت عمر، این قلم گزافه گوی، به سودای دوران شناسی سخن حافظ نیت کرده است، تا خواجه را وارهاند از این همه مدعی مبهم گو که راز حافظ شیراز را همطراز برگ و ساز خویش گرفته اند.

و بالاخره با مفتاح سوم، این مطلب گشوده می شود که غزلیات حافظ را می توان از نظر فصاحت، ارزش ادبی، قدرت بیان و مضمون اندیشه گروه بندی کرد. آقای نصرالله مردانی در «حافظ» غزلیات خواجه را به ۶ دسته تقسیم کرده، ۲۳ غزل را عالی ۱، ۴۳ غزل را عالی ۲، ۱۳۵ غزل را خوب ۱، ۱۸۰ غزل را خوب ۲، ۷۷ غزل را متوسط ۱ و بالاخره ۲۹ غزل را متوسط ۲ شناخته اند. اگر بخواهیم دسته بندی فوق را، که کمی خجولانه ودست به عصاست، به صورت صریح تری درآوریم، به این نتیجه ی آشکارتر و بی ابهام تر می رسیم که غزلیات خوب دیوان خواجه ۶۶ غزل، غزلیات متوسط، ۳۱۵ غزل و غزلیات سست آن ۱۰۶ غزل است.

من البته اسلوب ایشان را در این ارزش گذاری نمی دانم ولی می دانم که در یک بررسی خوش بینانه، دست کم ربعی از غزلیات خواجه، آن چنان که در یکی دو نمونه ی زیر می آورم، به گونه ای همه جانبه سست است و معلوم می کند که سیر فصاحت و اندیشه در حافظ، به مقتضای افزونی عمر و ظرفیت انبان تجربه و فراگیری خواجه، رو به کمال و فزونی است و خود حجت دیگری است بر غزل سرایی خواجه از جوانی و ناپختگی تا زوال زبان به زور بازوان مرگ.

دل من در هوای روی فرخ
بود آشفته همچون موی فرخ

به جز هندوی زلف‌اش هیچ کس نیست
که برخوردار شد از روی فرخ
سیاهی نیک بخت است آن که دایم
بود همراز و همزانوی فرخ
شود چون بید لرزان سرو آزاد
اگر بیند قد دل‌جوی فرخ
بده ساقی شراب ارغوانی
به یاد نرگس جادوی فرخ
دو تا شد قامت‌ام همچون کمانی
ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
نسیم مشک تاتاری خجل کرد
شمیم زلف عنبربوی فرخ
اگر میل دل هر کس به جایی‌ست
بود میل دل من سوی فرخ
غلام همت آنم که باشد
چو حافظ بنده و هندوی فرخ

رفتم به باغ صبح‌دمی تا چنم گلی
آمد به گوش ناگه‌ام آواز بلبلی
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا
وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دم به دم
می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
آن را تفضلی نه و این را تبدلی
چون کرد در دل‌ام اثر آواز عندلیب
گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی
بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی
کس بی‌بلای خار نچیده‌ست از او گلی
حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ
دارد هزار عیب و ندارد مدخلی

اینک همین اسلوب و همین مفاتیح را در کلیات شیخ بزرگوار سعدی شیراز نیز به کار گیریم. سعدی اگر از نوجوانی در صف صاحبان سخن می رفت، باید درکلیات او ردی ازنام ودوران سعد زنگی، ابوبکر بن سعدبن زنگی و سعدبن ابوبکر بن سعد زنگی را، که در فاصله ی نوجوانی تا پنجاه و چند سالگی شیخ بزرگوار به شیراز حکم رانده اند، بیابیم. گفتیم که زمان تألیف گلستان و بوستان به تصریح شاعر وتدقیق درمطالب آن به پس ازپنجاه سالگی سعدی محول است و از چرخه ی تحقیق ما بیرون می ماند. با این همه اگر تاریخ رسمی

تألیف گلستان و بوستان را بپذیریم، معلوم می شود که سعدی در یک دوران کوتاه و یک ساله ی خلاقیت، در مواضع متعددی در گلستان و بوستان از حاکم زمان، ابوبکربن سعد زنگی، به پند یا به تلطف وتنبیه یاد و نام برده است و درهردوکتاب مستطاب، به آستانه و نام ابوبکر بن سعد زنگی اشاره دارد. در بوستان می گوید :

ولی نظم کردم به نام فلان
مگر باز گویند صاحب دلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود
در ایام بوبکر بن سعد بود
سزد گر به دورش بنازم چنان
که سید به دوران نوشین روان
جهان بان دین پرور دادگر
نیامد چو بوبکر بعد از عمر

و در مقدمه ی گلستان نیز می آورد :

«بل که خداوند جهان و قطب دایره ی زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، اتابک اعظم، مظفرالدنیا والدین، ابوبکر بن سعد بن زنگی، ظل اله تعالی فی ارضه، رب ارض عنه و ارضه، به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده».

بدین ترتیب گلستان و بوستان هر چند در اواخر عمر و سلطنت

ابوبکر بن سعد بن زنگی یعنی در فاصله ی دو سال و اندی مانده به مرگ ابوبکر تألیف شده، باز هم لااقل در قریب به هفت موضع از این دو کتاب ذکری از سلطان به وجوه گوناگون رفته است یاد و نام ابوبکر بن سعد بن زنگی در قصاید و مراثی نیز، به پس از حادثه ی خراب بغداد به سال ۶۵۶، که باز هم پس از تألیف گلستان و بوستان است، مربوط می شود.

اما در غزلیات شیخ مطلقاً و از هیچ بابی ذکری از سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد بن زنگی نیامده است. حال آن که اگر غزلیات را حاصل دوران پیش از تألیف گلستان و بوستان بدانیم، باید دست کم یک مورد یاد، اگرنه از سعد بن زنگی، لااقل از ابوبکر بن سعد بن زنگی در آن بیابیم. اما در مجموعه ی غزلیات، مقدم بر همه از سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی، در بیتِ آخر غزلی با مطلع «چو ترک دلبر من شاهدی به شنگی نیست» نامی آمده است :

دوم به لطف ندارد عجب که چون سعدی
غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

به این قرینه و به سنجش مفتاح نخست می توان گفت که سعدی سرودن غزل را پس از اتمام گلستان و بوستان و پس از درگذشت ابوبکربن سعد زنگی آغاز کرده است.

مفتاح دیگر، جست و جوی باب های مختلف گذر عمر، جوانی، میان سالی و پیری در کلیات شیخ است. بی هیچ واهمه و تردید و تأخیر، می توان مدعی شد که در سراسر تألیفات سعدی و در آن کلیات کبیر، هرگز شاعر از جوانی و یا میان سالی خویش، مگر به دریغ از گذشت آن، یاد نکرده است. هیچ بیت و اشاره و صراحتی در گلستان و بوستان و قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات نمی یابیم که در آن شیخ ما مدعی جوانی و یا حتی قدرت و توانایی شده باشد. درست به همان اندازه که در هزلیات و مضاحک و خبیثات، سعدیِ شنگولِ

سیری ناپذیرِ مدعیِ خوش‌دلی وتوان جسمی را می‌یابیم، در بخش های دیگر کلیات به صدها زبان می‌شنویم که سعدی در کار گله و شکایت از ضعف و سستی و پیری و گذشت عمر است.

دریغ روز جوانی و عهد برنایی
نشاط کودکی و عیش خویشتن رایی
سر فروتنی انداخت پیریم در پیش
پس از غرور جوانی و دست بالایی
دریغ بازی سرپنجگی که برپیچید
ستیز دور فلک ساعد توانایی (سعدی، مواعظ)

ماهی امید عمرم از شست برفت
بی فایده عمرم چو شب مست برفت
عمری که از او دمی به جانی ارزد
افسوس که رایگانم از دست برفت

هر سرو قدی که بگذرد در نظرم
در هئیت او خیره بماند بصرم
چون چشم ندارم که جوان گردم باز
آخر کم از آن که در جوانان نگرم

تنها ز همه خلق و نهان می‌گریم
چشم از غم دل به آسمان می‌گریم
طفل از پی مرغ رفته چون گریه کند؟
بر عمر گذشته آن چنان می‌گریم (سعدی، رباعیات)

من تن به قضایِ عشق دادم
پیرانه سر آمدم به کتاب

می با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کند
تا کودکان در پی فتند این پیر درد آشام را

با جوانی سرخوش است این پیر بی‌تدبیر را
جهل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را

با جوانان راه صحرا برگرفتم بامداد
کودکی گفتا تو پیری با خردمندان نشین

ای محتسب از جوان چه خواهی
من توبه نمی‌کنم که پیرم

دوران دهر و تجربت‌ام سر سپید کرد
وز سر به در نمی‌رودم همچنان فضول

سعدی خط سبز دوست دارد
پیرامن خد ارغوانی
این پیر نگر که همچنان‌اش
از یاد نمی‌رود جوانی

دور به آخر رسید و عمر به پایان
شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل

عشق پیرانه سر از من عجبت می‌آید
چه جوانی تو که ازدست ببردی دل پیر

به شیر بود مگر شور عشق سعدی را
که پیر گشت و تغیر در او نمی‌آید

برف پیری می‌نشیند بر سرم
همچنان طبع‌ام جوانی می‌کند

سعدیا عمر گران مایه به پایان آمد
همچنان قصه‌ی سودای تو را پایان نیست

دور به آخر رسید و عمر به پایان
شوق تو ساکن نگشت و مهر تو زایل (سعدی، ابیات مختلف از غزلیات)

در برابر این نمونه ها و صدها و صدها بیت دیگر از همین دست، حتی مصرعی دربیان جوانی ومیان سالی شاعرنمی یابیم و اشاره ای به قدرت و صولت جوانی در کلیات نیست. آیا این مطلب محل تأمل فراوان نیست که سعدی در کلیات جز از شکستگی، عجز، ناتوانی، بی چارگی، لاعلاجی و افتادگی خویش نمی‌گوید و جز ترحم از حبیب و رقیب انتظاری ندارد؟ در تمامی کلیات امید به آینده، گردن کشی و قدرت نمایی نمی یابیم. سیمای شاعر درکلیات تصویر انسان افتاده ای است که در کار افسوس بر گذشته ی بر باد رفته است.

با چون خودی در افکن اگر پنجه می کنی
ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما

من که با مویی به قوت برنیایم ای عجب
با یکی افتاده ام کو بگسلد زنجیر را

باد اگر بر من اوفتد ببرد
که نماندست زیر جامه تنی

زضعف طاقت آه ام نماند و ترسم خلق
گمان برند که سعدی زدوست خرسند است

این رمقی نیز که هست از وجود
پیش وجودت نتوان گفت که هست

یعلم اله که خیالی ز تن ام بیش نماند
بل که آن نیز خیالی است که می پندارند

شرط است دستگیری دردمندگان و من
هر روز ناتوان ترم ای دوست دست گیر

تو نیز اگر نشناسی مرا عجب نبود
که هر چه در نظر آید از آن ضعیف ترم

نه او به چشم ارادت نظر به جانب ما
نمی کند، که من از ضعف ناپدیدارم

گویی بدن ضعیف سعدی
نقشی است گرفته از میان ات

بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند
کز رقت اندرون ضعیف ام چو جام شد (سعدی، ابیات مختلف از غزلیات)

سعدیِ کلیات، سال خورده پیر تجربه اندوخته ای است که جز هشدار و تنبیه و آرزو و تحذیر، نوایی نمی‌خواند و زبان فصیح اش به ستایش عشقی می گردد، که از فرط ناتوانی، کام روایی در آن را به خود باور ندارد.

پای ات بگذار تا ببوسم
چون دست نمی رسد به آغوش

هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی
چون به دست آمدی ای لقمه ی از حوصله بیش؟

تو را که این همه بلبل نوای عشق زنند
چه التفات بود بر ادای مُنکَرِ زاغ

از در خویشم مران کاین نه طریق وفاست
در همه شهری غریب در همه ملکی گداست

سعدیا گر نکند یاد تو آن ماه مرنج
ما که باشیم که اندیشه ی ما نیز کنند

گر رود نام من اندر دهن‌ات با کی نیست
پادشاهان به غلط یاد گدا نیز کنند

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد
که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم

مقدار یار همنفس چون من نداند هیچ کس
ماهی که بر خشک اوفتد قیمت بداند آب را

کهن شود همه کس را به روزگار ارادت
مگر مرا که همان عشق اول است و زیادت

نالیدن بی‌حساب سعدی
گویند خلاف رای داناست
از ورطه ی ما خبر ندارد
آسوده که بر کنار دریاست

به زیر بار تو سعدی چو خر به گل درماند
دل‌ات نسوزد که بی‌چاره بار من دارد

جان باختن آسان است اندر نظرت لیکن
این لاشه[۱] نمی بینم شایسته ی قربانت

مکن ار چه می‌توانی که زخدمتم برانی
نزنند سایلی را که دری دگر نباشد (سعدی، ابیات مختلف از غزلیات)

چنین است که در کلیاتِ سعدی رنگین کمان عمر ناپیداست، غروب ابر و خاکستر گرفته‌ی آماده به اشکی است که سعدی در آن، به انتظار اجل، از ناتوانی و جفا دیدگی ناله می‌کند و یاد ایام رفته می‌شمارد.

از این‌ها، همه که بگذریم به یکدستی سروده‌ها و گفته‌های سعدی می‌رسیم. بلبلی است که نغمه‌ی بی‌گاهِ بیرون از پرده نخوانده است. چرا که او به زمانی از عمر به خلق کلام نشسته، که به تمامی در گمان و بیان پخته و کار آمد شده است. گزینش غزلی بر غزل دیگر در سروده‌های شیخ کاری است دشوار و موکول به حال و هوای گزیننده. در آثار سعدی، سعی در انتخاب رتبه‌ی بلند و میانه و پست عبث است. چرا که شیخ به بلندای عمر و با دست و دل و تجربه‌ای آکنده، به بیان نشسته است. سعدی در سراسر غزلیات، بی‌رسن اندازی‌های صوفیانه، فقط منادی عشق است، حاصل و بهره‌ای که هر افتاده و خاسته‌ی عمر، جز آن را به جد نمی‌گیرد. آیا این همه نشانه کافی نیست تا عمر شیخ را دو پاره بیابیم : پیش از اوان کهولت، که شیخ گم نام و خموش و بی‌نشان است و پس از آن، که اجلّ گویندگان پارسی است. آیا او نیمه‌ی نخست عمر را چه گونه بر باد داده است که در آغاز دوران تألیف می‌نویسد :

> «یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه‌ی دل به آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم :
> هر دم از عمر می‌رود نفسی
> چون نگه می‌کنم نماند بسی
> ای که پنجاه رفت و در خوابی
> مگر این پنج روزه دریابی».

گمانه‌ی من، چنان که آوردم، بر این است که شیخ پیش از آن شبِ تعهد وتوبه، جز به شنگول سرایی و هزل بافی طبع نیازموده است.

همان که سعدی بزرگوار، در آغاز دوران نوین عمر خود، در رد و نفی آن ها گفته است :

«بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم، و دامن صحبت فراهم چینم، دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم :

زبان بریده به کنجی نشسته صم و بکم
به از کسی که نباشد زبان اش اندر حکم» (سعدی، مقدمه ی گلستان)

شیخ ما، خود نیک واقف بوده است، که پیش از تألیف گلستان و پیش از مصلحت دیدن عزلت نشینی، جز مضاحک و خبیثات، غزل و اثری نداشته است، که چنین تعهدِ شستنِ دفتر از گفته های پریشان می دهد. محال است سعدی غزل، قطعه و یا حتی یک رباعی خویش را، اگر پیش از مقدمه ی گلستان خلق شده بود، پریشان خوانده باشد.

مگر این پنج روزه

گلستان و بوستان

«پسندها و آرزوهای سعدی دربوستان بیش ازدیگرآثار او جلوه گر است. به عبارت دیگر سعدی مدینه ی فاضله ای را که می جسته در بوستان تصویر کرده است. در این کتاب پرمغز از دنیای واقعی، که آکنده است از زشتی و زیبایی، تاریکی و روشنایی، و بیش تر اسیر تباهی و شقاوت، کم ترسخن می رود. بل که جهان بوستان همه نیکی است وپاکی ودادگری و انسانیت، یعنی عالم چنان که باید باشد، و به قول مولوی «شربت اندر شربت» است... بنده بوستان را عالم مطلوب سعدی می پندارم».

(شادروان یوسفی، جهان مطلوب سعدی در بوستان،
مقالاتی درباره ی زندگی و شعر سعدی، ص ۳۲۰)

در درستی واستحکام این روایت، که بوستان ازنظم و دقت اندیشه ی بیش تری برخوردار است، تردیدی نیست. اگر مقایسه سودمند افتد، باید بگوییم : گلستان به چه چهه ی بلبل بی قراری می ماند که چه بسا در نیمه راهِ نغمه به پرواز درمی آید، بر شاخ دیگری می نشیند و آوای دیگری سر می دهد، نه چندان همنوا با آن که بر شاخ پیش می خواند و بوستان به تک نواهای پیر و محکم و رمزآلود و اندیشه زای کلاغی می ماند، که به سخنی کوتاه، خبر از تجربه ی چند صد

ساله می‌دهد. کافی است مثلاً یاد عشق را در بوستان و گلستان با هم مقایسه کنیم. و این نشانه‌های عشق است در بوستان :

تو گویی به چشم اندرش منزل است
وگر دیده برهم نهی در دل است (۱۶۴۱)

به گفت این جفا بر من از دست اوست
نه شرط است نالیدن از دست دوست (۱۶۶۹)

تو آتش به من درزن و درگذر
که نه خشک در بیشه ماند نه تر (۱۶۸۸)

اگر یاری از خویشتن دم مزن
که شرک است با یار و با خویشتن (۱۶۹۳)

از آن گه که یارم کس خویش خواند
دگر با کس‌ام آشنایی نماند (۱۶۹۶)

که بگذار تا زخم تیر هلاک
بغلطاندم لاشه در خون و خاک
مگر پیش دشمن بگویند و دوست
که این کشته‌ی دست و شمشیر اوست (۱۷۲۸)

بسوزاندم هر شبی آتش‌اش
سحر زنده گردم به بوی خوش‌اش
اگر میرم امروز در کوی دوست
قیامت زنم خیمه پهلوی دوست
مده تا توانی در این جنگ پشت
که زنده‌ست سعدی که عشق‌اش بکشت (۱۷۳۴)

در این مجلس آن کس به کامی رسید
که در دور آخر به جامی رسید (۱۷۴۲)

توان از کسی دل بپرداختن
که دانی که بی او توان ساختن (۱۷۶۲)

زن و مرد با هم چنان دوست‌اند
که گویی دو مغز و یکی پوست‌اند (۱۷۸۲)

بسا عقل زورآور چیر دست
که سودای عشق‌اش کند زیردست (۱۷۹۴)

اگر مرد عشقی کم خویش گیر
وگرنه ره عافیت پیش گیر (۱۹۰۰)

نه مطرب، که آواز پای ستور
سماع است، اگر عشق داری و شور (۱۹۰۵)

پریشان شود گل به باد سحر
نه هیزم که نشکافدش جز تبر (۱۹۱۷)

تعلق حجاب است و بی حاصلی
چو پیوندها بگسلی، واصلی (۱۹۳۰)

که عیب‌ام کند بر تولای دوست؟
که من راضیم کشته در پای دوست
مرا در تلف حرص دانی چراست؟
چو او هست اگر من نباشم رواست
بسوزم که یار پسندیده اوست
که در وی سرایت کند سوز دوست (۱۹۴۹)

اجل ناگهی در کمین‌ام کُشد
همان به که آن نازنینم کُشد
چو بی‌شک نبشته است بر سر هلاک
به دست دلارام خوش‌تر هلاک
نه روزی به بی‌چارگی جان دهی؟
پس آن به که در پای جانان دهی (۱۹۶۳)

که ای مدعی عشق کار تو نیست
که نه صبر داری نه یارای ایست

تو بگریزی از پیش یک شعله خام
من استاده‌ام تا بسوزم تمام
تو را آتش عشق اگر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت (۱۹۷۱)

به دریا مرو گفتمت زینهار
وگر می‌روی تن به توفان سپار (۱۹۷۹)

مثل رد خونی که از شکاری زخمی بر خاک و سنگ می‌ماند، رد عشق دربوستان به یک نشانه شناخته می‌شود. عشق دربوستان ضرورت هستی و شیرین کننده‌ی تلخی مرگ است. آن که در بوستان از عشق سخن می‌گوید صدایی است اندر بن چاهی که جز تسلیم چاره‌ای ندارد. زخم خورده‌ای است که شاه‌رگ‌اش را بریده‌اند، به خونی که می‌رود می‌نگرد و به سُکری که زخم و بی‌خونی بر او می‌بخشد، دل‌خوش است. و اینک به اشارات عشق در گلستان نگاهی بیاندازیم :

گویند : خواجه‌ای را بنده‌ای نادرالحسن بود و با وی به سبیل مودت نظری داشت. با یکی ازصاحب‌دلان گفت: دریغ اگربنده‌ی من باحسن وشمایلی که دارد، زبان دراز و بی‌ادب نبودی. گفت : ای برادر، چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست. (گلستان، باب پنجم، حکایت ۲)

یکی دوستی را، که زمان‌ها ندیده بود، گفت : کجایی که مشتاق می‌بودم.
گفت : مشتاق به که ملول...
به یک نفس که برآمیخت یار با اغیار
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد
به خنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی؛
مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد (همان، حکایت ۷)

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلی شده ورازش برملا افتاده. جور فراوان بردی و تحمل بی‌کران کردی. باری به لطافت‌اش گفتم . دانم که تو را در

محبت این منظور علتی و بنای مودت بر ذلتی نیست. پس با وجود چنین معنی، لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور بی‌ادبان بردن... (همان، حکایت ۹)

در عنفوان جوانی، چنان که افتد و دانی، با شاهدی سروسری داشتم، به حکم آن که حلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدر اذا بدا...
اتفاقاً بر خلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم، دامن از او درکشیدم و مُهره‌ی مِهرش برچیدم و گفتم
برو هر چه می‌بایدت پیش گیر
سر ما نداری، سر خویش گیر
شنیدمش که همی رفت و می‌گفت
شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد...
این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد...
اما به شکر و منت باری، پس از مدتی باز آمد، آن حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی به زیان آمده، بر سیب زنخدان‌اش چو به گردی نشسته و رونق بازار حسن‌اش شکسته، متوقع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم... (همان، حکایت ۱۰)

یکی را زنی صاحب جمال درگذشت ومادرزن فرتوت به علت کابین در خانه متمکن بماند. مرد از محاورت وی به جان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی، تا گروهی آشنایان به پرسیدن آمدندش. یکی گفتا چه گونه‌ای در مفارقت یار عزیز؟ گفت : نادیدن زن به من چنان دشوار نمی‌نماید که دیدن مادرزن. (همان، حکایت ۱۴)

عشق در این حکایات درسطح می‌جنبد، به شکل درمی‌آید، حریص و حسابگروحتی نامرد است. چه‌گونه است که سعدی آن جهان مطلوب خویش را در بوستان وامی‌گذارد و بدین گلستانی می‌جهد که شبیه یک پارک عمومی است، خلوتگاهی ندارد و این هنوز چشم‌انداز سمت عشق آن است که باید رؤیا انگیزتر باشد از کوشک‌های دیگر : فواید خاموشی، فضیلت قناعت، تأثیر تربیت، ضعف پیری و... که نیست.

«بنده نیز با رأی کسانی موافقم که معتقدند در کتاب گلستان یک فکر اساسی و یک سیستم فکری معین تعقیب نشده است و مؤلف برای اثبات نظری یا عقیده‌ای کتاب را به رشته‌ی تحریر در نیاورده است و به قول آقای علی دشتی این کتاب مانند کشکول و یا جنگی است مشتمل بر مطالبی که سعدی آن‌ها را طی سی و چند سال از زبان افراد مختلف شنیده و یا خود شاهد آن بوده است که در بیش‌تر آن‌ها پندی نهفته است و یا مطلب سرگرم کننده. پندهای آن نیز همه از ایده‌آل‌های بشری نیست، چه بسا که سعدی فقط راه توفیق عملی در زندگی روزگار خود را نشان داده است».

(دکتر جلال متینی، اشخاص داستان در گلستان، زندگی و شعر سعدی، ص ۲۴۷)

گلستان بیش‌تر به یک فیلم مستند مانند است، که از زندگانی روزمره و عادی آدمی تهیه شده که درجهان اطراف خود پرسه می‌زند، زشت و زیبا را می‌بیند و می‌شنود و بازتاب‌های این عوالم در وی، بسته به این که در کدام شرایط قرار گیرد، متفاوت است. به طور کلی در برابرقدرت وستم ستیزه گو است، در برابر عشق و شادمانی تسلیم، حریص و سطحی‌نگر است، در مقابل مال و تنعمات دنیا حسابگر و آرزومند است، برای خود مسئولیتی در برابر نیک وبد و باید و نباید زندگی نمی‌شناسد و به طورعام، سعدی در گلستان به وضوح راوی بی‌موضع و بی‌تحلیل آن عواملی است که در جوانی و میان‌سالی بر پرده‌ی حساس ذهن او تأثیر گذارده و تصویر انداخته‌اند.

«با نظر مدارا می‌توان قضیه را چنین توجیه کرد که هنگام جوانی انسان در معرض این گونه لغزش‌هاست و بنابراین سعدی به حکم فطرت بشری دچار چنین سرگذشت‌هایی شده و از این حیث قابل اغماض است. اما امر غیرقابل تفسیر و توجیه این است که چرا این عمل را در ایام کهولت در کتاب ارجمندی چون گلستان که برای تهذیب اخلاق نگاشته است نقل می‌کند؟

آیا نقل این گونه حوادث خود دلیل بر این نیست که سعدی متوجه رسالت خود نبوده و گلستان را از مطالب متفرقه پر کرده است؟

در موارد عدیده، از خواندن کلیات شیخ، این شبهه به شخص دست می‌دهد که سعدی تاب و قدرت این را نداشته است که در منشآت خود تجدید نظری کرده و بسی مطالب یا اشعاری را که متناسب با شأن اجتماعی و اخلاقی یا بلندی فر سخندانی او نبوده است حذف کند.
از این رو در کتابی که قرن‌ها مردم آن را مهذب اخلاق دانسته‌اند و پس از قرآن نخستین کتاب درسی نوآموزان بوده است با کمال سادگی یک سانحه‌ی ساقط و مبتذل را که برای هر انسان تابع شهوت آنی روی می‌دهد نقل می‌کند. هم اعتراف به فسق می‌کند و هم به یک روش غیر انسانی مباهات، و آن وقت با ابیات زیبایی به آن جلا و صیقل می‌زند.
من آن قدرها خشک و درکتاب‌خوانی زاهد نیستم که فقط نتیجه‌ی اخلاقی را جست‌وجو کنم و هرچه مخالف آداب پسندیده است دور ریزم و چون هنرمند نیستم هنوز بدین مقام نرسیده‌ام که هنر را مافوق اخلاق قرار دهم، ولی آن قدر از مشرب وسیع برخوردارم که قلمرو هنر را مستقل دانسته از نوشته‌هایی که در آن زیبایی هست - یا به تحلیل روح انسانی پرداخته و نقاط تاریک و مهیب آن را نشان می‌دهد - متمتع شوم. اما در این گونه حکایت‌ها از این مقوله چیزی نیست و از آن سایه و روشن‌هایی که در اقطار شهوات نفس انسانی آمد و شد دارند اثری دیده نمی‌شود.
از این گذشته سعدی که هنر را مافوق اخلاق نمی‌دانسته و از مجموع گفته‌های وی علاقه‌ی او به نظم و سلامت جامعه و تأیید مبادی اخلاقی هویدا و گلستان بدین قصد انشاء شده است اما من در باب پنجم گلستان چیزی آموختنی و حتی عبرت‌انگیز نیافتم.

(دشتی، قلمرو سعدی، ص ۲۵۲ - ۲۵۱)

در واقع گلستان را باید یک تألیف تمرینی در سنجش قدرت بیان و مهارت در انشاء دانست، نه اثری که به قصد عرض اندام و اعلام ظهور یک مصلح، متفکر و یا صاحب نظر اجتماعی تألیف می‌کنند. گلستان عرصه‌ای است که سعدی درآن بی‌داشتن یک موضع اجتماعی و اخلاقی مشخص به بیان وقایع و مسموعاتی می‌پردازد که عمدتاً در جوانی و میان‌سالی، نظر و توجه وی را جلب کرده است. وقایع و مسموعاتی که هیچ نشان وگمانی از اندیشه‌های حوزوی، مدرسی

و دانشگاهی در آن نیست و انشاد و ابلاغی را برعهده ندارد.

«یکی از نکته های اعجاب انگیز در تصنیف گلستان این است که دست کم یک باب آن و گویا باب هشتم در آداب صحبت ، در یک روز نوشته شده و دیباچه و هفت باب دیگر آن در مدتی که حداقل آن هفت روز و حداکثرش بیش از یک ماه تا چهل روز نبوده پرداخته آمده است. با این حال، وقتی شیوه ی کار سعدی را بدانیم متوجه می شویم که این سرعت کار به هیچ روی شگفت انگیز نیست. زیرا سعدی دست کم پنجاه سال زشت و زیبا و سخت و سست و پست و بلندهای زندگی را در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی، با آن چشم بینا و دید نافذ که خاص خود اوست دیده و چکیده ی آن دیده ها و شنیده را که عمری در آن تأمل کرده بود، بی احتیاج به مراجعه به فرهنگ و دیوان ودفتر روی کاغذ آورده است».

(دکتر محمدجعفر محجوب، گفت وگوی کوتاد درباره ی زبان سعدی و پیوند آن با زندگی ،مقالاتی درباره ی زندگی و شعر سعدی ، ص ۲۷۲)

تنوع این چشم اندازها، از تنوع دیدار و الفت وآشنایی سعدی با مردم میانه حال حکایت دارد. به باور من و به تصدیق مناظر، محیط و اشخاصی که سعدی در گلستان وصف و ترسیم کرده، فقط می تواند حوزه ی روابطِ زندگی مادی، اخلاقی و اجتماعی مردمی باشد با فرهنگی متوسط، که فاقد قید وبندهای سنتی اجتماع بوده اند و چشم اندازشان برجهان، دیدگاه دم غنیمت دانی وفرصت شماری عمربوده است، که حوزه ی خاص زندگی شبانه ی شیراز است در خوف و رجایی که بر فارس دوران سلغریان حاکم بوده است.

«سخن گفتن درباره ی سعدی، اشخاص داستان در گلستان بی توجه به ابواب مختلف کتاب صحیح نیست. ابواب هشتگانه ی کتاب چنان که می دانیم عبارت است از : در سیرت پادشاهان، در اخلاق درویشان، در فضیلت قناعت، در فواید خاموشی. در عشق و جوانی، در ضعف و پیری، در تأثیر تربیت و در آداب صحبت که در هفت باب اول آن مجموعاً یکصد و هشتاد حکایت ذکرگردیده است.

در مجموع حکایات گلستان این اشخاص ذکر شده اند : ۴۲ بار پادشاهان

و ملوک و امراء بی‌ذکر نام و ۱۴ بار پادشاهان و خلفا با ذکر نام . اسکندر رومی (۱بار) هرمز (۱بار)، انوشروان (۴بار)، محمود غزنوی (۳ بار)، محمد خوارزمشاه (۱بار)، ملک زوزن (۱بار)، هارون الرشید (۲بار). ۱۵ بار وزیران بی‌ذکر نام، و چهار بار با ذکر نام : بوذر جمهر (۲ بار)، حسن میمندی (۲ بار). ۶ بار شاهزادگان، و ۲ بار پسران وزرا، ۱۷ بارکسانی نظیر اهل تحقیق، پیرطریقت، مشایخ، صاحبدل، صالحان، شوریدگان و رندان. ۳۹ بار علما، پارسیان، فضلا، حکما، زهاد، عابدان و متعبدان. ۱۰ بار از اشخاصی با نام «بزرگ» یا «یکی از بزرگان». ۱۶ بار کسانی با عنوان خداوند نعمت، توانگر، مالدار، بازرگان و اشتر سوار، ۳۱ بار درویش، خرقه‌پوش، خواهنده مغربی، گدا مرد برهنه. ۱۰ بار اسیر و بنده، غلام، کنیزک و سیاه. ۴۵ بار صاحبان مشاغل چون بیطار، داور، فقیه، دانشمند، متکلم، خدام حرم، نعل‌بند پسر، معلم و متعلم، ادیب، قاضی، دهقان، حرامی، استاد کشتی، شاگرد کشتی‌گیر، مشت زن، زورآزما، شاعر، منجم، خطیب، مؤذن، ملاح، اشتربان، حاکم، مطرب، طبیب، بقال، خارکن، صیاد، صوفی، جوانمرد، هندوی نفط انداز، ۱۷ بار کسانی با ذکر نام : ابو هریره، اخوان الصفا، اغلمش، جالینوس، سبحان وائل، ایاز، لیلی و مجنون، ذوالنون، عبدالقادر گیلانی، لقمان (۲ بار)، ابوالفرج بن جوزی، حاتم طایی، موسی، پیغامبر اسلام، پسر هارون الرشید (۲ بار)، صاحبان ادیان : جهودان و ملاحده. ۱۴ بار جوانان، پیران، کودکان، ۹ بار پدر و مادر و برادر. ۸۶ بار دوست، رفیق، یار، یکی، کسی، فلان، دیگر، رعیت، مردم و غیره، ۱۳ بار زنان به عنوان دختر، مادر، مادرزن، زن جوان، پیرزن، زن صاحب جمال، ماه‌رو کنیزک چینی، ۲ بار گیاهان تحت عنوان گل تازه و سبزه، ۷ بار حیواناتی چون طوطی، زاغ، سگ، ماهی، هزارپا، کژدم. ۲ بار اشیاء بی‌جان : رایت و پرده. به علاوه سعدی متجاوز از چهل بار در حکایت‌های مختلف به ذکر تجربیات و مشاهدات و مسموعات خود پرداخته است». (جلال متینی، اشخاص داستان درگلستان، مقالاتی درباره زندگی وشعرسعدی ، ص۲۴۸)

متن فوق را چند باربخوانید تا برشما معلوم شود که اطلاعات سعدی از جهان، پس از لااقل سی سال سیاحت در آن، چه میزان محدود و

معدود بوده است. در بخش‌های قبل دیدیم که تقریباً تمامی اسامی خاص، چه از اشخاص بوده، چه از امکنه، که مستند شیخ واقع شده در ترسیم مشاهدات ومراودات‌اش، مواجه با مشکل نادرستی در تصویر و ترسیم است؛ تا آن حد که بتوان ادعا کرد اثبات ارتباط شیخ با بزرگان عصر خویش منتفی است و از آن بدتر، شیخ حتی از حیات و ممات نام‌آوران دوران خود، در خارج از شیراز بی‌خبر بوده است. اما در آن مقام که شیخ می‌خواهد از روابط‌اش با مردم عادی و حتی فرودست جامعه و به تعبیری هم آنان که تا زمان تألیف گلستان معاشر وی بوده‌اند به شبان و روزان شیراز، یعنی آن اسامی غیر معرفه‌ای که سایه‌وار سیاهه شده‌اند سخن بگوید، زبان‌اش ابهام ندارد و اشخاص و فضا را نیک به تصویر درمی‌آورد:

«دزدی گدایی را گفت: شرم نداری که دست از برای جوی سیم پیش هر لئیم دراز می‌کنی؟ گفت:

دست دراز از پی یک حبه سیم
به که ببرند به دانگی و نیم» (سعدی ،گلستان، باب سوم، حکایت ۲۷)

دزد و گدا تصویر کاملاً آشنا و پیشِ روی سعدی است. استفاده‌ی سعدی از مثال‌های زندگی این گونه افراد، لوده‌گویی‌ها و تکیه کلام‌های شان، که نمونه‌ی درخشانی از آن در حکایت فوق دیده می‌شود، هم از نظر کثرت و هم از نظر صحت، قابل تأمل است. اشخاص داستان سعدی در ۳۵۰ مورد سایه هایی ازسیاهه‌ی مردم‌اند که در جماعت مستحیل‌اند؛ در مقابل ۲۶ نام خاص، که ۱۶ مورد آن اسامی اساطیری عامیانه‌ی کهن و بقیه نیز به سهو بر زبان سعدی گذشته است و آن ارتباط را که شیخ مدعی می‌شود، با زندگی وی نداشته‌اند. آن چه ملات و پیوند مناسب این درهم ریختگی است، زبان یگانه و یکدست و یکآوای شیخ است که بی‌آن، خواننده‌ی خردمند در یکی بودن صاحب روایت تردید می‌کند. ولی با این همه،

حتی همین زبان معجزه آفرین نیز نمی‌تواند بر آن مناظر و مراعی که شیخ در آن حضور نداشته، جان و روح کاملی بدمد.

«ابلهی را دیدم سَمین، خلعتی ثَمین در بر و قصبی مصری بر سر و مرکبی تازی در زیرِ ران و غلامی از پی دوان. کسی گفت سعدی چون می‌بینی این دیبای مُعلَم بر این حیوانِ لایعلم؟ گفتم خطی زشت است که به آب زر نبشته است». (سعدی، گلستان، باب سوم، حکایت ۲۶)

گوینده‌ی این تعرض، معلوم است بارها با یاران، چنین صورتک هایی را به هزل و مسخره گرفته است، در گذر و حضر؛ که این سؤال و جواب، خود نشانه‌ی بی‌تکلف یکی از آن مطایبه‌هاست، که مضمون مکرر وچشم‌انداز عادی و معتاد سعدی است و خود به عیان ببینید دشواری را در وصف و بیان نکاتی که از حوزه‌ی دیدار او به دور بوده است:

«در تصانیفِ حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنان که دیگر حیوانات، بل احشای مادر را بخورند پس شکم‌اش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوست‌ها که در خانه‌ی کژدم بینند اثرِ آن است. باری این نکته پیش بزرگی همی‌گفتم. گفت : دل من بر صدق این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتواند بودن، در حالتِ خُردی با مادر و پدر چنین معاملت کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقبل‌اند و محبوب!»

(سعدی، گلستان، باب هفتم، حکایت ۹)

در این بیان، سعدی از مجهولات سخن می‌گوید، معلوم نیست این تصانیف حکما کدام بوده و خود نمی‌دانسته که بچه‌ی کژدم شکم مادر نمی‌درد و احشای وی نمی‌خورد، بل کژدم عجیب دلواپس مادری است درمراقبت فرزند و فرزند کژدم غریب وابسته فرزندی است به مواظبت مادر. از این روست که این گفت و شنید جلای آن پیشین ندارد که منظر ومتل معلوم و مکرر شخص شیخ بوده است به شیراز. این یکی گفت و شنیدی است سرد و مات و منبرانه.

«در سمت شمال صحن دری است کلان که به مسجدی بزرگ گشوده می‌شود و در میان صحن آن مسجد حوضی است بزرگ و مرمرین و مدور که همواره آب از کاسه‌واری مرمرین و سپید و هشت بَر که در میان آن حوض برآورده‌اند، جاری است و درون آن از سوراخی که بر سرِ ستونی تعبیه شده، آب بیرون می‌زند و بدان کاسه‌وار می‌ریزد. این جایگاه را به نام کلاسه خوانند و امروزه دوستِ فقیهِ زاهدِ محدثِ ما، ابوجعفر فنکی قرطبی در آن مسجد نماز می‌گزارد و مردم برای نمازگزاری پشت سر او انبوه می‌شوند تا بانگ خوش قرائت و تلاوت او را بشنوند و از انفاس‌اش برکت جویند». (ابن جبیر، سفرنامه، ص ۳۲۹)

این نقل ابن‌جبیر است از کلاسه. حوضی مدور و مرمرین، که در میان آن کاسه‌واری هشت براست ودرمیان کاسه‌وارستونی مرمرین. از سوراخ میان ستون آب بیرون می‌زند، به کاسه‌وار و از کاسه‌وار درون حوض می‌ریزد؛ وآن نیز شیخ ابوجعفرفنکی قرطبی، با نام و نشان، که در مسجد نماز خواهد خواند. همه چیز واضح و کامل و قابل فهم. سعدی گویا همین حوض را دیده است و می‌خواهد از آن سخن بگوید:

«یکی از صُلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور، به جامع دمشق درآمد و در کناربرکه کلاسه طهارت می‌ساخت. پایش بلغزید و به حوض درافتاد و به مشقت بسیار از آن جا رهایی یافت. چون از نماز بپرداخت یکی از یاران گفت: مرا مشکلی هست. گفت: آن چیست؟ گفت: یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب برفت و قدم‌اش تر نشد. امروز چه حالت بود که در این یک قامت آب از هلاک چیزی نمانده بود؟». (سعدی، گلستان، باب دوم، حکایت ۹)

اینک آن کلاسه که برکه شده است، خبری از ظرافت و زیبایی توصیف ابن جبیر در آن نیست و می‌تواند مصلحی را در کام خویش غرقه کند. این مصلح هر چند کرامتی دارد چنان خوفناک، که هول می‌آورد: بر روی دریای مغرب راه می‌رود، بی‌آن که پای‌اش نم

بگیرد، ولی نام ندارد و فقط یکی از صلحاست. اما پیش نماز ابن جبیر نام مطولی دارد با کنیه : ابوجعفر فنکی قرطبی. زیرا که ابن جبیر در آن مقام بوده و از مشهودات‌اش سخن گفته ولی سعدی از نقل آن دیدار کپی برداشته است در خیال. اما حکایت آن ابله سمین دیگر خیال نیست و قدرت و جلوه‌ای دارد به استواری حقیقت. چنین است که گلستان جُنگ درهمی است از آدم‌هایی که غالباً سایه‌اند، نام ندارند و احوال‌شان غریب و غیرمعمول است. حتی فصل‌بندی در گلستان نامرتب، خام، تازه‌کارانه، مغشوش و معیوب است.

اما در بوستان سیستم فکری هست و اغتشاش در آن به ندرت دیده می‌شود. اگر سعدی ابتدا بوستان را نوشته، پس به چه علت اسلوب و توازن اندیشه‌اش را کنار می‌گذارد و به جُنگی روی می‌آورد که بسیار مورد انتقاد قرار گرفته است؟ مگر این که بگوییم گلستان نخستین کار شیخ بوده و دربوستان عیوب آن نوع نگارش بی‌اسلوب را، به احتمال زیاد تحت تأثیر ادب‌شناسان و ادب‌دوستانی که در سعدی نبوغ گفتار کشف کرده، راهنما ومتذکر او شده‌اند، رفع کرده است. این نقل به عقل نزدیک‌تر است. اما در تحقیق، عقل داور اصلی نیست، سند لازم است. بلافاصله یادآوری خواهند کرد : «ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج، که پر در شد این نام بردار گنج» و می‌گویند بوستان نخستین کار شیخ است، که در ۶۵۵ به پایان رسیده و به تعبیر خود شیخ پر دُر شده است و می‌گویند در گلستان آمده : «در این مدت که ما را وقت خوش بود، زهجرت ششصد و پنجاه وشش بود»، پس گلستان در ۶۵۶، یعنی سالی پس از بوستان فراهم آمده. البته من همیشه روی دو بیت انتهای مقدمه ی گلستان مردد بوده‌ام و هنوز هم هستم. «مراد ما نصیحت بود و گفتیم، حوالت با خدا کردیم و رفتیم» بیتی معیوب است. هم درقافیه، هم درمفهوم و هم در بیان. گفتیم و رفتیم با هم قافیه نمی‌شود و مصرع حوالت با خدا کردیم و رفتیم، بازتابی عامیانه وغیر ادیبانه دارد و اصولاً معنی کامل مصرع

مفهوم نیست. حوالت چه کسی را سعدی با خدا کرده و کجا رفته است؟ همچنین بیتِ «در این مدت که ما را وقت خوش بود، ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود» را نمی‌توان ماده تاریخ گرفت و در آن اشاره‌ی صریحی به تألیف یا اتمام گلستان نشده است. اما می‌توان گفت که بیتِ پیش از ۶۵۶ سروده نشده است. زیرا سعدی از پیش نمی‌دانسته که در ۶۵۶ به جهان خواهد بود تا وقت‌اش خوش باشد یا نه. در عین حال با توجه به بخش گذشته‌ی این رساله، می‌خواهم بگویم مگر آن چه سعدی درموارد دیگر گفته کاملاً درست بوده است؟ ممکن است این دو بیت گلستان و بوستان، که ماده‌ی تاریخ این دو کتاب فرض شده نیز از همان دست باشد و سعدی به عمد و برای مقاصد دیگر و مثلاً برای نامشخص کردن تاریخ تألیف واقعی آن‌ها سروده باشد.

> «سعدی پس از بازگشت به شیراز، در حدود سال ۱۲۵۶م/ ۶۵۴ هـ . استعداد خود را آشکار کرد. سال پس از مراجعت، بوستان را نگاشت. بوستان که کتابی است در باب فضائل اخلاقی به شیوه‌ی تمثیلات شعرگونه، به نام ابوبکربن سعد تألیف شد. سال پس از آن یعنی حدود ۱۲۵۸م/ ۶۵۶هـ . سعدی گلستان را تکمیل کرد. یعنی زمانی که مغول‌ها مرگ و ویرانی را برای خاورمیانه به ارمغان آورده بودند و بغداد پایتخت جهان اسلام را ویران کرده، آخرین خلیفه‌ی عباسی را کشته بودند. اما چنان آرامش و سکون بخردانه‌ای در گلستان موج می‌زند که گویی بویی از خشونت‌ها و خون‌ریزی‌های روزگار خویش نبرده و گویی مغول‌ها بخش اعظم ایران و شرق مسلمان را ویران نکرده‌اند».
>
> (آن ماری شیمل، سعدی استاد شعر عاشقانه، ادبستان، شماره‌ی اول، ص ۴۷)

تذکر شیمل که چرا درگلستان علی‌رغم حوادث تاریخی هولناک، بی‌خیالی کسی که بی‌خبر از دنیاست موج می‌زند، تذکری قابل تأمل است و اگر کسی بگوید سعدی چه‌گونه توانسته در یک زمان گلستان شنگول را تألیف کند و در همان زمان مرثیه در خرابی بغداد را

بسراید ؟ پاسخ مقنعی برایش نیست و اگر پرسنده بخواهد ادعا کند که پس سال تألیف گلستان احتمالاً چند سال پیش از حادثه ی بغداد بوده، نمی توان به مصرع «در این مدت که ما را وقت خوش بود» متوسل شد و آن را حجت آورد، زیرا این بیت می تواند در هر زمانی سروده شده باشد. با این همه برای طرح مطلب باید سند ارائه کرد. متأسفانه هنوز تمامی نسخ کلیات باقی مانده از شیخ به طور علمی معرفی نشده ولی از میان همین میزان، که در دسترس است می توان چند کلیات شیخ و ازجمله نسخه بسیارمعتبر کتاب خانه ی چستربیتی را نام برد که درآن ها گلستان مقدم بر بوستان آمده است:

«از این مدارک چند مطلب روشن می شود : اولاً کلیات سعدی که بیستون در سال های ۷۲۶ و ۷۳۴ دردست داشته، لااقل دردهه ی اول قرن هشتم استنساخ گردیده و دارای ۲۳ و یا ۲۲ کتاب بوده است. به ترتیب زیر : ۱. رسائل شش گانه. ۲. گلستان. ۳. بوستان. ۴. قصاید عربیه. ۵. قصاید فارسیه. ۶. طیبات. ۷. بدایع. ۸. خواتیم. ۹. تراجیع. ۱۰. ملعمات. ۱۱. رباعیات و مفردات، خبیثات و مضحکات و غیره.
ثانیاً در ترتیب و طبقه بندی کتاب های این کلیات، بیستون هیچ تصرفی نکرده است. ثالثاً از عبارت «جمع آورنده ی دیوان شیخ رحمت اله علیه» آشکار می گردد که خود شاعر تمام آثار خود را به شکل کلیات و دیوان درنیاورده و کلیات های متداول او از طرف اشخاص نامعلوم جمع آوری و ترتیب شده است». (بوستان، به تصحیح رستم علی اف، ص ۴۰)

تذکر دوم استاد رستم علی اف به وضوح آشکار می کند که نسخه ی مقدم بر نسخه ی بیستون هم، که اساس کار استنساخ وی بوده، گلستان را مقدم بر بوستان داشته است. ولی مگر تقدم و تأخر کتابت بخش های مختلف کلیات شیخ به معنای تقدم و تأخر تألیف آن هاست؟ طبیعی است که خیر. زیرا نمی توان گفت که فرضاً رباعیات را سعدی پس از فراغت از کتاب های دیگر سروده است. پس این امر اعتباری است و منوط به سلیقه وپسند کاتب می شده است. اگر کاتب

گلستان را می‌پسندیده، مقدم می‌آورده و برعکس. این تقدم و تأخر ثبت گلستان و بوستان نیست که گمان تقدم تألیف بوستان را به اذهان برده، بل تصریح خود شیخ است در اشاره به زمان تألیف آن‌ها. بنابراین هنوز به‌ترین نوع استدلال، ورود به متن این دو کتاب ومکاشفه در آن‌هاست. برای احساس آزادی درمقابله ومکاشفه، ابتدا باید فرض کنیم که این دو کتاب فاقد اشاره‌ی زمان تألیف است. آن گاه در پی این باشیم که ثابت کنیم منطقاً، کدام یک از این دو اثر می‌تواند بر آن دیگری مقدم قرار گیرد.

گفتیم و اشاره کردیم و با ذکر نمونه‌هایی از دو متن نشان دادیم که اگر سعدی گلستان را پس از بوستان تألیف کرده باشد، به معنای این است که سعدی، هم از دیدگاه انسانی، هم در اسلوب نگارش دچار افت تألیف و شخصیت و بینش شده، که به آسانی پذیرفتنی نیست، زیرا کارهای بعدی سعدی، قصیده‌ها و غزل‌ها و قطعات، که گفتیم تمامی آن‌ها مسلماً پس از این دو کتاب سروده شده، از این دو اثر استوارتروغنی‌تراست. سعدی ازمؤلفانی است که درتجربه‌ی نگارش مسلط‌تر، تردست‌تر و خبره‌تر می‌شوند. پس مشکل است قبول کنیم شیخ بتواند پس از خلق کتابی چون بوستان، دست به نگارش گلستان بزند که در آن پیام ویژه‌ای، به نسبت آن‌چه دربوستان می‌بینیم، نیست. آیا سعدی پس از بوستان تخلیه‌ی اندیشه شده است؟ به هیچ وجه! غزلیات و قصاید سعدی از تعبیراتی سود برده است که توجه به آن خاص ذهن پویا و توانمندی است که به بالا صعود می‌کند. پس چه‌گونه بپذیریم که سعدی بلند مرتبه جهان مطلوب و رؤیایی خویش را دربوستان بگذارد و به گلستان بزند؟

مقدمه‌ی گلستان

اینک به آخرین بخش این رساله می‌رسیم، که درازگویی‌های ماقبل

فقط زمینه‌چینی برای ورود به این گفتار بوده است و آن، نگاهی است نقادانه به مقدمه ی گلستان، که تاکنون کسی از این منظر بدان ننگریسته است.

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخن‌اش که در بسیط زمین منتشر گشته و قصب‌الجیب حدیث‌اش که همچون شکر می‌خورند و رقعه ی منشآت‌اش که چون کاغذ زر می‌برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بل‌که خداوند جهان و قطب دایره‌ی زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان و شاهنشاه معظم، اتابک اعظم، مظفرالدنیا و الدین، ابوبکربن سعدبن زنگی، ظل الله تعالی فی ارضه، رب ارض عنه و ارضه، به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام، خاصه و عوام، به محبت گراییده‌اند که الناس علی دین ملوکهم». (سعدی، دیباچه ی گلستان)

درمقدمه ی گلستان، واقع و خیال درهم تنیده، تفکیک آن‌ها از یکدیگر دشوار است. تفکر و تجسس در این بخش ازمقدمه ی گلستان، آرامش عصبی متفکررا برهم می‌زند. آیا واقعاً درهنگام تألیف گلستان ذکر جمیل سعدی در افواه عوام افتاده و صیت سخن‌اش بر بسیط زمین جاری بوده است؟ در بخش پیش دیدیم که چنین نبوده و نه تنها عوام، بل خواص نیز، به نشانه‌هایی که آوردیم، مطلقاً با اندیشه و آثار شیخ آشنا نبوده‌اند و کسی از شیخ ما در زمان تألیف گلستان یادی نکرده است. آیا این رجزخوانی سعدی از همان قماش نیست که مدعی وقوع آن در کاشغر شده است؟ چه گونه ممکن است کتابی را که هنوز شیخ اجل در کار نوشتن مقدمه ی آن بوده، حتی اگر مقدمه را پس از پایان بردن متن نوشته باشد، ولی به هر حال نشان از تکمیل نبودن کار دارد، خداوند جهان و قطب دایره‌ی زمان و قائم مقام سلیمان و... درآن به عین عنایت نظرکرده، تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نمودد باشد تا لاجرم کافه ی انام، خاصه و عوام، نیز به تقلید و پیروی از سلطان به محبت سعدی گراییده باشند؟ سعدی

در این بخشِ مقدمه، از احتمال وقوع مطلبی سخن نمی‌گوید و نمی‌گوید اگر سلطان بر این کتاب به عین عنایت نظر کند، از آن جا که «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است» پس چنین و چنان خواهد شد. بل می‌گوید از آن‌جا که سلطان به عین عنایت در این کتاب نظر کرده است و به دلیل این که «الناس علی دین ملوکهم» پس ذکر جمیل سعدی هم اکنون در افواه عوام افتاده و صیت سخن‌اش در حال بر بسیط زمین جاری است. این ذکر ناممکن در مقدمه‌ی گلستان عظیم فرصتی برای شکاکان فراهم آورده است تا درتمامی تذکرات سعدی تردید کنند.

ممکن است حجت بیاورند که ادعای شیخ، می‌تواند بر سبیل شهرت بوستان بوده باشد، که پیش از گلستان سروده شد و به استحکام این دلیل آن فروتنی شیخ را ذکر کنند در مقدمه‌ی بوستان، که نقطه‌ی مقابل مدعای بزرگ وی است در مقدمه‌ی گلستان:

«ننازم به سرمایه‌ی فضل خویش
به دریوزه آورده‌ام دست پیش
شنیدم که در روز امید و بیم
بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو نیز ار بدی بینی‌ام در سُخُن
به خُلق جهان آفرین کار کن
چو بیتی پسند آیدت از هزار
به مردی که دست از تعنت بدار
همانا که در پارس انشای من
چو مُشک است بی‌قیمت اندر ختن
چو بانگ دهل هول‌ام از دور بود
به غیبت درم عیب مستور بود
گل آورد سعدی سوی بوستان
به شوخی و فلفل به هندوستان
چو خرما به شیرینی اندوده پوست

چوبازش کنی استخوانی دراوست» (سعدی، بوستان، مقدمه، سبب نظم کتاب)

پاسخ این حجت را در بخش بعد خواهم آورد.

«یک شب تأمل ایام گذشته می کردم وبرعمرِ تلف کرده تأسف می خوردم و سنگ سراچه دل به الماسِ آب دیده می سفتم واین بیت ها مناسبِ حالِ خود می گفتم

هر دم از عمر می رود نَفَسی
چون نگه می کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت
کوس رحلت زدند و بار نساخت
خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل
باز دارد پیاده را زسبیل
هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت همچون این هوسی
وین عمارت به سر نبُرد کسی
یارِ ناپایدار دوست مدار
دوستی را نشاید این غدار
نیک و بد چون همی بباید مُرد
خُنُک آن کس که گوی نیکی برد
برگِ عیشی به گورِ خویش فرست
کس نیارد ز پس، ز پیش فرست،
عمر برف است و آفتابِ تموز
اندکی ماند و خواجه غِره هنوز
ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود بخورد به خوید
وقتِ خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأملِ این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمنِ عُزلت نشینم، دامن از صحبت فراهم چینم، دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و مِن بعد پریشان نگویم.

زبان بریده به کُنجی نشسته صُمٌ بُکم
به از کسی که زبان‌اش نباشد اندر حکم» (سعدی، گلستان، دیباچه)

آیا ممکن است که شیخ پس از سی سال پرسه در مکاتب بزرگ و مقامات سترگ، به وطن که بازمی‌گردد، چنین تعهد بی‌دلیلی به خود بسپارد که از آن پس پریشان نگوید و دفتر از گفته‌های پریشان بشوید؟ مگر سعدی در آن هجرت طویل، در نظامیه و شام و بعلبک و حجاز و حج به پریشان‌گویی و پریشان‌نویسی مشغول بوده است؟ فی‌الواقع تفحص دراین بخش ازمقدمه شاه بیت این رساله واستنادی است بر آن زندگی‌نامه‌ی جدید شیخ که مدعی درستی و صحت آنم.
اینک می‌توان اعلام کرد که سعدی در بیان این فراز، که شبی برگذشته‌ی خود تأمل کرده، عمرش را تلف شده یافته وبه خود تعهد سپرده که: «در نشیمن عزلت نشیند، دامن از صحبت فراهم چیند، دفتر از گفته‌های پریشان بشوید و من بعد پریشان نگوید» از تصویری واقعی سخن گفته و نظر به انقلابی در خویش داشته است.
دیدیم که زندگی‌نامه‌ی رسمی و پذیرفته شده‌ی شیخ متکی به اقوال نادرست و ناممکن آثارسعدی است. اما هیچ مانعی درپذیرش درستی این بخش از مقدمه‌ی گلستان نداریم. او به تحولی در خویش اشاره دارد، که نه فقط رخ داد آن برای هر انسانی میسر است، بل، با دیگر قرینه‌های زندگی شیخ، که برشمردیم نیز بی‌اندازه منطبق می‌نماید و اشاره به دوران جدیدی از زندگی سعدی دارد، که دوران جدایی از یک زندگی تباه و تلف شده، دوران تدارک برگ عیشی برای گور و دوران خلق آثار و تألیف است.
اما اگر سعدی پس از این تحول به نشر سخن می‌پردازد چرا در مقدمه‌ی بوستان، که به گمان جاری نخستین اثر اوست، این مقدمه

را نیاورده است؟ و از بابی دیگر این که می نویسد «دفتر از گفته های پریشان بشوییم و من بعد پریشان نگوییم» اگر فرض تقدم بوستان بر گلستان را بپذیریم، پس شاید سعدی بوستان را پریشان خوانده، همان را می خواهد به آب بشوید! این پاسخی است به تعرض قبلی که می گوید : صیت سخن سعدی در تألیف بوستان به جهان رفته و اگر در مقدمه ی گلستان به شهرت و شناسایی کلام اش در بسیط زمین اشاره می کند، از آن است که این قبول را از بوستان یافته بوده است. در این صورت آیا ممکن است که سعدی پس از تدوین بوستان به تأمل در خویش نشسته باشد و سخن از شست وشوی گفته ها و دفترهای پریشان براند؟ مسلماً چنین نبوده است.

اما اگر گلستان را نخستین محصول نو اندیشی سعدی بدانیم و اولین نشانه ی جبران زندگی تلف کرده، از آن جا که پیش از این گفتیم که هزلیات، مضاحک و خبیثات از تراوشات ذهن دوران شباب و جوانی شیخ در افواه و محافل منتشر بوده، تا قبل از توبه و توجه شیخ همچنان نیز برآن افزوده می شده، مقصود سعدی از پریشان گویی و پریشان نویسی می تواند اشاره به همین فصل رکیکی بوده باشد، که مشروح آن را آوردیم وشیخ خود چه نیکو آن را توصیف کرده است:

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم
به از کسی که زبان اش نباشد اندر حکم

اگر اشاره و منظور سعدی در گلستان به پریشان گویی و پریشان نویسی، خبیثات وهزلیات ومضاحک نباشد، پس باید پریشان گویی و پریشان نویسی دیگری از شیخ بیابیم که پیش از گلستان وبوستان سروده وگفته شده باشد، که نیافته اند ونمی یابیم ومهم تراین که چرا سعدی آن شب در تأمل ایام گذشته، عمر خود را تلف شده می بیند ، بر آن اشک می ریزد و مناسب حال خود به صراحت می گوید.

هر دم از عمر می رود نفسی
چون نگه می کنم نمانده بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریابی

از منظر هر دو زندگی تدوین شده برای شیخ ، او نمی‌باید چنین برداشتی ازگذشته ی خود داشته باشد. اگرزندگی سعدی بدان صورت سپری شده که خود گفته و تاکنون شناخته ایم، حتی یک روز تلف در آن نمی‌یابیم تا محلی باشد برای این که سعدی در زمان نگارش گلستان، چه ۵۰، ۶۰، ۷۰ ، ۸۰ و یا ۸۵ ساله باشد در آن تأمل کند، بر اتلاف آن افسوس بخورد، سنگ سراچه ی دل به الماس آب دیده بشوید و تعهد کناره‌گیری از خلق و نگفتن و ننوشتن پریشان را بر عهده بگیرد.
پس باید به دنبال صورت حالی دیگر برای شیخ بود که بیان او را در مقدمه موجه و معلوم کند که تألیف کلیات، که از گلستان و بوستان آغاز شده، نه ادامه‌ی منطقی و قطعی یک زندگی سراسر آموزش و تعلیم و تعلم، بل فصل تازه‌ای است، علی رغم زندگی گذشته ی شیخ و حاصل یک تحول و توجه و تزکیه در شیخ ماست. این که از سعدی پیشینه‌ای درنگارش تا اوان کهولت نمی‌یابیم، آیا خود نشانه گویایی بر این نیست که تا آن زمان به راهی دیگر می‌رفته، در تحولی تازه پای به این وادی گذارده و شتابان به جبران مافات پرداخته است؟

«ازمشاهدی که در بیرون شهر شیراز واقع شده قبرشیخ صالح، معروف به سعدی است که در زبان فارسی سرآمد شاعران زمان خود بوده و گاهی نیز در بین سخنان خویش شعر عربی سروده است. مقبره‌ی سعدی زاویه‌ای دارد نیکو با باغی نمکین که او خود در زمان خویش بنا کرده و محل آن نزدیک سرچشمه‌ ی نهر معروف رکن‌آباد است و شیخ در آن‌جا حوضچه‌هایی از مرمر برآورده که برای شستن لباس می‌باشد. مردمان از شهر به زیارت شیخ آمده پس از خوردن غذا در سفره خانه ی شیخ و شستن لباس‌ها مراجعت می‌کنند و من خود نیز چنین کردم. رحمت خدا بر او باد». (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، ص ۲۳۴)

ابن بطوطه قریب ۵۰ سال پس از مرگ شیخ از زاویه و مقبره ی او گذشته است. این سال هایی است که سعدی باید به خوبی نزد عوام و خواص معرفی شده باشد. باید برسنگ قبر، کتیبه ی سردر زاویه ویا لااقل در بخش مدیریت آن زایر سرایی که غذای مجانی بین دیدار کنندگان پخش می کرده است، اطلاعات کافی درباره ی نام، زندگی نامه و آثار شیخ در دسترس بوده باشد که جهان گرد کنجکاوی چون ابن بطوطه را، به کمال با سعدی آشنا کند. همچنان که ابن بطوطه این کنجکاوی، باریک بینی و دقت را درباره ی بسیار کسان و بسیار مکان در سفرنامه اش نشان داده و به کار برده است.

«در تستر (شوشتر) در مدرسه ی امام شرف الدین موسی، پسر امام صدرالدین سلیمان، که از اولاد سهل بن عبدالله است منزل کردم. این شیخ مردی بوده با مکارم اخلاق و فضایل بسیار و جامع بین مراتب دین و دانش. وی مدرسه و زاویه ای بنا نهاده که در آن چهار خادم به نام های سنبل و کافور و جوهر و سرور به خدمت مشغول بودند. از این چهار تن یکی مأمور اوقاف و دیگری کارپرداز وسومی خادم سماط و مأمور تنظیم برنامه ی غذا و چهارمی مأمور سرکشی به آشپزها و سقاها و فراش ها بود. من شانزده روز در این مدرسه ماندم. نه نظم و ترتیب آن را در جایی دیده ام و نه لذیذتر از غذاهای آن جا غذایی خورده ام. به هر کسی به اندازه ی خوراک چهارتن غذا می دادند. خوراک نوعاً عبارت بود از برنج با فلفل که با روغن پخته بودند به اضافه ی جوجه ی بریان و نان و گوشت و حلوا». (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، ص ۲۰۲)

این وصف کامل را با ذکر ابن بطوطه اززاویه ی شیخ اجل بسنجید. اختصار و ساده نگاری ابن بطوطه درباره ی شیخ بسیار عجیب است. هیچ یک از القاب و عناوین و ستایش و تقدیسی که معمولاً ابن بطوطه در برخورد با صاحبان کرامت و ابواب هدایت در سفرنامه آورده، درباره شیخ رعایت نشده است. اوبرای سعدی حتی نامی نمی شناسد و همین قدر می گوید قبر شیخ صالح معروف به سعدی است. شاید

هم این کلمه ی صالح نام اصلی سعدی بوده است. ابن بطوطه چند جای دیگر سفرنامه به دنبال شیخ واژه ی صالح آورده، که صفت است، چرا که از پس آن نام کامل می آید. مثلاً می نویسد : «دیگر از مشاهد شیراز قبر شیخِ صالح قطب روزبهان است». اما در مورد سعدی پس از نام صالح، تخلص شعری او را می آورد که خود به خود صالح به اسم تبدیل می شود. از آن جا که این نام با «مصلح» و «مصلح الدین» شناخته شده ی سعدی مأنوس است، معلوم می شود که مردم، زاویه، خانقاه ومقبره ی شیخ را ازآنِ «شیخ صالح» معروف به سعدی، به ابن بطوطه معرفی کرده اند.

اینک می توان همین شیخ صالح را در شیراز تصور کرد که جوانی را در میانه ی دهه ی سوم قرن هفتم هجری آغاز کرده است به نظر بازی، شب زنده داری، شراب خواری، بذله گویی و هزل سرایی. ذهن تیز، ناآرام وشنگولی دارد. لطایف و ظرایفی می گوید و در ستایش عشق و زیبایی زبانی توانا و در چشیدن شان نیز دست و دل و کامی بازدارد؛ تجاربی که بعدها او را در غزل سرایی به پایه ای رساند که بی شک کسی نبوده و نیست و شاید هم نخواهد بود که چون شیخ، عشق و زیبایی را ستوده باشد به تکرار و در قریب هزار غزل و گفتار، و چون استوانه ی رنگین شیشه و آینه ی کودکان، که در هر گردش نقشی نو می زند، چنان کلمات را بگرداند که دو مسطوره ی آن با هم یکی نباشد و همه نیز در یک مضمون : ستایش عشق!

شیراز معتدل بوده است و بر گذرگاه. با چنان جمال دارانی که ممکن بود ازشش جهت بیایند و کسی خریدارهرشش شود به پرهیزکاری و خودداری خواجه حافظ وبر آن افزون کنید شیطان سرخ پوش شیشه نشین اش و نیز مزارات و مشاهدش را. چه پیش می آید ؟ کاروان از قفر کرمان یا خوزستان بگذرد و هفته ای در ارم شیراز نیارامد ؟ مگر کاروان سالار دیوانه باشد و یا کاروانیان بی ذوق!...

پس به شب گردهم می آمدند : عالمان عبوری، رندان، ملاحان، پیله

وران، جهان گردانِ بی‌خانمانِ خوش گذران، زائده‌های قافله‌ها، تاجران، حمالان، حرامیان، مزدوران شمشیروکمان دارهمراه کاروان، بی‌قراران و ناآرامانی که به سیاحت، زیارت و تجارت می‌آمدند، به هر چند فرسخ منزل می‌کردند، به راه می‌گفتند و می‌شنیدند و به شب دربی خودی مستی لاف می‌زدند وخیال می‌بافتند وبه قول شیخ اجل دروغ هایی می‌گفتند که خاص جهان دیدگان است: از سرزمین های دور می‌گفتند، از قهرمانی‌ها که کرده‌اند، عجایبی که دیده‌اند و پند و اندرزهایی که شنیده‌اند. تجارب عمرها رد و بدل می‌شد، به واقع یا به یاوه. از قحطی‌ها می‌گفتند، از دزدان هندو و عرب، مشت زنان، کشتی‌نشینان، طوفان گرفتگان، مال‌داران و از ناتوانان و زمین خوردگان و همه نیز به گزاف. شیخ صالح در آن میانه می‌گذشت و ذهن تشنه ی او دراین داستان‌های غریب ازآدمیان غریب و سرزمین‌های غریب تر آبشخوری گوارا می‌یافت.

رد این‌گونه پنداربافی‌های شبانه‌ی مونسانِ شبابِ شیخ را در گلستان و بوستان بسیار می‌یابیم. داستان منجمی که از سرای خود خبر نداشت، لودگی بی‌مایه‌ای است از قماش مضمون‌هایی که عوام برای عالمان کوک می‌کنند و نظیری است بر «کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی»، انتهای داستان نصیحت‌گویی ابوالفرج جوزی به شیخ، جایی می‌رسد که بی‌اختیار مَثَل عامیانه ی «خوش به حال آنان که مردند و این صدا را نشنیدند» به یاد می‌آید. در حکایت معبد هندوستان اثرنقالی های شیردلانه ی لاف زنان دوره‌گرد آشکاراست و از این قبیل است حکایت فقیهی که دختری زشت داشت، پیرمردی که دختری گوهر نام به زنی گرفت، بادی که در شکم بزرگی پیچید، مردم‌آزاری که سنگی برسرصالحی زد، مشت زنی که از دهرمخالف به فغان آمده بود، بی‌دست و پایی که هزارپایی را بکشت، مردی که زن صاحب جمال‌اش مرد و مجبور به مجاورت با مادر زن‌اش شد، مردکی را که چشم درد خاسته بود وپیش بیطار رفت، حکایت زایمان

کژدم که بچه ها شکم مادر را می‌درند و احشای‌اش را می‌خورند و غیره و غیره؛ که همه مضامینی عامیانه‌اند ولی به زبانی فاخر و نفیس و در نهایت فصاحت و موزونی بیان شده‌اند. ممکن است شیخ صالح را در آن محافل شبانه، که زادگاه مضامین این حکایات بوده، به نظر آورد که به سهم خود خبیثات می‌خواند و مجلسی گرم می‌راند. اما شباب نمی‌ماند وشیخ نه فقط به نام که فطرتاً نیزصالح است. به هوشیاری کسی دیگر است. ذهن آراسته‌اش او را به جدال با نفس می‌خواند

«به آخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آن که با دانش و داد رفت».

کسی در او غلغله می‌کرد که کناره‌گیر و پنج روز مانده را دریاب و چنان که عمربه سردی می‌رفت، عطش شب‌زنده‌داری دراومی‌نشست الا به تفکری که شب زنده داران تنها با آن مأنوسند و بالاخره نیز شیخ صالح تصمیم خود را می‌گیرد:

«مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم، دامن صحبت فراهم چینم، دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم».

صراحت بلورین این چند تعهدی که شیخ به خود می‌سپارد، آشکارا ازوقوع تحولی دراوخبرمی‌دهد. شیخ سخن ازعزلت‌گزینی می‌آورد، که آن‌سوی پرسه‌زدن درمیان ناس‌است، ازفراهم چیدن دامن صحبت می‌گوید که قصدش نباید پرهیز از صحبت با خواص باشد و پایان پریشان‌گویی و پریشان‌نویسی‌های‌اش را اعلام می‌کند، که آثار شناخته شده‌ی شیخ را، جز خبیثات و مضاحک و دفترهزل، شامل نمی‌شود. پس تصویرشیخ از تصمیم تازه‌اش کامل و شامل است و از پس آن مراتبی می‌شمرد که از فرط سلامت، تردیدی در صحت آن نمی‌توان آورد. او برای گام نهادن در آینده‌ای که با گذشته‌اش بی ارتباط باشد، نخست نیازمند دوری از مناظر و مردم و فضایی است

که پیش از این تصمیم، در آن می‌زیسته است. او می‌خواهد با این دوری، دو هدف را نشانه بزند: اول این که رفته رفته یاد آن شیخ صالح را، که انگشت‌نمای خلق است در بدنامی و قبای زندگی‌اش از فسق و شراب چندان ملکوک است که نمی‌توان یک شبه با آب توبه شست و مردم آن را باوردارند، ازاذهان پاک کند ودوم این‌که نیازمند است تا در کنجی به آموختن، یادگیری، تمرین و تدوین بپردازد تا بتواند آن گنجینه ی عظیم خاطرات و مواعظ و پند و تجربه را که در مصاحبت این همه آدم‌های گوناگون به ذهن سپرده به دست کلمات بسپرد تا مرده ریگ وبرگ عیشی برای گورخویش فراهم کرده باشد. معلوم است که شیخ صالح نمی‌توانسته اعلام کند که این مطالب را در شب گذرانی‌ها و درمجاورت با لوطیان و بدنامان و لول‌گویان شنیده است، پس باید تمهیدی بیاندیشد تا ذکر این اقوال با گذرانی دیگر سازگار باشد. چنین است که سعدی خود را به سراسر جهان می‌افکند و تمام آن شنیده‌های در شیراز را تجربه‌های شخصی شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی شیرازی وانمود می‌کند که از سیر در تمامی جهان شناخته ی آن روز و کسب فیض از محضر ابن‌جوزی و تکرار و تلقین درنظامیه بازگشته است. پس از این خواهم گفت که شیخ صالح مصالح این سفرهای خیالی را چه‌گونه فراهم کرده است.

به یقین اجرای چنین نمایشنامه‌ای چندان نیز به سهولت میسر نبوده است. یاران دوران سماع و شب‌گذرانی، جای‌خالی شیخ صالح را تاب نمی‌آورند. هیچ کس بدان شیرینی و لطف مجلس نمی‌آراست. نکته‌دانی شیخ صالح نه چیزی بود که بی‌آن عیش راندنی به سامان میسر شود:

«تا یکی از دوستان که در کجاوه انیسِ من بودی و در حجره جلیس، به‌رسمِ قدیم از در درآمد. چندان که نشاطِ ملاعبت کرد و بساطِ مداعبت گسترد جواب‌اش نگفتم و سر از زانوی تعبّد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت.

کنونت که امکانِ گفتار هست
بگوی، ای برادر، به لطف و خوشی
که فردا چو پیکِ اجل در رسد
به حکمِ ضرورت زبان درکشی

کسی از متعلقانِ من‌اش بر حسبِ واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جَزم که بقیّتِ عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگرتوانی سرِخویش گیرو راه مجانبت پیش. گفتا به عزّتِ عظیم و صحبت قدیم که دم برنیارم وقدم برندارم مگر آن گه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزردنِ دوستان جهل است و کفّارت یمین سهل. و خلاف راه صواب است و نقض رأیِ اولوالْأَلْباب. ذوالفقار علی در نیام و زبانِ سعدی در کام». (سعدی، گلستان، دیباچه)

چه تصویر درخشانی! از یاران قدیم، کسی که این‌جا به ضرورت انیس کجاوه معرفی می‌شود، به جست‌وجوی شیخ صالح آمده، نشاط ملاعبت کنان و بساط مداعبت گستران و گله دارد که شیخ کجاست که بی او خوش نمی‌گذرد. تفسیر آن دو بیت، که از زبان این یار بر قلم سعدی رفته، به حقیقت که آینه‌وار و به کمال، تصویر فرهنگی این دوست سعدی را می‌نمایاند که حتی معنی خلوت شیخ را درنمی‌یابد و به زبانی عامیانه و لوطی‌وار می‌گوید: «بگو و بخند برادر، فردا که مُردی، خود به خود از نفس خواهی افتاد».

باری به اومی‌فهمانند که این دیگر آن شیخ صالح نیست، شیخ اجل سعدی شیرازی است که می‌خواهد خاموشی گزیند و بقیه‌ی عمر معتکف باشد. به‌تر است صدای قضیه را بلند نکند و سر خود گیرد. یار شیخ حیرت‌زده به سلام و علیک قدیم قسم می‌خورد که به کسی چیزی نخواهد گفت ولی تا با خود شیخ گپی نزند دست برنخواهد داشت. برای یارشیخ باورکردنی نیست که آن زبان شوخِ بی‌آرام، که به ذوالفقار علی در برّندگی و کاربرد تشبیه می‌کند، در کام بماند. بالاخره شیخ از ناچاری رفیق کجاوه‌ی قدیم را می‌بیند:

«فی‌الجمله زبان از مکالمه‌ی او درکشیدن قوّت نداشتم و روی از

محادثه ی او گردانیدن مروّت ندانستم که یارْ موافق بود و ارادتْ صادق.

چو جنگ‌آوری با کسی برستیز

که از وی گزیرت بود یا گریز

به حکمِ ضرورت سخن گفتیم و تفرّج‌کنان بیرون رفتیم در فصلِ ربیعی که صولتِ بَرد آرمیده بود و اوان دولتِ وَرد رسیده.

پیراهنِ برگ بر درختان

چون جامه ی عید نیک‌بختان

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاقِ مَبیت افتاد. موضعی خوش و خرم و درختان درهم، گفتی که خرده مینا برخاکش ریخته وعقد ثریّا ازتاکش درآویخته. بامدادان که خاطرِ بازآمدن بر رأیِ نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضَیمَران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده. گفتم: گلِ بُستان را چنان که دانی بقایی و عهدِ گلستان را وفایی نباشد و حکیمان گفته‌اند: هرچه نپاید دل‌بستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای نُزهتِ ناظران و فُسحتِ حاضران کتابِ گلستانی توانم تصنیف کردن که بادِ خزان را بر ورقِ او دستِ تطاول نباشد و گردش زمان عیشِ ربیع آن را به طیشِ خریف مبدّل نکند.

به چه کارآیدت ز گل طبقی ؟

از گلستانِ من ببر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم دامن گل بریخت و در دامن‌ام آویخت که الکریمُ اذا وَعَدَ وفی. فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت وآداب محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید. فی‌الجمله از گل بستان هنوز بقیتی مانده بود که کتاب گلستان تمام شد». (سعدی، گلستان، دیباچه)

این بخش از مقدمه یک شاهکار نمایشی کامل است در بلیغ‌ترین صورت ممکن. شیخ همراه یار موافق و ظاهراً کسی دیگر، که زبان فهم‌تر است، احتمالاً برای آخرین بار، به باغی می‌روند که موضعی بسیار خوش است و همان جا شیخ موفق می‌شود که دوستان را

مجاب کند که اگر او را به حال خود گذارند می‌تواند گلستانی فراهم آورد چهار فصل و جاودان و برای استحکام صحبت خویش و رفع ناباوری دوستان، همان روز بخشی را تمام می‌کند که اتفاقاً در «حسن معاشرت» است وبالاخره دوستان کجاوه ! رضا می‌دهند اورا به حال خود بگذارند تا به کارش برسد.

این مکالمه شیخ، به خوبی حکایت می‌کند که کتابت گلستان نخستین کوشش سعدی در اعلام حضور فرهنگی تازه‌ی اوست. سعدی در گفت وگوی با این یار صراحتاً می‌گوید که در کار جدایی از گذشته و مصمم به ورود به دورانی تازه است که تألیف گلستان جاودان، نشانه‌ی آغازین آن است.

باری، شیخ صالح پیشین از آن پس سالیانی را به خودسازی، بی‌آن که سوادی از خود ظاهر کند، می‌گذراند. بسیار محتمل است که این همان دورانی باشد که می‌گویند شیخ قبل از بازگشت به شیراز در بقعه و جوار ابن‌خفیف به سر برده است. در این ایام کلام را به شیوایی و استادی آرایش می‌دهد، متنبی را می‌خواند، خواجه عبدالله انصاری را می‌خواند و دیوان الوزیر بهاء‌الدین زهیر شاعر مکی قرن ششم و هفتم را، که بیش‌ترین تأثیررا ازآن‌ها گرفته است و نیز چند متنی از اوضاع و احوال جغرافیایی و فرهنگی آن دوران. نزدیک‌ترین کس به زمان او که خبری از حوزه‌های درسی، اشخاص و ارتباط جغرافیایی آن حوالی می‌دهد، ابن جُبیر است. رِحله ابن‌جُبیر را می‌خواند که نزدیک به تمامی ادعاها واطلاعات سعدی: تربت یحیی، برکه‌ی کلاسه، مقام ابن‌جوزی، معرفی نظامیه وبسیاری دیگر از آن استخراج شده است. اضافه براین، نثر ابن جبیرشاهکاری است که سعدی نمی‌توانسته از تأثیر آن بر کنار بماند.

مطالب بسیاری درباره‌ی این گونه تأثیرپذیری‌های سعدی از آثار و آراء و عقاید دیگران و به ویژه آیات و احادیث و اخبار و امثله و داستان و شعر عرب گفته شده است. به گمانم آن چه را دکتر محفوظ

در کتاب مستطاب «متنبی وسعدی» آورده، اتمامی است بر این ادعا وگزیده‌ای است که وسعت تأثر و تعلم و ورود و کسب و کپی سعدی را از این آثار به خوبی نشان می‌دهد.

اما افاضلی که به سخن آن استاد مأنوس و آشنا و در آثار وی ادامه‌ی نظر فرموده‌اند عقیده‌ی بنده را تأیید می‌کنند.

از جمله آقای بدیع الزمان فروزان‌فر در ۱۳۱۵ شمسی خطابه‌ی ممتع و بسیار فاضلانه‌ای در موضوع روابط متنبی و سعدی ایراد فرمودند

جلال‌الملک، ایرج میرزا، متوفی ۱۳۴۴ هـ. نیز رساله‌ای در این موضوع به رشته‌ی تحریر کشید.

شیخ جابری گوید. بنده در نظم و نثر شیخ بسی تأمل کردم یا به توارد اندیشه یا به صحبت زیاد با اعراب مضامین او با معانی اشعار آنان به بهتر معانی بیان شده و در مؤلفات بنده شاید نزدیک به پانصد شعر آمده که مضمون عرب با گفتار شیخ موافق است.

آقای قریب فرمایند: سعدی به مضامین زبان عرب و دواوین شعرای آن آگاهی کامل دارد و بسیاری از آن مضامین را با کمال استادی و مهارت در اشعار خویش به کار می‌برد.

آقای مجدالعلی گوید: اغلب داستان‌های گلستان استاد بزرگوار سعدی مانند بیش‌ترکتب معتبره فارسی ترجمه‌ای ازاخبار و آثارعربی می‌باشد.

سعدی خود فرماید: «کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی - رحمهم‌الله - در این کتاب درج کردیم. و او راست نیز:

نگفتند حرفی زبان‌آوران
که سعدی نگوید مثالی بر آن».

(دکتر حسین‌علی محفوظ. متنبی و سعدی، ص ۶۲ و ۶۴)

من نیز در رحله‌ی ابن‌جبیر مواردی یافته‌ام که اشارات آن سیاح بزرگ برمشاهدات خویش را، شیخ بزرگوار به سرنوشت ومشاهدات خود منتقل کرده است. یکی دو مورد را نقل می‌کنم و بقیه را به مطالعه‌ی آن کتاب در امانت و صداقت کم‌یاب، حواله می‌دهم.

«یکی ازفجایع دردناکی که وارد شوندد به شهرهای آنان و بلاد متصرفی

فرنگیان با آن مواجه می‌شود ومناظرناگواری که می‌بیند، وجود اسیران مسلمان است که ایشان را به زنجیرها بسته و به کارهای دشوار گماشته‌اند و با آنان چون بردگان رفتار می‌کنند... از مراتب لطف و احسان خدای تعالی بر اسیران اهل مغرب در این شهرهای فرنگیِ شام، این است که هر یک از دولتمندان مسلمان در این صفحاتِ شام و دیگر نقاط بخشی از مال خود را به آزاد کردن اسیران مغربی اختصاص می‌دهد و بدان وصیت می‌کند... پس شاهان مسلمان اهل این صفحات و خاتون و دولتمندان و توانگران اموال خود را صرف این راه کنند».

(ابن جبیر، سفرنامه، ص ۳۷۴)

حالا ملاحظه کنید توصیف و تصویری که سعدی از اسارت خود به دست فرنگان و دخالت آن رییس حلب دررهایی وی، درحکایت سی‌ام باب دوم گلستان می‌آورد، چه قرابت دست اولی با این توصیف و تصویر ابن جبیر دارد.

«از عجیب‌ترین نکته‌هایی که مردم از آن سخن گویند این است که مردی قرآن تعلیم می‌داد و یکی از پسران وجوهِ اعیان شهر به نام «نصرالله» که صباحت منظری داشت نزد او قرآن می‌آموخت. این معلم را بدو گرایشی در دل پدید آمد و سودایش بالا گرفت تا بدان جا که کارش به تیمارستان کشید و بیماریِ روانی و رسواییِ اوبا آن نوجوان زبانزد همگان شد. پدر این دل‌شده‌ی مجنون و شیفته دلِ مفتون بارها به تیمارستان آمد و هر بار به او می‌گفت: «بیرون آی و همچنان به تدریس قرآن گرای» و او با حالت شوریدگی و دل‌شدگیِ دیوانگان می‌گفت: «چه تدریس قرائتی و تلقین تلاوتی؟ که چیزی از محفوظات قرآنیِ من جز «اِذا جاءَ نَصرُاللهِ» به خاطرم نمانده است!» و مردم از او، و سخن او می‌خندیدند. از خداوند برای او و هر بیمار مسلمان دیگر تندرستی و شفا می‌طلبیم، وی بر همین حال بود تا جان به جان آفرین سپرد. خدا بر او ببخشاید و ازوی درگذرد».

(ابن جبیر، سفرنامه، ص ۳۴۶)

رد تأثیر برخورد ابن جبیر با داستان این معلم قرآن را در چند حکایت شیخ، از جمله حکایت چهارم و پنجم و نهم و شانزدهم و نوزدهم از

باب پنجم گلستان می‌توان به خوبی پی گرفت. همچنین است ذکر برکه ی کلاسه، تربت یحیی، مقام ابن جوزی و مرتبه ی بزرگ آموزشی نظامیه و بسیاری دیگر از اشارات شیخ، در باب مکاشفات اش در سیر و سیاحت جهان، که می‌توان در رحله ی ابن جبیر یافت.

«بزرگ‌ترین و نام‌دارترین آن‌ها مدرسه ی نظامیه است که نظام‌الملک آن را ساخته و در سال پانصد و چهار نوسازی شده است. این مدارس را اوقافی است بزرگ و املاکی، به تحبیس اصل و تسبیل ثمرد، بر آن‌ها اختصاص یافته که درآمد حاصل از آن املاک به فقیهان مدرس تأدیه می‌شود و به مصرف مستمری طالبان علم، برای گذران معاش ایشان، می‌رسد. این سرزمین را در امر تأسیس این گونه مدارس و نیز بیمارستان‌ها شرفی بزرگ و فخری جاودانه است. خداوند نخستین بنیادگذار آن‌ها را رحمت کند و کسانی را که چنین سنت‌های نیکی را دنبال می‌کنند بیامرزد». (ابن جبیر، سفرنامه، ص ۲۷۹)

ابن‌جبیر فضای نظامیه را در این وصف طوری بیان کرده که هم به تلقین و تکرار و هم به ادرار و مستمری در آن اشاراتی دارد. اما متأسفانه سعدی بی‌خبر از ماندن و رفتن این و آن، چند نامی از اشخاص و امکنه را که از این کتاب به ذهن سپرده در گلستان و بوستان تکرار می‌کند و شاید که صورت ظاهر نوینی برای خود می‌آراید و بالاخره درحوالی سال ۶۵۵ ظهور می‌کند با بوستان و گلستان‌اش که به طرزی ناشیانه ولی در نهایت فصاحت کلام می‌خواهد به همه القاء کند که من از سیر سی ساله ی جهان می‌آیم و هیچ ربطی به آن شیخ صالح شوخ و الواط ندارم.

اما در عامه ی ناس خردی است که کرانه ندارد. این حرف‌ها را به ظاهر می‌پذیرند و زیر لب می‌خندند. شیخ سعدی را ستایش می‌کنند ولی مشهود است که باور نمی‌کنند. شیخ اجل که درگذشت به روندگان و پرسندگان می‌گویند این قبرِ شیخ صالح است که سعدی تخلص می‌کرد. یادشان نمی‌آید چه زمانی به دنیا آمده و یا به رحمت حق

پیوسته، نهارسفره خانه‌اش را می‌خورند، در آب رونده‌اش رخت می‌شویند، فاتحه‌ای نثار می‌کنند و به خانه باز می‌گردند.
و سرانجام این که ممکن است کسانی اشکال کنند که چه گونه سعدی بی‌هراس از هجوم اهل فرهنگ، چنین دلیرانه مجموعه‌ای از خیالات نادرست را، بی‌پروای از رسوایی، به زندگی خویش خوانده است.
نیمی از پاسخ را دربخش بعد خواهم آورد و نیم مهم‌تر این که سعدی در مقدمه‌ی گلستان، به صراحت، حضور خود در عرصه‌ی تألیف را معلول ظهورتحولی درخویش خوانده‌است. دراین صورت داستان‌های گلستان و بوستان، ناگزیر و خود به خود به حکایاتی بدل می‌شود که به کار عبرت می‌آید. اگر در برداشت‌های بعد، این داستان‌ها را مبنای زندگانی سعدی گرفته‌اند، گناه شیخ نیست، گناه مفسرین زندگی اوست، که به جای توجه و تأمل به کلام کامل سعدی در مقدمه‌ی گلستان، معلوم نیست به چه علت خواسته‌اند یا رفع و رجوع، سعدی دل‌خواه خویش را از داستان‌های متن گلستان و بوستان بیرون بکشند.
بر خرد شیخ ما درود بی‌حد باد که با ملیحه‌ای در مقدمه‌ی گلستان، باب هر اعتراضی را به ناراستی حکایات‌اش، در هر زمان مسدود کرده است. به زبان دیگر شیخ شرح حالی بر گذشته‌ی خویش به مذاق عوام و تکمله‌ای بر حقیقت حال خود به سیاق خواص آورده است، تا کسان را کدام یک پسند آید.

سعدی و دیگران

در حقیقت هم، نشانه‌های چندی در دست است که شیخ در محو یاد و اثر پاره‌ی نخست زندگی خویش کاملاً کامیاب نبوده است و تأثیر دوگانگی بر شیوه و شهود زندگی سعدی، تاکنون نیز، بی آن که بر زبان آید، در گمان‌ها جای گرفته است.

«ترتیب و تنظیم آثار سعدی در کلیات حاضر با کلیات علی بن احمد بن ابی بکر بیستون کاملاً فرق می کند. درنسخه ی دوشنبه، مقدمه بیستون، غزلیات قدیم، رساله ی سوم در سؤال صاحب دیوان، رساله ی ششم در احترام شیخ نزد سلاطین و خبیثات و غیره وجود ندارد».

(رستم علی‌اف، مقدمه ی بوستان، ص ۴۵)

از شرح فوق برمی‌آید که نسخه ی قدیم دوشنبه، که مقدم برنسخه ی بیستون است، فاقد ملحقاتی است که بیستون بر کلیات آورده است و ثابت می کند که بیستون گذشته از مقدمه ی خویش و زحمتی که در باب الفبایی کردن غزل ها کشیده، حتی الامکان آن چه را نیز در افواه در باب شیخ جاری بوده، از جمله خبیثات و مضاحک را به کلیات افزوده است. انتشار این بخش از آثار شیخ برای نخستین بار درنسخه ی بیستون، حکایت دارد که هر چند شیخ اجل در حیات خویش از انتساب آن ها به خود پرهیزداشته است ولی درافواه مردم این رکیکات و سروده های حاصل جوانی سعدی همچنان به نام او محفوظ بوده است. بی‌گمان سهمی را که بیستون آورده فقط می‌تواند بخش بسیار ناچیزی از هزلیات و مضاحک شیخ بوده باشد که در ذهن و دست رس بیستون حاضر بوده است.

از سوی دیگر تألیف فصلی در بابِ وجوهِ حرمتِ شیخ نزد سلاطین و به ویژه جوینی‌ها، محتمل است تألیف ردیه‌ای باشد بر این شهرت، که شیخ نزد صاحبان فضل و قدرت اعتبار به خصوصی نداشته است. در بخش جوینی ها در همین رساله دیدیم که واقعاً هم چنین توجهی از سوی آن دو برادر، که شخص اول و قدرت مسلط زمان بودند، نسبت به شیخ ابراز نمی‌شده، حتی می توان گفت که خواجه علاءالدین از شیخ پرهیز می کرده است.

ابهام آزاردهنده و آشکارِ زندگانی شیخ اجل سعدی شیرازی، بی اعتنایی عمدی، مطلق و گسترده‌ای است که در اسناد زمان شاعر نسبت به او روا شده است. حق سعدی، که معجزه ی زبان پارسی را

ظاهر کرده است، در آثار پارسی زمان او و پس از او ادا نشده و چنین به نظر می‌رسد که این بی‌اعتنایی حتی وسیع‌تر از آن است که در نظر اول دیده می‌شود.

در آن دسته از اسناد فرهنگی نیمه‌ی اول قرن هفتم، یعنی پیش از تألیف گلستان و بوستان، از آن جا که در «دوران شناسی آثار سعدی» معلوم شد که شیخ پیش از آن تاریخ صاحب شهرت و شاهکاری نبوده، طبیعی است که نامی از شیخ نباشد، که نیست؛ اما در تاریخ جهان‌گشای علاءالدین جوینی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله نیز، یاد و اثری ازشیخ دیده نمی‌شود. به علاوه در «تحریر تاریخ وصاف» فقط دو سطر شعر از سعدی دیده شده، که استاد قریب حتی آن را نیز منکر است:

«جای تعجب است وصاف الحضره با آن که از اهل فارس و هموطن و معاصر شیخ سعدی و مدت‌ها بعد از وی نیز زندگانی کرده است به هیچ وجه ذکری از زندگانی شیخ سعدی نمی‌کند».

(گلستان سعدی، تصحیح استاد عبدالعظیم قریب، ص مب)

وصاف حتی همین دو بیت را از زبان خویش نمی‌آورد و اشعار سعدی را ازسوم شخص نقل می‌کند.

«وقتی نویسنده به نوشتن این سطور مشغول بود، یکی از حاضران این دوبیت از سعدی شیراز رحمت‌الله علیه برخواند:

گر خردمند ز اجلاف جفایی بیند

تا دل خویش نیازارد و درهم نشود

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ نیافزاید و زر کم نشود».

(عبدالمحمد آیتی، تحریر تاریخ وصاف، ص ۶۰)

وصاف الحضره تاریخ‌اش را در ۶۹۷ آغاز کرده و از آن جا که ذکر حوادث تا ۷۲۸ در آن مضبوط است، پس افزون بر ۳۰ سال مشغول به آن بوده است. زمان شروع نگارش این تاریخ، ۷ سال پس از

درگذشت شیخ اجل بوده، و نیز وصاف تمامی دوران آموزش و رشد و بلوغ خود را در محافل فرهنگی شیراز، آن هم به دورانی که می‌گویند سعدی در اوج شهرت ملی و جهانی خود قرار داشته، به سر آورده است. چه گونه می‌شود که وصاف درتاریخ‌اش قریب سه هزار مورد از فردوسی تا کیخاتوی ترک حاکم کرمان قطعه و شعر بیاورد، ولی از همشهری بلند مرتبه‌اش سعدی، به کم‌تر از چند مورد، یاد و نام بسندد کند. توجه اندک به مراتب و مقامات و آثار شیخ در موارد دیگر نیز موجب حیرت و پرسش بسیار است.

در منشآت قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی، به تصحیح آقای دکتر نصرت‌الله فروهر، بیش از هزار مورد استناد و توسل به اشعار عربی و فارسی می‌بینیم. بی‌عنایتی قاضی معین‌الدین میبدی در استفاده از کلیات شیخ واقعاً غیرمتعارف است. در کتاب «منشآت میبدی» نزدیک به ۲۵۰ مورد نقل بیت و شعر از حافظ و فقط ۱۰مورد اشاره به ابیات شیخ می‌یابیم. متن نامه‌ها وتنوع و تکرار میبدی در التجاء به ابیات دیگران، وسعت ادراک و احاطه‌ی او را به زبان فارسی شهادت می‌دهد. اما چرا میبدی، حتی آن هنگام که می‌خواهد غمزه‌ی عاشقانه‌ای را نمونه بیاورد، حتی به این غزل بی‌جلای امیر خسرو دهلوی متوسل می‌شود:

جهان بی‌دوست نتوان دید بنشینم به کنج غم
به روی خود در این کلبه‌ی خون‌خوار بربندم
مژه در چشم من شد خار و خواب از دیده رفت اکنون
مگر کاین رخنه‌ی پرفتنه را از خار بربندم
سر زلف‌ات کز او دیوانه شد «خسرو» به دست‌ام ده
که تا زان رشته دست عقل دعوی‌دار بربندم

(قاضی میبدی. منشآت میبدی، به تصحیح نصرت‌الله فروهر، ص ۱۷۷)

اما از آوردن ابیات چون آب حیات سعدی، در همین مضمون‌ها طفره می‌رود و این‌ها همه در حالی است که قاضی میبدی در قرن دهم

می‌زیسته، بیش‌تر عمر را به شیراز گذرانده و هم در آن شهر ظاهراً به فرمان شاه اسماعیل صفوی کشته شده است.

به نشانه‌هایی چند حقیرمعتقد است که حتی جنید بزرگ ابوالقاسم شیرازی در «شدالازار» وبه تبع آن عیسی بن جنید در «مزارات شیراز» سخنی از مقبره‌ی شیخ، صد سال پس از درگذشت وی، نیاورده‌اند و ذکری از زاویه و خانقاه و خاکستان وی نکرده‌اند. اثبات این مطلب مدعیان زبان فارسی را مکلف می‌کند که در زندگی شیخ کنکاش ژرف‌تری کنند و شخصیت این انسان شریف عاشق پیشه‌ی یکه سرا را بیش از این با آسان و عامی‌گویی درباره‌ی وی مهمل نگذارند. باری، صاحب این قلم مدعی است آن مطلبی که اینک تنها در برگ آخر شدالازار و ترجمه‌ی فارسی آن، به مزارِ چون لاله‌زار سعدی اشاره دارد، به احتمال بسیار زیاد، الحاقی و متعلق به قرون اخیر است و ادعای خود درباره‌ی این الحاق را با نشانه‌های زیر معتبر می‌کند:

۱. تصحیح موجودِ شدالازار، اثر پرقدر معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، بنا بر نسخه‌های قدیم نیست و به احتمال بسیار زیاد، مراجع این تصحیح، دورتر از قرن ۱۲ و یا حتی ۱۳ هجری نمی‌رود. متأسفانه هر دو استاد بزرگ، علامه‌ی قزوینی و عباس اقبال، اطلاعات کافی درباره‌ی نسخه‌های مرجع خود نمی‌دهند وذکری ازسال کتابت نسخه‌های مورد رجوعِ خویش نمی‌آورند.

«مبانی طبع کتاب شدالازار بر سه نسخه بوده است به این شرح:

۱. نسخه‌ی **بالنسبه قدیمی** کتاب‌خانه‌ی موزه‌ی بریتانیا در لندن به نشانی supp. 677 به خط نسخ که در حواشی این چاپ همه جا آن را به علامت ب نموده‌ایم و اساس طبع نیز بر آن نهاده شده است.

۲. نسخه‌ی «م» یعنی نسخه‌ی متعلق به کتاب‌خانه‌ی مجلس شورای ملی (فهرست مرحوم اعتصامی جلد دوم شماره ۵۵۹ ص ۳۲۸) که نسخه‌ای است **بالنسبه قدیمی** به خط نسخ ولی ورق اول آن به خطی جدیدتر است و ورق آخر آن نیز افتاده است.

۳. نسخه‌ی «ق» متعلق به آقای تقی بهرامی، که از دو نسخه‌ی دیگر

بالنسبه مصحح‌تر است و مالک محترم آن در تمام مدت تصحیح کتاب آن را از راه لطف در اختیار ما گذاشته بودند».
(شدالازار، مقدمه، به تصحیح عباس اقبال، ص ۶)

پنهان کردنِ چنین صریحِ سالِ کتابتِ نسخه‌هایِ مرجعِ شد الازار واقعاً حیرت‌آور است. چه گونه ممکن است استادان عالی قدری چون قزوینی و اقبال از سال کتابت نسخه‌های مورد رجوع خود چنین به ابهام سخن گفته باشند؟ ذکر کلمات **بالنسبه قدیمی** اصولاً در کار تحقیقات بی‌معناست. اگر فرض کنیم که سال کتابت این نسخه‌ها، به دلیل افتادگی برگ آخر و یا به هر دلیل دیگر، قابل استنساخ نبوده، پس استادانِ محترم از کجا به بالنسبه قدیمی بودن آن پی برده‌اند؟ این دو بزرگوار، درباره‌ی نسخه‌ی آقای بهرامی که ابداً گزارشی نیاورده‌اند و اشاره‌ای به ارزش و اعتبار و سال کتابت آن نکرده‌اند. این مطلب، تردیدِ الحاقی بودن ذکر مزار سعدی در برگ آخر کتاب شدالازار را تقویت می‌کند. همین پرهیز از ذکر تاریخ کتابت نسخه‌ی مرجع، در تصحیح کتاب مزارات شیراز هم، که ترجمه‌ای است از شدالازار به کوشش عیسی بن جنید شیرازی، دیده می‌شود:

«برای تصحیح کتاب هزارمزار دو نسخه در اختیار بود. نخست نسخه‌ی مطبوع کتاب‌خانه‌ی احمدی و جهان‌نما که در سال ۱۳۲۰ در شیراز انتشار یافته است (با رمز «جما» در ذیل صفحات)، دوم نسخه‌ی کتاب خانه مدرسه‌ی سپهسالارسابق (مطهری)، (با رمز «مد» درذیل صفحات)»
(تذکره‌ی هزار مزار، مقدمه، به تصحیح دکتر نورانی وصال، ص ۱)

همین و بس! این تمامی توضیح استاد نورانی وصال درباره‌ی نسخه‌های مرجع تصحیح هزار مزار است. به یقین نسخه چاپ شده درسال ۱۳۲۰ نمی‌تواند نسخه‌ی مرجع به شمارآید ومصحح محترم درباره‌ی نسخه‌ی کتاب‌خانه‌ی مدرسه‌ی سپهسالار نیز مشخصاتی نیاورده‌اند. بدین ترتیب نمی‌دانیم که با چه منابعی سرو کار داریم و اساسِ تصحیحِ دو کتاب مزبور بر چه مراجعی بوده است. لیکن از

آن‌جا که تألیف شدالازار به پایان قرن هشتم هجری بازمی‌گردد، حتی اگر استناد ما به همان قید بالنسبه قدیمی هم باشد، پس باید نسخه‌ها را به پس از قرن دهم منتسب کنیم، تا این قید موجه‌تر شود. بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که ما هیچ نسخه‌ی قدیمی از دو متن شدالازار و مزارات شیراز نمی‌شناسیم تا ملاحظه کنیم آیا در نسخِ نزدیک به تألیف، ذکر مزار شیخ مندرج بوده است یا نه؟

۲. این مطلب که ذکرِ مزارِ متبرک شیخِ بزرگوار، سعدی شیراز، در آخرین برگ کتاب شدالازار آمده است نیز، جای تأمل بسیاردارد. هرچند به تحقیق و تعیین نمی‌توان گفت که شیخ ابوالقاسم جنید شیرازی در ترتیب ذکر مزارات یاد شده در کتاب، حفظ مقامات آن بزرگواران را کرده باشد؛ ولی از برخی نکات می‌توان دریافت که ترتیب این مزارات چندان هم بدون ربط با عنوان و اهمیت صاحب خاک نبوده است. در نمونه‌های زیر، به آن چه می‌توان بی‌تردید و درنگاه نخست پی برد این است که اول خاک ذکر شده در هریک از خاکستان‌ها صاحب عنوان‌ترین درگذشته‌ی آن نوبت بوده است.

الف. نوبت اول، الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاد الضبی، خاکستان شیخ کبیر و حوالی آن.

ب. نوبت دوم، الشیخ باهلی (و در مزارات شیراز، استاد سیبویه‌ی نحوی)، گورستان باهلیه و حوالی آن

پ. نوبت سوم، الشیخ مسلم بن عبداله الصوفی شیرازی، گورستان مسلم و حوالی آن.

ت. نوبت چهارم، السیده ام‌کلثوم بنت السید اسحق الکوکبی، مشهد ام‌کلثوم و شیرویه و حوالی آن.

ث. نوبت پنجم، الشیخ منذر بن قیس، گورستان باغ نو و حوالی آن.

ج. نوبت ششم، السید الامیر احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان اله تعالی علیهم اجمعین، مسجد عقیق و حوالی آن.

چ. نوبت هفتم، السید الامام علی بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی رضوان اله علیهم اجمعین، مصلی و گرداگرد آن.

بدین ترتیب مسلم می‌شود که لااقل در آغاز هر نوبت، صاحبِ خاک، یا از خاندان عصمت و طهارت بوده و یا کل خاکستان بدو منتسب می‌شده است. حال اگر در ترتیب سایرین نیز تأملی کنیم، می‌توان همین ملاحظه را در ذکر سایر بزرگواران هر خاکستان مشاهده کرد. این ترتیب مسلماً برمناصب حکومتی مستقر نیست. زیرا برای نمونه مزار امیریعقوب بن اللیث، بنیان‌گذار سلسله صفاریه درانتهای نوبت پنجم و مقابر اتابک سعد بن زنگی بن مودود و اتابک ابوبکر بن سعد در دو عنوان مانده به انتهای نوبت چهارم و مقبره‌ی سلطان جلال الدین شاه شجاع نیز به همین ترتیب در دو عنوان مانده به انتهای نوبت هفتم ذکرشده است. بدین لحاظ رعایتِ ترتیبِ بیان، در کتابِ شدالازار بر مراتب و مناصب معنوی مذکور است. حال اگر حتی تصور کنیم که ذکر مزار شیخ سعدی در نسخه‌ی اصل نیز بوده است، چرا جنید بزرگ ذکر مقبره‌ی این بزرگ مردِ ادبِ فارس را، در انتهای فصل مربوطه و در ذیل و دون دیگران، حتی شاه شجاع، آورده است؟

۳. نکته‌ی دیگری که ذکرِ مزارِ شیخ بزرگ سعدی را در نسخه‌ی قدیم و اصلی شدالازار و مزارات شیراز محل تردید می‌کند این است که ظاهراً این ذکر و متن، از برخی منابعِ دیگر رونویس شده، که متأخرتر از شدالازار است.

۳۱۵. الشیخ مشرف الدین مصلح بن عبداله السعدی شیرازی

«کان من افاضل الصوفیه المجاورین فی بقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله رحمت الله علیه. ذا حظ تام من العلوم و نصیب وافر من الآداب، مرتاضاً مجاهد للنفس قد فتح‌اله تعالی علیه ابواب المعرفة من بدایة امره فکان یتکلم فی الاحوال المختلفه والاوصاف المتفرقه و اکثر اشعاره فی واقعات

الطریق و آفات السالک و لکلامه ظاهر یحتظی به العوام و باطن یدرکه الولفطن والافهام موزون بمیزان اهل الطریقة مکنونة فیه اسرار الحقیقة قد سافرالبلاد وجال فی الاقالیم وحج بیت الله مراراً ماشیاً و طاف حوالیه حاسراً حافیا و وقعت له وقائع ودخل بیت الاصنام بسومنات فکسر الصنم الأکبربها ورأی الشیوخ الکبارواد رک اولیاء الله کثیرا وصحب الشیخ شهاب الدین عمرالسهروردی و کان معه فی السفینة وقیل کان یسقی الماء ببیت المقدس و بلاد الشام مدة مدیدة حتی رأی الخضر علیه السلام فأرواه من زلال الافضال و الأنعام.» (ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۶۱)

حال اگراین متن را با اشاره ی شیخ عبدالرحمن جامی درنفحات الانس منطبق کنیم، گویی به ترجمه ی واژه به واژه یِ آن مراجعه کرده ایم.

«از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه‌ی شریف شیخ ابوعبدالله خفیف، قدس الله تعالی سره، ازعلوم بهره‌ای تمام داشته و از آداب نصیبی کامل، سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته و به بت خانه ی سومنات درآمده و بت بزرگ تر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفرکرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی می کرد و آب به مردم می داد تا به خضر ـ علیه السلام ـ رسید و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید.» (عبدالرحمن جامی، نفحات الانس، ص ۵۹۸)

بدین ترتیب روشن می شود که هر دو متن، کلام به کلام یکی است. این که کدام یک از این دو متن از آن دیگری استنساخ شده، در بحث جاری، به وجهی مؤثر کارساز است. اگر ذکر مزار شیخ، بر قلم معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در شدالازار گذشته باشد، از آن جا که تقدم تألیف آن بر نفحات الانس نود سال می شود، پس جای مجامله نمی ماند که شیخ جامی وصف و ذکر شیخ را از شدالازار برداشته است؛ ولی اگرروشن کنیم که چنان ذکری درنسخه ی اصلی شدالازار نبوده، پس بی مباحثه آشکار می شود که دوست داران شیخ

سعدی، نقل شیخ عبدالرحمان جامی در نفحات الانس درباره ی سعدی را، درقرون اخیر، بر برگ آخرکتاب شدالازار افزوده اند. حال می ماند این که با قرینه های معتبر، تا زمانی که نسخه ی اصیلی از شدالازار یافت نشده، ثابت کنیم که ذکر موجود از مزار شیخ سعدی در نسخه ی اصلی شدالازار نبوده است.

اول، آوای بیان و حد فصاحت ذکر مزار سعدی در شدالازار مطلقاً با آوای بیان و حد فصاحت سایرذکرها برابر نیست و از اعتبار ادبی نازل تری برخوردار است. اوصافی چون «مرتاضاً مجاهد للنفس»، «قد فتح الله تعالی علیه ابواب المعرفة» و«مکنونة فیه اسرار الحقیقة» که درباره ی شیخ سعدی درشدالازار آمده، اوصافی است که در سراسر کتاب مذکور تکرار نشده و گواهی بر این که دو خامه یکی نبوده است.

دوم، القاب و عناوینی که ابوالقاسم جنید شیرازی، درباره ی سایر صاحبان مزار درشدالازار می آورد، غالباً و کراراً کامل و شامل است که توجه به موارد زیر، حدِ شیوایی وگستره ی آن را آشکارمی کند:

۲۹۲. مولانا رکن الدین یحیی بن اسماعیل : العالم الربانی و العارف حقانی احیا مآثر الخلفاء و اید ارکان الشریعة الغراء تصدی لأمر القضاء و الأمامه ...

۲۹۳. مولانا مجدالدین اسماعیل بن یحیی : قاضی قضاة الأسلام و سلطان العلماء الأعلام و قدوة صنادید النحاریر و امام الائمة المشاهیر ذوالفضائل النفسیة الکمالات الأنسیة و الاداب الفاخرة و العلوم القدسیة و المعارف الالهیة قد بلغ فی علو شأنه ورفعه مکانه ...

۲۹۴. مولانا سراج الدین مکرم بن یحیی کان قاضیاً صادقاً محققاً عظیم الهیبة شدید الصلابة ینقاد له الحکام و یطیعه الملوک فی الاحکام یدرس فی المدرسة العمیدیة ...

۲۹۵. مولانا روح الدین اسحق بن یحیی شرفنی مراراً بحسن تفقده و عن تعهده و ساعدنی الجد السعید عند تردده و تودده و کان قاضیاً عاقلاً والیا عادلاً جمع بین الشرع والسیاسة و الطاعة و الریاسة ذا همة عالیة و

رحمة متوالیة و عزة سامیة و نعمة دائمة ...

۲۹۶. مولانا محب الدین محمد بن مکرم بن یحیی : القاضی المتدین العادل الباذل المشفق علی خلق الله ما رأیت فی القضاة بحسن خلقه و وفور شفقة علی خلقه و جزالة جوده و سخاوته و کمال عفته و طهارته ...

۲۹۷. مولانا علاء الدین محمد بن اسحق : القاضی الفقیه الفاضل العالم العاقل الکامل نال من العلوم بحظ وافرمن الجاه و المال بنصیب متکاثر...»

(ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۲۲ الی ۴۲۹)

حال اگر این توصیفات را، که اهم آن‌ها در شدالازار نیست و به گمانه و تصادف گزیده شده، با ذکری که از شیخ در آن کتاب آمده، مقایسه کنیم، در همان بررسی اجمالی نخستین، تفاوت آشکار فصاحتِ بیانِ این دو متن به خوبی آشکار می‌شود. اختصار اشارات درباره‌ی شیخ، نسبت به دیگر یادها، حیرت برمی‌انگیزد و نشان از دوگانگی قلم می‌دهد.

سوم، و مهم‌ترین نکته که بی‌تردید الحاقی بودن ذکر مقبره‌ی شیخ را در شدالازار اثبات می‌کند، توجه به قید «رحمت الله علیه» است که به دنبال نام شیخ کبیر ابی عبدالله ابن خفیف شیرازی در متن مربوط به خاکدان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی در شدالازار آمده است :

«**۳۱۵. الشیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی** : کان من افاضل الصوفیه، المجاورین فی بقعة الشیخ الکبیر ابی عبدالله **رحمت الله علیه** ...» (ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۶۱)

در سراسر کتاب شدالازار بیش از ۶۰ بار نام شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف آمده است و هرگز نام این شیخ بزرگ با قید «رحمت الله علیه» همراه نبوده است. در حالی که به توالی، چنین قیدی را در پس نام بسیاری از دیگر عناوین کتاب می‌یابیم. چنین پیداست که جنید شیرازی در نیفزودنِ تمنای رحمت الله علیه در پی نام ابن خفیف از سنت شیعه پیروی کرده، که پیوسته از آوردنِ چنین

ادعیه‌ای در پس نام غیر شیعه پرهیز داشته است. می‌دانیم که شیخ کبیر به نص صریح و متوالی شافعی است:

«و قال الشیخ ابوعبدالله الرحمن السلمی فی کتابة المسمی بتاریخ الصوفیة هو الیوم شیخ المشایخ و تاریخ الزمان لم یبق للقوم اقدم منه سناً و لا اتم حالاً و وقتا و هو من اعلم المشایخ بعلوم الظاهر متمسکا بعلوم الشریعة من الکتاب و السنة و هو فقیه علی مذهب الشافعی.»

(ابوالقاسم جنید شیرازی، شدالازار، ص ۴۱)

در شیعه بودن ابوالقاسم جنید شیرازی و پسرش عیسی بن جنید نیز جای تردید نیست. شیخ آقا بزرگ تهرانی درچند مجلد از الذریعه آثار این پدر و پسر را در ردیف تألیفات شیعه فهرست کرده است.

«۱۲۸۱. دیوان جنید شیرازی و هومعین الدین ابوالقاسم جنید الشیرازی مؤلف «شدالازار فی حط الاوزار عن زوارالمزار» من شعراء الشیراز و وعاظها فی النصف الثانی من القرن الثامن، طبع دیوانه بطهران مع مقدمه لسعید النفیسی، فی ۱۳۲۰ ش، فی ۴۰ ص، نشر مکتبة احمدی بشیراز.»

(حاج آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۹، ص ۲۰۷)

«۶۶۷۵. ملتمس الاحباء خالص من الریاء: او «هزار مزار» لعیسی ابن معین الدین ابوالقاسم الجنید بن محمود الشیرازی و هو ترجمه «شد الازار عن زوارالمزار» لابیه المذکور بعد وفاة ابیه سنه ۷۹۱.»

(حاج آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۲۲، ص ۱۹۶)

بدین ترتیب محال است که جنید شیرازی تنها در یک مورد، آن هم در متن مربوط به ذکر مقبره شیخ اجل، قید رحمت‌الله علیه را در پی نام شیخ کبیر آورده باشد، مگر این که این متن را از جامی بدانیم که شیعه نبوده است. در این صورت مسلم می‌شود که برگ آخر کتاب شدالازار بر قلم ابوالقاسم جنید شیرازی نگذشته است، متنی است الحاقی و در همین اواخر با رونویس کردن از یاد شیخ در نفحات الانس بر آن کتاب افزوده‌اند. زیرا که بر جست‌وجوگران، گران آمده است که جنید از شیخ اجل یاد و نام نبرده باشد. ،حتی ذکری که

جنید در ص ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ کتاب «شدالازار» در پی نام شیخ کبیر می‌آورد، «رَحِمَهُ اللّه» است به معنای خدای بر او رحم کند و یا خدا بر او ببخشاید و نه «رحمت الله» به معنای رحمت وآمرزش خدا بر او باد. صاحب کتاب شدالازار، حتی همین دعا در پی نام شیخ کبیر را از زبان راویان دیگر و هنگام نقل از کتب دیگران می‌آورد و این امر خود بر قوت حجت حقیر می‌افزاید که گفته‌ام جنید شیرازی مصراً از تمنای رحمت‌الله در پی نام شیخ کبیر طفره ی رفته است.

مثلاً درص۴۵کتاب شدالازار، جنید بزرگ، به دنبال اقوال متعددی که درکرامات و احوال شیخ کبیر آورده، از جمله تاریخ وفات او را نیز از کتاب «سوی المشیخة» ابی‌الحسن الدیلمی شیرازی چنین ذکرمی کند:

«وللشیخ ابی الحسن الدیلمی، کتاب سوی المشیخة و هو مشتمل علی سیرة الشیخ فقط ذکر فیه حکایاته و کراماته و کلماته : توفی لیلة الثلثاء الثالث و العشرین من رمضان، سنة احدی و سبعین و ثلثمائة رَحِمَهُ اللّه».

(و از شیخ ابی‌الحسن دیلمی در کتاب سوی المشیخة، که مشتمل است بر سیره و حکایات و کرامات و بیانات شیخ کبیر، آمده : او در شب سه‌شنبه بیست و سوم رمضان سال ۳۷۱ وفات کرد، خدا بر او ببخشاید). (جنید شیرازی، شدالازار، صفحات ۴۵، ۴۶)

همچنین است در ص ۴۷، که باز هم قید رَحِمَهُ اللّه در پی نام شیخ کبیر را صاحب کتاب، از زبان دیلمی می‌آورد و نه از قول خویش، زیرا اگر خود چنین رحم و رحمتی را آرزو می‌کرد، در آن شصت و چند مورد دیگر و یا دست کم در شرح احوال خود شیخ کبیر، که نخستین خاکدان کتاب از آن اوست، مرقوم می‌داشت.

«قال الدیلمی . سمعت الشیخ الکبیر رَحِمَهُ اللّه یقول کیف لااحب ابا احمد و کان یغطینی و اهلی بالثیاب ثلاثین سنة».

(دیلمی گفت که از شیخ کبیر، که خدا بر او ببخشاید، شنیدم که می‌گفت : چه گونه ابا احمد را دوست نداشته باشم که او سی سال برمن از لباس تن نزدیک تر بود.) (معین‌الدین جنید، شدالازار، ص ۴۷)

بدین ترتیب اینک کوشش برای یافتن نسخه‌ی اصیل و قدیمی از شدالازار و یا مزارات شیراز به یکی از وظایف مهم مراکز فرهنگی دولتی و ملی تبدیل می‌شود. یافتن چنین نسخه‌ای، که به گمان صاحب این قلم به احتمال قریب به یقین، در آن ذکری از خاکدان شیخ اجل یافت نخواهد شد بر متعصبین تفهیم خواهد کرد که اگر جنید بزرگ حتی یک قرن پس از درگذشت سعدی از ذکر مقبره‌ی او طفره رفته، پس جست‌وجوی علت چنین پرهیز گسترده‌ای از شیخ، که حتی قرنی پس از وفات، شامل مزار و خانقاه وی نیز شده است، مسلماً راه به جایی می‌برد که کشف آن شاید که کشف کلید رموز تاریخ ادبیات قرون هفتم و هشتم ایران باشد.

تذکر دیگری می‌آورم که شایسته‌ی توجهی عمیق است و آن این که شاعر و حکیم و مردم شناس بزرگ قرن هشتم هجری، خواجه نظام الدین عبیدالله زاکانی قزوینی، که از میانه‌ی قرن هشتم به شیراز می‌زیسته است، دررساله مختصر ومفید وکم‌برگ «اخلاق الاشراف» نزدیک به سی مورد به شعر فارسی و عربی متوسل شده است و از این سی مورد نزدیک به دهِ آن از ابیات و آثار شیخ سعدی است و چون آن بی‌مثالِ یگانه، به زمان خود پیوسته خلاف عرف و عادت و قبول و یقین مدعیانِ جلالت، ره می‌سپرده است، پس ذکر مکرر اشعارشیخ بزرگوار سعدی، درآثاراکبرالحکماء و النقادین، نظام‌الدین عبید زاکانی، خود نشانه‌ای است بر شیوعِ بی‌اعتنایی بر شیخ اجل سعدی والامقام، که دیدیم حتی شامل بی‌اعتنایی بر مزار او، صد سال پس از وفات وی نیز می‌شده است. به نظر حقیر عبید با توجه کامل به شیخ اجل، خواسته است تا به عمد خلاف روال زمان رفتار کرده باشد.

خواجه رشیدالدین فضل‌اله جامع‌التواریخ را بیست سال پس از مرگ شیخ اجل به پایان برده و علی‌رغم استفاده‌ی وی از ابیات و اشعار بسیاری از معاصران شیخ، در آن کتاب اثری از سخنان بی‌مانند

سعدی دیده نمی‌شود. چنین نمونه هایی را به چه باید تفسیر کرد؟ آیا ممکن است این عکس‌العملی باشد بر شیوه‌ی غیرصادقانه‌ای که شیخ برگزید تا گذشته ی خویش را منکر شود؟
از جوینی ها تا جنیدها و از وصاف و خواجه رشید تا میبدی، یعنی از قرن هفتم تا قرن دهم، نشانه هایی از بی‌اعتنایی و یا کم‌توجهی به شیخ می‌یابیم. آیا این‌ها می‌تواند عکس‌العمل طفره رفتن شیخ از اعلام آشکار توبه و تنبیه خویش و بدلی برناراستی وی در مواجهه با جهان فرهنگی زمان خود باشد؟
اعتقاد مؤلف این رساله بر این است که شیخ اجل سعدی شیرازی، در میانه ی عمر چنان از گذران پیشین خویش نادم شد که به خیال نابود کردن آن برآمد، چندان که خود را به جهانی دیگر انداخت و سپس ورود و ظهور تازه‌ی خود را به شیراز خوش آمد گفت. با چنان ره‌آوردی از سخن، که کس را گمانِ برابریِ آن دو صورت نباشد. سعدی را چنان انگیزه به چنین مقام در سخن رساند.

اعلام اشخاص

ب

خ

د

ذ

ر

ز

و

ه

ی

فهرست اماکن

آ

الف

ب

کتاب نامه

ش

ص

ط

ع

غ

ق

ک

گ

ل

م

اعلام مقاله

اعلام مجله و روزنامه